

ا.ک.خ.



■ بررسی ملی پیرامون نهاد ملی و جنبش ملی نهادهای استان / یوسف آبهیون / مصوب دانش / خشت محسنی
/ آصف ریاح / مهدی کیا / سارا محمود / جان واکور / استان مازندران ■ انتخابات و حق رای عبوس
در ایران : گفتگو با ناصر مهر / اسلام و مدرنیته ، دیدگاه ملی راجع در چپ : محمد رضا شاکتویی

بهاران و نوروزان خجسته باد

بهار در آستانه است و نوروز فرار میرسد. وقت آنست که سینه از رایحه شکوفه پر کنیم، غبار از چهره بگیریم و به سالی که سپری میشود باز بنگریم.

سالی که گذشت، سالی بود که تنگدستی بیداد کرد، مصیبت بی‌وقفه بارید و رفاه کیمیا شد. مردم هر چه بیشتر کاشتند کمتر درو کردند؛ هر چه بیشتر کار کردند کمتر مزد گرفتند و دستشان خالی‌تر شد؛ هر چه بیشتر دویدند سهمشان از آموزش ناچیزتر، جیره‌شان از نان و درمان کمتر و سرپناه‌شان حقیرانه‌تر شد.

سالی که گذشت، سال رونق «بازار» سهامداران رانتهای دولتی، سودگران و کارچاق‌کن‌ها بود. در تمامی سال، اینان خریدار جان ارزان بودند و فروشنده کالای گران. در تمام طول سال، اینان اسکناس پارو کردند و میان حجره‌های خود و حسابهای بانکی‌شان در سویس و سیتی لندن عرق ریزان رفتند و آمدند. صاحبان سرمایه و امتیاز در سال پیش دست به چنان یغماگری و چپاولی زدند که سپاه عرب و مغول پیش از اینان زنده بود. سالی که گذشت، سال تشدید فرآیند خشونت‌گرایی دولتی بود. آنهایی که کانون‌های اصلی قدرت حکومتی را در اختیار دارند دوندگان ثابت ماراتون توسل به قهر بودند؛ دوندگانی که هر روز پیروزمندانه رکورد روز پیش خود را شکستند. اینان از بام تا شام هر جمعه سینه صاف کردند و در تقدیس و ستایش کشتن و زدن و بریدن و مثله کردن و شقه کردن خطابه خواندند، و هربار هم پر هیجان‌تر و بی‌تاب‌تر. قدرت را به داشتن توانایی و اراده برای رعب آفرینی و ایجاد وحشت تفسیر کردند و حکومت بر گورستان را لازمه «ارزش‌ها»ی پایه‌ای نظام.

با کارنامه‌ای چنین سرشار از شقاوت و بیداد، تقویم سالی که گذشت، اما، پر از نوروز بود؛ پر از روزهای بازخیزی، بازآفرینی، بازکشفتن، امید و شور زندگی. و این شگفتی را مردم آفریدند.

مردم بودند که پندارهایشان از بیدادی که بر آنان می‌رفت را «نو» کردند؛ رشته محکمی که تهیدستی و فلاکت آنان را به نظم قدرت گره میزد درک کردند؛ باور کردند که بدون آزادی نمی‌توان حتی شکم گرسنه را پر کرد و از حق زنده بودن کلامی گفت؛ دانستند دستیابی به آزادی در گرو در هم شکستن امنیت صاحبان قدرت است و بر هم زدن وحدت و وفاق دلخواه آنان؛ و با تلخی دریافتند آرزوی یک تبسم آزاد بر دلبا خواهد ماند اگر قدرتی که از ظلمت سیاه چاه می‌جوشد و بر فواره خون فراز می‌شود به بند گرفتار نیاید.

مردم بودند که در جستجوی روشنائی و حقیقت در مسیرهای تازه‌ای گام زدند؛ تقدیر و سرنوشت را دوباره تعریف کردند؛ به معجزه دست‌های خالی خود دیگر باره باور آوردند؛ اراده کردند تا مگذارند چرخ برمدار پیشین بگردد و سامان زمانه بر نابسامانی آنان باقی بماند؛ صحنه را از شبخ خود پر کردند و شکستن برزخ بیست و یکساله را آواز دادند.

مردم بودند که در کارزار میان جان و گلوله، در رویارویی میان سینه و دشنه دریافتند کدام شیوه‌های «نو» را بیازمایند؛ چگونه کمین کنند، نقب بزنند، سنگر بگیرند، از خردترین امکان بهره گیرند و فرصت‌ها را بیافرینند. در این جنگ مردم آموختند چگونه پیکار علیه نابرابری‌های طبقاتی را با نبرد علیه ظلمت فرهنگی و ستم سیاسی و اجتماعی بیامیزند؛ درگیری در خیابان را با نزاع در پشت خیابان گره زنند، کارزار برای مزد را با نبرد برای مسکن و آب و برق و دارو و درمان پیوند دهند؛ و خیزش مستقیم را پشتوانه‌ای سازند برای پیشروی از طریق صندوق‌های رأی و بلعکس. اکنون در آستانه سال ۱۳۷۹ خورشیدی، تقویم سیاسی، در فصلی ناتمام ورق می‌خورد. فصلی که تا پایان آن راه می‌تواند کوتاه نباشد؛ یکسویه نباشد، و در چشم انداز آن میانبری فرا نرسد.

سال پیش، مردم در دو نبرد بزرگ تیر و بهمن پشت حکومت تاریکی. ستمگری، بی‌عدالتی و استبداد را بر خاک مالیدند. این پیروزی‌ها، اما، جنگ را پایان نبرد و نبردهای سرنوشت هنوز در راه است. در آخرین روزهای سالی که سپری شد، صاحبان امتیاز و قدرت با شلیک یک گلوله به سوی سعید حجاریان آخرین بیانۀ نظامی خود را صادر کردند: «ما محاصره شده‌ایم. آری! اما تسلیم نمی‌شویم. اگر نتوانیم حکومت خود را با قانون حفظ کنیم، زنده باد گلوله! و اگر «خودی‌ها» حایلی شوند برای پیشروی مردم، چنین حایلی را نیز به گلوله خواهیم بست.»

نخستین سال خورشیدی قرن بیست و یکم استعداد آترا دارد که برای مردم ایران هر روز را به یک نوروز سیاسی تبدیل کند. کارگران، زنان و جوانان از هم اکنون درصفاوند تا صفحات چنین تقویمی را بنویسند. مردم، انبوه و میلیونی، با مصالحی چون جسارت، خردمندی، همبستگی و ظرفیت سازمانیابی مصمم‌اند تا بنای نوروزانی‌رها از استبداد، ستم، نابرابری و فقر را بانجام رسانند. سالی اینگونه، بر همه مردم ایران خجسته و سرشار از پیروزی باد.

راه کارگر

نشریه ارگان مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

شماره ۱۶۴

دی - بهمن - اسفند ۱۳۷۸

صفحه	مقالات کوتاه سیاسی
۴	- انتخابات مجلس ششم: فرصتی که بار دیگر مردم بر نظام شوریدند.
۶	- ققنوس / برهان
۷	- آزمون چپن / محمد آزادگر
۹	بررسی های پیرامون تهیدستی و جنبش های تهیدستان - جمهوری اسلامی، سیاست های تعدیل اقتصادی و گسترش فقر و تهیدستی در ایران / یوسف آبخون
۱۴	- مختصات فقرزدائی در سیاست ها و عملکردهای جمهوری اسلامی / حسین قاضی
۲۰	- نگاهی به مبارزات تهیدستان شهری در ایران / حشمت محسنی
۲۶	- تهیدستان حاشیه نشین و جمهوری اسلامی / آصف بیات
۳۱	- چهره فقر و تهیدستی در جهان / مهدی کیا
۳۷	- بانک جهانی و سیاست های فقر زدائی / سارا محمود
۴۲	- اعتراض های شهری علیه صندوق بین المللی پول / جان والتون
۴۶	- سرمایه و سرمستی از یک پیروزی واهی / استفان مزارس
۴۹	اسلام ومدرنیته؛ دیدگاه های رایج در چپ / محمدرضا شالگونی
۵۵	گفتگو - انتخابات و حق رأی عمومی در ایران؛ بخش اول تاریخچه / ناصر مهاجر
۶۱	تربییون - تناقض در تاکتیک لغزش در اصول / صمد
۶۳	گزارش - کنفرانس سالیانه نشریه کریتیک - لندن / یاسمین

پوزش

شماره ۱۶۴ به سبب برخی اختلالات ناشی از تجدید سازماندهی با قریب یکماه تأخیر انتشار می یابد. از این بابت از خوانندگان و مشترکان عزیز پوزش می خواهیم و امیدواریم از تکرار آن در شماره های بعدی جلوگیری کنیم.

سر دبیر

سر دبیر: اردشیر مهرداد

فاکس ۰۴۴(۰۱۸۱)۹۲۶۹۱۴۴

نشانی (صندوق پستی) BP 195

75563 PARIS -Cedex2

پست الکترونیک

<http://www.rahehargar.org>

• ISSN 0948-0137

این شماره با یاری های بیدریغ رفقا

مریم نوین، مریم اسکونی، بهروز ناظری آماده چاپ شد.

عکس روی جلد از یک عکاس ناشناس است که در تاریخ ۲۲ آبان ۱۳۷۸ در صفحه ۱۲ روزنامه همشهری بچاپ رسیده است.

راه کارگر در ویرایش و کوتاه کردن مطالب با مشورت نویسندگان آزاد است. مطالب ارسالی بازگردانده نمی شود با مطالب ترجمه شده ارسال نسخه ای از متن اصلی ضروری است

بهای تک شماره معادل ۵ مارک

انتخابات مجلس ششم؛ فرصتی که بار دیگر مردم بر نظام شوریدند!

انتخابات ۲۹ بهمن، در یک کلام، نمودار دیگری بود از شورش عمومی مردم علیه نظام ولایت فقیه. شورش که ظاهر آرام و به اصطلاح «قانونی» آن دیگر نمی‌تواند معنای واقعی آن را که تدارکی انکارناپذیر برای براندازی جمهوری اسلامی است، بپوشاند. در این انتخابات، مردم بیش از آن که بگویند چه می‌خواهند، به نحوی انکارناپذیر نشان دادند که چه نمی‌خواهند. اگر بتوانیم تعبیر معروف هگل را درباره معنای نفی به کار گیریم، باید بگوئیم «نیروی شگرف مفهوم منفی» بود که در این انتخابات به نمایش درآمد.

پیش از انتخابات تقریباً همه - یعنی حتی پاسداران دستگاه ولایت نیز- می‌دانستند که اگر در این انتخابات مجال اظهار نظر به مردم داده شود، رأی آنها چه خواهد بود. تصادفی نبود که جناح تمامیت خواه رژیم هر چه می‌توانست انجام داد تا اگر نمی‌تواند چنین مجال را از دست مردم بگیرد، تا حد ممکن آن را تنگتر سازد. آنها به هر کاری دست زدند تا امکان رأی اعتراضی را از دست مردم بگیرند. و باز درست با توجه به این حقیقت بود که در مقابل آنها بخشی از جناح اصلاح طلب رژیم نیز سعی کرد تا آنجا که می‌تواند از توتّم‌ها و نشانه‌های ولایت فاصله بگیرد و بعضی از تابوها و محرّمات آن را که کم هزینه‌تر هستند، نادیده بگیرد. این بار، بر خلاف دوم خرداد ۷۶ و انتخابات شوراهای محلی در اسفند ماه سال پیش، ظاهراً عامل غافل‌گیر کننده‌ای وجود نداشت و همه

می‌دانستند که مردم ایران هیچ فرصتی را برای نشان دادن مخالفت شان با نظام ولایت فقیه از دست نمی‌دهند. اما با همه این احوال، ابعاد مخالف مردم با ولایت فقیه، این بار نیز همه را غافل گیر ساخت. از میان شاخص‌های این انتخابات چند چیز چشم گیر بود. اولین نکته مهم شمار بالای شرکت کنندگان در انتخابات بود. نزدیک به ۷۰ درصد صاحبان حق رأی در انتخابات شرکت کردند. این نسبت حتی در حالت عادی نسبت بالای است. در یک جامعه پیشرفته دموکراتیک نیز معمولاً چنین نسبتی از صاحبان رأی در انتخابات شرکت نمی‌کنند، تا چه رسد به یک کشور نیمه سنتی استبداد زده که مردم به شدت از حکومت ناراضی‌اند. فراموش نباید کرد که مردم نه تنها از ولایت فقیه به جان آمده‌اند، بلکه از بسیاری از کارهای خاتمی نیز ناراضی‌اند و تا حدود زیادی از اصلاح‌طلبان سرخورده شده‌اند؛ فراموش نکنیم که جناح تمامیت خواه جای تردیدی باقی نگذاشته بود که شرکت در انتخابات برای‌اش مطلوب نیست؛ ساعات رأی گیری عملاً بسیار محدود شده بود؛ حداقل سن رأی دهندگان افزایش یافته بود و بنابراین نزدیک به دو میلیون نفر از حق رأی محروم شده بودند، و محدودیت‌های زیادی برای تبلیغات انتخاباتی به وجود آمده بود که همه در جهت وازده کردن مردم از شرکت در انتخابات انتخابات بود؛ بخش قابل توجهی از مخالفان رژیم شرکت در انتخابات را تحریم کردند؛ و بالاخره با

اینکه هنوز هم بخش‌هایی از مردم، به دلایل مختلف، به مهر انتخابات در شناسنامه‌هایشان نیاز دارند، بعد از دوم خرداد و تغییری که در کار کرد انتخابات صورت گرفت، از اهمیت آن بشدت کاسته شده است. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت در انتخابات اخیر، مؤثرترین عاملی که مردم را به پای صندوق‌های رأی کشاند امکان دادن رأی اعتراضی بود.

دومین نکته چشم گیر انتخابات ۲۹ بهمن، صراحت و شفافیت بی‌سابقه رأی اعتراضی بود. در این انتخابات کسانی رأی آوردند که حتی تا دو- سه هفته قبل از انتخابات، در صحنه سیاست ایران نه تنها وزنی نداشتند، که اصلاً کسی محسوب نمی‌شدند. در مقابل، آدمی مانند هاشمی رفسنجانی که همیشه مرد دوم نظام جمهوری اسلامی بوده چنان تحقیر شد که همه ارکان نظام به لرزه درآمد و هنوز هم عملیات امداد برای بیرون کشیدن جسد لهیده‌اش از زیر آوار انتخابات ادامه دارد. در این انتخابات، صریح‌تر و گویاتر از همیشه میان میزان رأی نامزدهای انتخابات و فاصله آنها از مراکز قدرت رابطه مستقیم برقرار شد و آنهایی که در شکستن مرزهای ممنوعه و خطوط قرمز تردید کمتری نمودند، رأی بیشتری بدست آوردند.

وسومین نکته در خور توجه، استیصال کامل دستگاه ولایت بود. آنها برای شکار رأی هر چه می‌توانستند انجام دادند، اما در خیلی جاها حتی نتوانستند مواجب

بگیران خودشان را به رأی دادن به کاندیداهای شان متقاعد کنند. مثلاً علی فلاحیان در اصفهان فقط توانست ۲۸ هزار رأی بیاورد، در حالی که موجب بگیران مستقیم دستگاه ولایت در همین شهر چندین برابر این رقم است. یا در مشهد، که حدود ۹۰ درصد صاحبان رأی در انتخابات شرکت کردند، دستگاه ولایت علی‌رغم بهره‌برداری از امکانات عظیم «آستان قدس رضوی»، نتوانست حتی یک نفر از کاندیداهای اش را به پیروزی برساند.

چهارمین نکته درخور توجه، شکست قاطع اصلاح طلبان میانه باز بود. «حزب کارگزاران سازندگی» و «مجمع روحانیون مبارز» نیز از تو دهنی مردم در امان نماندند. افرادی مانند کربوبی و محتشمی که از سران اصلی روحانیت اصلاح طلب بودند، به نحو تحقیر آمیزی به حاشیه رانده شدند. شکست این بخش از اصلاح طلبان، خصلت اعتراضی رأی مردم را بسیار شفاف‌تر از شکست تمامیت خواهان به نمایش گذاشت. در واقع، هر کسی که با توت‌ها و مقدسات رژیم ارتباطی داشت از تو دهنی مردم بی‌نصیب نماند و هر کس که با هریتی با توت‌های رژیم درگیری پیدا کرد و یا با درگیرشدگان نزدیکی داشت، از طرف مردم نواخته شد و پاداش گرفت.

اما از مشاهده نشانه‌های آشکار و غیر قابل انکار انتخابات که بگذاریم، باید به چند سؤال کلیدی پاسخ بدهیم، سؤال‌هایی که هیچ تحلیل جدی از اوضاع کنونی ایران نمی‌تواند آنها را نادیده بگیرد. سؤال اول این است که چرا شورای نگهبان نظارت استصوابی را طوری اعمال نکرد که هر نوع امکان تأثیر گذاری درخور توجه در انتخابات را از دست مردم بگیرد؟ تردیدی نیست که انتخابات ۲۹ بهمن به هیچ وجه به معنای واقعی کلمه انتخابات نبود. در واقع حق انتخاب مردم به طور وقیحانه به شیوه‌های گوناگون لگدمال شد و نه تنها هیچ یک از افراد و جریان‌های مخالف رژیم حق کاندیدا دادن نداشتند، بلکه بخشی از

عناصر کاملاً سرشناس و امتحان پس داده کاست حکومتی نیز از شرکت در انتخابات محروم شدند. با این همه، شورای نگهبان می‌توانست نظارت استصوابی را بسیار قاطع‌تر از این اعمال کند و عملاً شرایطی به وجود بیاورد که مردم در انتخابات شرکت نکنند تا جناح تمامیت خواه (مانند انتخابات مجلس خبرگان) در مجلس شورای اسلامی به اقلیت نیفتد. پاسخ این سؤال را باید در ترس آنها از دورنمای احتمالی واکنش‌های تندتر مردم جستجو کرد. هفت ماه بعد از خیزش دلاورانه جوانان ایران در تیر ماه گذشته، هنوز هم شبح آن خیزش بزرگ خواب را از چشم حکومت گران می‌رباید. فراموش نکنیم که بعد از تیرماه گذشته هر چند خیزشی با آن صراحت و دامنه صورت نگرفته است، ولی خواست‌های آن حرکت فراموش نشده‌اند. هنوز هم مردم آن شعارها را با خود زمزمه می‌کنند که «آخوند خدایی می‌کند، ملت گدایی می‌کند».

سؤال دومی که پاسخ می‌طلبید این است که چرا مردمی که به اقدامات مستقیم و جسورانه‌ای هم چون خیزش تیرماه گذشته دست می‌زنند، از شرکت در انتخابات نهادی مانند مجلس شورای اسلامی خودداری نمی‌کنند؟ آیا مردم از اقدامات مستقیم سرخورده شده‌اند که به انتخابات روی آورده‌اند؟ همه ناظران تیزبین صحنه سیاست ایران می‌دانند که در ایران امروز اقدامات مسقیم توده‌ای در مقابل اقدامات «قانونی» توده‌ای قرار ندارند. این نشان دهنده شرایط انقلابی یا شرایط بحران عمومی در جامعه ایران امروز است. در شرایط عادی و مستقر سیاسی است که معمولاً اقدامات مستقیم توده‌ای در مقابل اقدامات «قانونی» توده‌ای قرار می‌گیرند، اما در هر شرایط انقلابی و برانگیختگی عمومی توده‌ای، توازی این دو رشته از اقدامات مردم، خود نشانه غنا و گستردگی جنبش توده‌ای است.

و سوال بعدی اینکه: نتیجه انتخابات را چگونه باید ارزیابی کرد؟ مسلم است که

نتیجه انتخابات نیز کم اهمیت‌تر از خود انتخابات نخواهد بود. مجلس شورای اسلامی اکنون از زیر کنترل مستقیم دستگاه ولایت خارج شده است. هر چند در جمهوری اسلامی نه مجلس و نه هیچ یک از نهادهای به اصطلاح «انتخابی» در مقابل ولی فقیه و شعبات مختلف دستگاه ولایت حق قابل توجهی ندارند و بدون موافقت دستگاه ولایت عملاً نمی‌توانند هیچ کار مهمی از پیش ببرند، و هر چند حتی رادیکال‌ترین گرایش اصلاح طلبان حکومتی نیز که اینک به مجلس راه یافته‌اند، تحت هیچ شرایطی نمی‌خواهند موجودیت نظام را به مخاطره بیندازند، با این همه، بیرون آمدن مجلس از زیر کنترل مستقیم جناح تمامیت خواه، در نمک پاشیدن بر زخم‌های التیام ناپذیر جمهوری اسلامی و گسترش مبارزات مستقل مردم آثار مهمی خواهد داشت. اکثریت مجلس ششم خواه به طور کامل به رأی مردم پشت بکند و خواه سعی کند تا جایی که می‌تواند آنها را به آینده اصلاحات حکومتی امیدوار نگه دارد، نخواهد توانست از زیر نگاه تیز مردمی که اینک می‌خواهند روی پای خودشان بایستند، فرار کند.

در واقع با مجلس ششم رویارویی مستقیم مردم و اصلاح طلبان حکومتی نیز آغاز می‌شود. اگر بپذیریم که رأی مردم در این انتخابات «نه» آشکاری بود به ولایت فقیه و حتی هر نوع دولت مذهبی و اگر به یاد داشته باشیم که چکیده پلاتفرم اصلاح طلبان حکومتی جز «حاکمیت قانون» چیز دیگری نیست، در خواهیم یافت که دوره رویارویی مردم با اصلاح طلبان حکومتی نیز هم اکنون آغاز شده است. مردم ایران هر چند هنوز سپر دفاعی خود را کنار نگذاشته‌اند، اما دیگر «حکومت قانون» نمی‌خواهند. زیرا «حکومت قانون» در محدوده جمهوری اسلامی بیش از هر چیز یعنی حکومت قانون اساسی موجود، در حالی که انتخابات ۲۹ بهمن شورشی بود علیه همین قانون اساسی که ولایت فقیه رکن حیاتی آن است.

.....
 بادِ شدید، می‌دمد و سوخته‌ست مرغ
 خاکستر تنش را اندوخته‌ست مرغ!
 پس جوجه‌هاش از دلِ خاکستر» بدر.
 نیما یوشیج

داد». و زنده شدن و جان گرفتن انقلابی که مُرد، به همین سادگی است!

طبیعتِ هر انقلابی است که آنانی که می‌کوشند روزنه‌ها را به رویش ببندند، دروازه‌ها را به رویش میکشایند. مردم، حتی اگر آنانی را که مخالف هر گونه اصلاحات اندر ها کنند و فقط چننه اصلاح طلبان را بکاووند، چه می‌بینند؟ می‌بینند که با چنین اصلاح طلبانی، برای آن که حتی بخشی از حقوق از دست رفته خود را بازیابند. راهی جز انقلاب در برابرشان نیست. ناگزیری انقلاب، نه فقط از آنچه که مخالفان اصلاحات حاضر به دادن‌اش نیستند، بلکه از آنچه که اصلاح طلبان حکومتی حاضر به دادن‌اش هستند برمی‌خیزد.

امید به اصلاح طلبان حکومتی، می‌تواند انقلاب را در پشت در به انتظار بگذارد. امید به این که اینان در چهارچوب حکومت اسلامی و همخوان کردن آن با لیبرالیسم بازار، برای اکثریت جامعه، برای کارگران، برای بیکاران، برای انبوه مزد و حقوق‌بگیرانی که در فقر و فلاکت گرفتار آمده‌اند، برای رهایی نیمی از جمعیت، یعنی زنان، از قوانین و سنت‌های تبعیض‌گرانه و ظالمانه اسلامی و مرد سالارانه، برای آینده هفتاد درصد جمعیت، یعنی جوانان، برای تضمین آزادی‌های سیاسی بدون قید و شرط، برای حقوق ملیت‌های ساکن ایران، برای تضمین امنیت جانی مخالفان، برای پایان دادن به نقض حقوق بشر، برچیدن بساط شکنجه و اعدام، پی‌گیری پرونده قتل‌های سیاسی بیست سال گذشته و معرفی همه آمران و فتوا دهندگان آن‌ها، و برای خواسته‌هایی از این دست که مردم ایران دارند، خواهند توانست کاری نکنند، می‌تواند مردم را و انقلاب را در انتظار بگذارد، اما ناگزیری آن را منتفی نمی‌کند. باشد تا بهانه وجود مخالفان، از سر راه اصلاح طلبان برداشته شود و کار به دست اینان بیافتد، تا فهم ناگزیر بودن انقلاب در جمهوری اسلامی، ناگزیر گردد!

همه آن چیزهایی که هدف انقلاب مردم ایران در ۱۳۷۵ بودند، امروز به کیفر خواست مردم ایران علیه رژیم جمهوری اسلامی تبدیل شده‌اند. سخنان خاتمی درباره همسویی بی‌نظیر میان نظام و جامعه و درباره تثبیت دستاوردهای انقلاب اسلامی در فضائی بیان می‌شوند، که طنین ناقوس‌های سرنگونی رژیم (که در قیام سرکوب شده تیرماه به صدا درآمدند) هنوز در گوش‌ها می‌پیچید، و پیکر فرتوت رژیم، از ریشه‌های آن برخورد می‌لرزد.

آنچه که انقلاب اسلامی، نامیده شده است، برخلاف هر انقلابی که مردم را در جاده آزادی و اقتدار و رفاه به جلو می‌تازاند، وظیفه داشت آنچه را هم که مردم ایران در مسیر تاریخ کسب کرده بودند از دستشان بدر آورد. پس حق است که هر آنچه در این دو دهه از دست مردم بدر آورده شده است، «دستاوردهای انقلاب اسلامی» نامیده شود.

هر انقلابی، دستاوردهای انقلاب‌های پیشین را تکمیل می‌کند، اما نخستین وظیفه انقلاب آینده ایران، به ناگزیر، محو و نابود کردن همه دستاوردهای اخص «انقلاب اسلامی» خواهد بود، و دهه سوم که آقای خاتمی آن را دهه تثبیت دستاوردهای انقلاب اسلامی نامید - با تعرض همه جانبه مردم ایران به این «دستاوردها» آغاز شده است.

«انقلاب آینده ایران؟»

- آری، همان انقلاب بهمن! همان انقلاب که مرد! همان انقلابی که «جوجه‌هاش از دل خاکسترش بدر» می‌شوند! انقلابی که پیش در آمدش در بیست و دوم تیر نواخته شد!

نه! نمی‌شد انقلاب بهمن را برای ابد مدفون کرد! مُتسکیو می‌گفت: «یک نفر را می‌شود برای همیشه فریب داد، همه را می‌شود برای مدتی فریب داد، اما همه را برای همیشه نمی‌شود فریب

بیست و یک سال از پیروزی قیام مردم ایران بر ای سرنگون کردن رژیم پادشاهی، از به قدرت رسیدن روحانیت، و از شکست انقلاب بهمن گذشت.

قطعنامه نویسان و سخنرانان مراسم سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی، در حالی که درباره عشق بی‌کران مردم به امام، وفاداری شان به نظام، و از عبودیت و اطاعت آنان نسبت به ساحت ولایت و مقام رهبری داد سخن دادند، که بیش از دو سال است که همه جناح‌های رژیم، سیاست‌های یکدیگر را بعنوان باعث و بانی رویگردانی مردم از نظام، زیر سؤال رفتن ارزش‌های اسلامی و مبانی دین، هجمه به عمود خیمه نظام، رواج یافتن توهین به امام و امام زمان و غیره، به زیر زهر آگین‌ترین انتقادات و حملات گرفته‌اند و برای نجات نظام از خطری که آن را «براندازی» می‌نامند، با تمام قوا برای براندازی یکدیگر می‌کوشند.

در همین مراسم، محمد خاتمی، رئیس جمهور اسلامی، در شرائطی از ارتباط، اعتماد، و همسویی بی‌نظیر در دنیا میان دولت، ملت، و میان نظام و جامعه سخن گفت و آن را منشأ یک ثبات پایدار و استواری در نظام و جامعه دانست، که بی‌اعتمادی جامعه به نظام و انزجار عمومی از آن، بحران سیاسی و اشتعال‌پذیری فضای سیاسی، و آمادگی جامعه برای انفجار از شدت فلاکت اقتصادی، هرگز در تمام طول حیات بیست و یک ساله رژیم تا به این اندازه نبوده است. خاتمی در شرائطی دهه سوم را دهه تثبیت دستاوردهای انقلاب اسلامی نامید، که دستاوردهای انقلاب اسلامی برای «مستضعفین»، برای زنان و دختران، برای حال و آینده جوانان، برای کودکان، برای حقوق مدنی و شهروندی، برای حقوق بشر، برای آزادی‌های فردی و سیاسی، برای ملیت‌های ساکن ایران، برای امنیت جانی مخالفان عقیدتی و سیاسی، برای فرهنگ و هنر و علوم، و خلاصه برای

آزمون چچن

محمد آزادگر

ارتش روسیه در عملیات گسترده نظامی علیه چچنی‌ها، از هیچ وحشیگری و قساوت کوتاهی نکرده است. تمام دهات و شهرهای چچنستان با خاک یکسان شده است. خانه‌های چچنی‌ها سوزانده شده، مزارع‌شان مین گذاری شده و هست و نیست شان توسط سربازان روس به تاراج رفته است. شاهدان عینی به تجاوز سربازان روسی به زنان و دختران در ضمن غارت و چپاول شهادت می‌دهند. بیش از هزاران غیر نظامی در بمبارانهای هواپیماهای جنگی ارتش روسیه به قتل رسیده‌اند. بیش از یک سوم جمعیت، یعنی حدود دویست هزار نفر از اهالی جمهوری چچنستان آواره شده و به کشورهای همجوار پناه برده‌اند. روسیه برای تسلط خود بر چچنستان سیاست پاکسازی قومی، زمین‌های سوخته و کوچاندن‌های اجباری پیش گرفته است.

اولین جنگ چچن (۹۶-۱۹۹۴) هشت هزار کشته بر جای گذاشت و بخش اعظم این سرزمین به ویرانه تبدیل شد. یلنسن زیر زیر فشار شکست‌های سنگین نظامی و افکار عمومی مردم روسیه و همچنین فشار کشورهای خارجی مجبور به عقب نشینی شد. پس از جنگ اول، روسیه از کمک به بازسازی چچن امتناع کرد و اعلان مسخدوف میانه‌رو را، که با رأی اکثریت مردم چچن به ریاست جمهوری انتخاب شده بود، بایکوت کرد. بخاطر بمباران کارخانه‌ها، مزارع، بیمارستانها، مدارس و ... هرگونه فعالیت تولیدی در چچن متوقف و دزدی، آدم‌ربایی و جنایت فراگیر شد. بی‌قانونی و هرج و مرج در چچنستان - که خود روسها در آفرینش آن

نقش اساسی داشتند - بهانه‌ای دست رهبران کرملین داد تا تبلیغات سنگین و گسترده‌ای علیه چچنی‌ها آغاز کنند. حتی قبل از بمب‌گذاری‌ها در بعضی شهرهای روسیه، تحقیر و آزار و اذیت قفقازی‌ها در روسیه و بویژه در مسکو به اوج خود رسیده بود. نژادپرستی نامریی علیه قفقازی‌ها به فرهنگ عادی تبدیل شده بود. کم‌دین‌های روسی، چچنی‌ها را «سوسک» می‌نامیدند. در بحث‌ها و میزگردها درباره اینکه آیا چچنی‌ها اساساً از لحاظ ژنتیک جنایت کار هستند یا نه، تأمل می‌شد. با چچنی‌ها در روسیه بمانند یهودی‌ها در آستانه قدرت گرفتن هیتلر در آلمان رفتار می‌شد. تبلیغات نژادپرستانه و شونینستی از طریق رسانه‌های همگانی دامنه گسترده‌ای یافته بود و هرکس درباره این تبلیغات اما و اگر می‌کرد برچسب هوادار تروریست‌ها می‌خورد. تمام اینها برنامه حساب شده‌ای بود که افکار عمومی روسیه و غرب را برای لشکر کشی به چچن آماده سازد. یلتسین و شرکاء به این لشکرکشی و تبهکاری احتیاج داشتند. مافیای حاکم بر روسیه در شرایط جنگی و برانگیختگی احساسات ناسیونالیستی، سریع‌تر و سهل‌تر می‌توانست ثروت‌های ملی کشور را غارت کرده و سرمایه‌داری بازار آزاد را در روسیه سازمان داده و تثبیت و تحکیم کند. هیاهوی مبارزه با «باند‌های تروریست» و «بنیادگرایان اسلامی» و «طالبان‌های قفقازی» بخوبی می‌توانست در خدمت این اهداف و اقدامات جنایتکارانه ملازم با آن قرار گیرد. حزب کمونیست روسیه نیز که نیروی اصلی چپ روسیه بحساب می‌آید متأسفانه نتوانسته خانه تکانی فکری قابل توجهی بکند.

این حزب هنوز در رؤیای «اتحاد جماهیر شوروی» سیر میکند و به مانند جریانات شونیستی و ناسیونالیستی احساسات ناسیونالیستی جریحه‌دار شده روسها را باد می‌زند و به بهانه «مصلحت سیاسی» اصول مسلم و تخطی ناپذیر مارکسیسم - دفاع از حق دمکراتیک مردم - را به فراموشی می‌سپارد و احساسات ناسیونالیستی روسها را علیه ملیت‌های ستمدیده همجوار و یا داخل فدراسیون روسیه جهت می‌دهد.

واقعیت اینست که در جنگ اول چچن، مبارزان آزادیخواه این منطقه عمدتاً، و قبل از همه، ملی‌گراهایی بودند که برای رهایی از سلطه روسیه می‌جنگیدند اسلام گرایان در این منطقه از نفوذ اجتماعی قابل ملاحظه‌ای برخوردار نبودند. اسلام در این منطقه ریشه نداشت و مردم تنها اعتقادات سطحی مذهبی داشتند. تنها حدود ۲۵۰ سال است که اسلام به این منطقه وارد شده است. تا همین جنگ دوم چچن گروه‌های بنیادگرای اسلامی در سطح اجتماعی بشدت در حاشیه بودند. تا این زمان موجودیت اینان عمدتاً در گرو حمایت‌های مالی عربستان سعودی و کمک‌های نظامی و آموزشی طالبان بود. کمک‌هایی که بطور مستقیم و یا غیر مستقیم در چهارچوب «استراتژی کمربند سبز» نوینی قابل درک بود که اینبار امپریالیسم آمریکا بجای انگلیس در صدد بکارگیری آن است.

با این وصف علت رشد اسلام‌گرایی در منطقه قفقاز و همچنین در چچن که عمدتاً بعد از جنگ اول صورت گرفت را نباید تنها به حمایت‌های مالی و نظامی آمریکا، عربستان سعودی و طالبان خلاصه کرد. بلکه باید توجه

داشت که اسلام‌گرایی در قفقاز، و از جمله در چین، بیش از آنکه بعنوان یک مذهب و پایبندی به سیستمی از اعتقادات دقیق اسلام باشد، بیان نوعی هویت ملی در مقابل تهاجم و فشار و تحقیر ملت روس (دنیای مسیحیت) است.

تا آنجا که به سیاست‌ها و اهداف ایالات متحده و غرب مربوط می‌شود، تردیدی نیست که پس از فروپاشی اتحاد شوروی آنها در صدد تسلط بر منطقه قفقاز، آسیای مرکزی و حوزه دریای خزراند. این منطقه بخاطر موقعیت سوق الجیشی و منابع زیرزمینی غنی، پیوسته مورد توجه امپریالیسم بوده است. اینکه آمریکا و غرب و مباشر آنها در منطقه - ترکیه - در ایجاد ناآرامی‌ها در منطقه قفقاز در چند سال گذشته نقش داشته‌اند و هم اکنون نیز دارند، بر کسی پوشیده نیست. آمریکا می‌خواهد سلطه خود بر یکی از مهم‌ترین مناطق استراتژیک جهان را برقرار سازد، و روسیه نیز برای احیای سلطه و اقتدار سابق خود در منطقه و به بهانه مبارزه با تروریسم و بنیادگرایی چین را به خون و آتش می‌کشد. شاید در نگاه اول کمی متناقض بنظر رسد که چگونه آمریکا و غرب ضمن حمایت مادی و معنوی از مسکو، آتش بیار معرکه در قفقاز هستند و کشورهای این منطقه را علیه روسیه تحریک می‌کنند! غرب و آمریکا نیک می‌دانند که لشکرکشی روسیه به قفقاز جامعه روسیه را دچار بحران‌های شدید کرده باعث تضعیف هر چه بیشتر ابرقدرت روسیه خواهد شد و مسلم است که هر قدر روسیه ضعیف‌تر و شکننده‌تر گردد، بیشتر به ساز آمریکا و غرب خواهد رقصید و در ضمن کشورهای قفقاز و حوزه دریای خزر بیش از پیش و با سرعت بیشتری از روسیه فاصله خواهند گرفت و به غرب نزدیک‌تر شده و جای پای آمریکا و غرب و همچنین ناتو در منطقه قفقاز محکم‌تر خواهد شد. و در نتیجه آمریکا و غرب ساده‌تر و بی‌دردتر خواهند توانست تسلط سیاسی خود را گسترش داده و بر منابع نفت و گاز حوزه دریای خزر چنگ اندازند. در واقع این خلق‌های منطقه قفقازند که قربانی مطامع سیاسی و اقتصادی روسیه و آمریکا و غرب می‌شوند و از هر طرف زیر فشار قرار می‌گیرند. طبیعی است آنچه در منطقه قفقاز اتفاق

می‌افتد تأثیر مستقیم بر آینده سیاسی و اقتصادی ایران خواهد گذاشت. جدا شدن‌های ملی در اطراف دریای خزر و قفقاز ممکن است منجر به تقویت حضور آمریکا در منطقه بشود، ولی براساس این ملاحظه نمی‌توان با مبارزات استقلال طلبانه و جدایی خواهانه مردم این منطقه مخالفت کرد. طبعاً حضور آمریکا در منطقه به ضرر خلق‌های منطقه است. ولی در یک محاسبه دراز مدت، مهم‌ترین مسأله در منطقه، به رسمیت شناخته شدن حق ملل در تعیین سرنوشت خود و دفاع از حق دموکراتیک مردم برای پی‌ریزی دموکراسی است.

در این میان چپ‌های ایرانی در رابطه با این جنگ و تجاوز روسیه به یک خلق کوچک شمال قفقاز مواضع گوناگونی اتخاذ کرده‌اند که عمدتاً نشان دهنده سردرگمی و دیدگاه‌های نادرست و نابوری به دموکراسی است. برخی‌ها مبارزات استقلال طلبانه خلق‌های قفقاز و از جمله مردم چین را برای آزادی از سلطه و نفوذ روسیه، صرفاً تحریک و توطئه آمریکا قلمداد کرده و از زاویه «مبارزه ضد امریکایی» با روسیه هم صدا شده و همه ناآرامی‌ها و جنایت‌های روسیه در منطقه را به پای «امپریالیسم آمریکا» می‌نویسند! برخی نیز با اعلام اینکه مبارزان چین «باند‌های تروریست اسلامی‌اند» خیالشان را راحت کرده‌اند و جنگ چین را به جنگ قدرت در مسکو تقلیل داده‌اند. گروهی نیز با اعلام اینکه نه خواهان جدایی چین از روسیه هستند و نه مدافع سرکوب چینی‌ها، در واقع سرکوب خلق چین را توجیه می‌کنند! واقعیت اینست که چپ ایران در مجموع جنبش استقلال طلبانه چینی‌ها را در خور حمایت نمی‌داند، زیرا معتقد است که حرکات و مبارزات چینی‌ها اسلامی است و یا تحت رهبری اسلام‌گرایان قرار دارد. ریشه چنین طرز تلقی‌ای را، همانطور که اشاره شد، می‌توان در سست بودن باورهای چپ ما نسبت به دموکراسی و حق حاکمیت مردم دانست و اینکه دفاع از حق حاکمیت مردم را نمی‌توان به آنهایی محدود کرد که به لحاظ فکری و نظری مورد تأییداند. درست‌ترین سیاست برای آزاد ساختن مردم چین از نفوذ مرتجعان، دفاع قاطع از مبارزات

بر حق آنهاست. از جمله مهم‌ترین عواملی که باعث گرایش چینی‌ها بسوی اسلام‌گرایان می‌شود، عدم حمایت قاطع نیروهای چپ و دمکرات از آنها در مقابل سرکوب خشن روسیه است. بخاطر همین باور سست به دموکراسی است که بخش وسیعی از چپ ما مبارزه ملل و اقوام ساکن ایران برای احقاق حق ملی‌شان را زیر سوال می‌برند و به ستم ملی حکومت مرکزی چشم فرو می‌بندند. دفاع از حق تعیین سرنوشت - حق دموکراتیک مردم ضرور تأ به معنای دفاع مشخص از جدایی به عنوان یک طرح نیست. ولی مخالفت با حق تعیین سرنوشت، ملت‌های تحت ستم را بیشتر به سوی جدایی سوق می‌دهد.

چپ بدون اما و اگر باید حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش را بعنوان یک اصل خدشه ناپذیر و اساسی بپذیرد. پذیرش این اصل به معنی پذیرش اصول اساسی دموکراسی و آزادی است. خلق چین اگر می‌خواهد - که می‌خواهد - از روسیه جدا بشود باید این حق محترم شمرده شود و به بهانه نفوذ عوامل عربستان سعودی و یا آمریکا در این سرزمین نمی‌توان با حق ملت چین برای جدایی از روسیه و تشکیل دولت مستقل مخالفت کرد، حتی اگر این دولت، دولتی بمانند طالبان در افغانستان باشد.

مبارزات استقلال طلبانه چینی‌ها بر حق است. مقصر اصلی در جنگ چین مافیای حاکم بر کرملین است که می‌خواهد سلطه و اقتدار خود را با زور و قلدری حفظ نماید. خلق‌های قفقاز باید سرنوشت خودشان را خودشان رقم بزنند. طبیعی است آمریکا و غرب از این وضعیت نابسامان منطقه برای گسترش نفوذ و سلطه خود و برای منافع اقتصادی‌شان سواستفاده کنند، ولی این سواستفاده‌ها و حتی تحریکات و توطئه‌ها نباید ما را به دفاع از سیاست مسکو و یا بی‌توجهی به خواست‌های برحق ملل قفقاز بکشاند.

تنها برسمیت شناختن و احترام به حق ملت‌های قفقاز برای تعیین سرنوشت خودشان و دفاع از این حق می‌توان توطئه‌ها و تحریک‌های قدرت‌های بزرگ سلطه‌گر را خنثی ساخت و مانع سلطه آنها شد و دموکراسی و آزادی را در منطقه نهادینه ساخت.

جمهوری اسلامی،

سیاست‌های تعدیل اقتصادی

و گسترش فقر و تهیدستی در ایران

یوسف آبخون

ویرانیهای اقتصادی ناشی از جنگ هشت ساله، یعنی طولانی‌ترین جنگ بعد از جنگ جهانی دوم در جهان، که منابع بین‌المللی زیانهای اقتصادی مستقیم و غیر مستقیم آن را ۱۰۰ میلیارد دلار و کارشناسان سازمان برنامه و بودجه بین ۴۴۶ تا ۶۴۶ میلیارد تخمین زده‌اند، قابل مقایسه نباشد. چرا که محور اصلی سیاست باصلاح «بازسازی اقتصادی» همان‌طور که اشاره خواهد شد، نه بازسازی ویرانیهای ناشی از جنگ و راه‌اندازی اقتصاد بلکه سیاست‌هایی بوده در جهت زمینه‌سازی برای غارت مغول‌وار اموال دولتی و عمومی و آنچه از ویرانه‌های جنگ باقی‌مانده توسط دار و دسته مافیاهای اقتصادی وابسته به طبقه سیاسی حاکم. غارتی که تنها در اقتصادهایی با شرایط اقتصادی و سیاسی کشور ما امکان‌پذیر است و به «روش روسی» تعدیل اقتصادی و یا به خصوصی‌سازی دولت توسط دولتمداران معرف شده است.

ثالثاً - و شاید تکان دهنده‌تر از همه این که مضمون اصلی برنامه‌های بخش غالب اپوزیسیون راست و چپ درون و بیرون رژیم کنونی از تکرار همان سیاستها و برنامه‌های نئولیبرالی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول فراتر نمی‌رود. سیاستها و برنامه‌هایی که حتی یک نمونه موفقیت آمیز در آن، برای خارج کردن اقتصادهای پیرامونی از چرخه معیوب توسعه نیافتگی و فقری که در نظم کنونی جهان به آن گرفتار شده‌اند، وجود ندارد. سیاست‌هایی که با تکرار آنها در این کشور مقابله با فقر و فلاکت وسیع‌توده‌ای و مقابله و تخریب پایه‌های مادی زندگی اکثریت عظیم مردم ما، ممکن نیست.

وضعیت اقتصادی و فلاکت توده‌ای

گرچه بین رشد اقتصادی و کاهش ابعاد فقر در جوامع مختلف رابطه‌ای مستقیم وجود ندارد و بطور نمونه شاخص‌های اصلی توسعه انسانی که شامل امید به زندگی، با سواد، نرخ مرگ و میر کودکان، تغذیه، بهداشت عمومی، درآمد و محیط زیست عمومی است، در جامعه‌ای مثل کوبا با نرخ متوسط رشد اقتصادی پائین می‌تواند از جامعه‌ای مثل امریکا با نرخ رشد و ثبات اقتصادی بالا، بالاتر باشد. ولی تردیدی وجود ندارد که بحران و رکود اقتصادی و افزایش نرخ تورم مستقیماً بر زندگی عده هر چه بیشتری از گروههای اجتماعی آسیب‌پذیر و کم درآمد تأثیر می‌گذارد و آنها را از دستیابی به نیازهای لازم برای زیست‌شان محروم می‌سازد و به این ترتیب بر دامنه عمیق فقر

گرچه هنوز، بدلیل فقر آماری، که دلایل آن برای همه روشن است، تصویر کاملی از روند ناگوار تهیدستی مردم و ویرانی ساختاری اقتصاد کشور ما و دلایل آن وجود ندارد، ولی شاید تأکید یک جانبه بر این واقعیت که در حاضر ۸۰ درصد از مردم کشور ما در «فقر مطلق» بسر می‌برند کاری بیهوده باشد.

روشن است که قرار گرفتن اکثریت عظیم مردم کشور، در زیر «خط فقر» و «فقر مطلق» بدان معنی است که اولاً - روند فاجعه‌بار تهیدستی مردم کشور ما به شاخص‌های فیزیکی فقر، که بهر حال فشرده‌ای آماری از عملکرد یک نظام اقتصادی و اجتماعی معین است، خلاصه نمی‌شود و ابعادی بسیار فراتر از آن دارد. چرا که دو دهه حاکمیت رژیم اسلامی مبانی فیزیکی و روانی نظم اجتماعی در این کشور را، به قول ویل دورانت در رابطه با تجدید حیات بربریت «در عصر تاریکی» اروپای سده‌های میانی، آن چنان برهم زده که در محدوده جغرافیایی آن نسل‌های آتی به دشواری خواهند توانست محیط زیست مناسبی بیابند. جدا از ویرانی ساختاری سامانه اقتصادی و تباهی‌های ناشی از آن در رابطه با «سوء تغذیه و یا کمبود تغذیه بیش از ۵۴ درصد از کودکان» و آمار تکان دهنده فساد اجتماعی، اعتیاد و خودکشی و خودسوزی زنان و جوانان واقعیت‌های تلخ آماری حاکی از آن است که تخریب زیست محیطی ناشی از فقر، به قول مالتوس اقتصاددان و انگلیسی که وی آن را از چشم افزایش جمعیت می‌دید، به جایی رسیده که به گفته رئیس سازمان جنگل‌ها و مراتع کشور طی دو دهه گذشته، ۱۰ میلیون هکتار از منابع طبیعی نابود شده و تا نزدیک به دو دهه دیگر آثاری از جنگل‌های موجود کشور باقی نخواهد ماند. و یا اینکه ۷۰ درصد از روستاهای کشور، که بهر حال به محیط زندگی در این کشور معنا می‌داده‌اند، به دلیل درد جانکاه فقر حاکم بر آنها خالی از سکنه شده و به ویرانه‌ها و شوره‌زارهایی تبدیل خواهند شد. روندی که بازسازی آن بدون دهه‌ها تلاش جمعی و هم‌چنین آگاهانه و هدفمند اکثریت عظیم انسانی در این کشور برای مقابله با فاجعه‌ای که در پیش رویشان قرار گرفته، ممکن نیست. ثانیاً به این ویرانی‌های کنونی و هم‌چنین ویرانی ساختاری اقتصاد و تشدید فقر و فلاکت توده‌ای اساساً در دهه دوم حاکمیت رژیم اسلامی و با پیش برد سیاست باصلاح «تعدیل اقتصادی» و اجرای نسخه‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول زیر نام سیاست «بازسازی اقتصادی» روی داده است. ویرانی‌هایی که شاید با

در جامعه می‌افزاید. البته گاهی افزایش نرخ رشد تورم و فشار اقتصادی به ضرر طبقات کم درآمد جامعه، برای رشد اقتصادی و در راستای فراهم نمودن زمینه برای انباشت سرمایه صنعتی و افزایش پس‌انداز و سرمایه‌گذاری بخش خصوصی به کار گرفته شده است. به این ترتیب حتی گاهی امکان داشته که رشد اقتصادی مداوم ده ساله نیز کاهش ابعاد فقر در جامعه را بدنبال نیاورده و یا افزایش فقر مطلق را هم سبب شود. اما برای آنکه رابطه بین وضعیت اقتصادی و چشم‌انداز گسترش فقر در جامعه ما با توجه به نکات بالا، و در رابطه با آماری که در زیر ارائه می‌شود بهتر تصویر شود توجه به سه نکته دیگر ضروری است. اول اینکه مطابق محاسبات اقتصادی افزایش نرخ تورم بیش از ده درصد، امکان برنامه‌ریزی بلند مدت، که لازمه هر رشد اقتصادی پایدار است، را از بین می‌برد. و دوم اینکه، نرخ رشد اقتصادی کمتر از ۵ درصد تغییری در رابطه یا مثلاً ایجاد اشتغال و کاهش فقر در جامعه ایجاد نمی‌کند. و سوم اینکه افزایش مداوم نرخ رشد بالای تورم و نرخ رشد بالای نقدینگی در کنار کاهش مداوم نرخ رشد اقتصادی، که در جامعه ما در دو دهه گذشته چنین بوده، حاکی از بحران ساختاری و یا رکورد-تورمی عمیق است. حال با مراجعه به آماری که دبیرخانه ستاد برنامه سوم توسعه اقتصادی در رابطه با وضعیت فعلی شاخص‌های اقتصادی و چشم‌انداز شاخص‌های مهم اقتصادی کشور تا سال ۱۳۸۳ ارائه داده به بررسی رابطه بین اوضاع اقتصادی و گسترش فقر و فلاکت توده‌ای در جامعه، می‌پردازیم. در این گزارش آمده:

«در ۲۰ سال گذشته متوسط رشد سالانه تولید ناخالص داخلی سرانه ۱/۱ درصد، متوسط رشد سالانه جمعیت ۲/۹ و در نتیجه در ۲۰ سال منتهی به ۱۳۷۶ تولید ناخالص داخلی سرانه هر سال ۱/۸ درصد کاهش یافته است.

رشد متوسط اقتصاد ایران در دوره ۲۰ ساله ۷۵ - ۱۳۵۵ سالانه معادل یک درصد بوده است. (این نرخ برای دو دهه قبل از آن ده درصد و برای سال ۷۷، ۲/۶ منفی بوده است).

متوسط نرخ رشد تورم در دوره (۷۶ - ۱۳۵۲) سالانه معادل ۱۸ درصد بوده است (این نرخ برای سال جاری ۲۵/۶ تا ۲۶/۱ بوده و نرخ رشد تورم در سال ۷۴ درسی سال قبل از آن سابقه نداشته است. طی ده سال میانگین نرخ تورم سالیانه ۳۲/۸ خواهد بود).

در آمد سرانه در دو دهه گذشته به طور متوسط ۱/۹ درصد کاهش یافته است.

اقتصاد ایران در بهترین سالهای دو دهه گذشته بیش از ۳۰۰ هزار شغل ایجاد نکرده است» (ایجاد اشتغال در کل دوره پنج ساله برنامه اول توسعه اقتصادی از رقم ۲۶۵ هزار بالاتر نرفته است).

در این گزارش اضافه شده است که «اگر تا سال ۱۳۸۵ وضعیت شاخص‌های اقتصادی بر روال سابق باشد چشم‌انداز شاخص‌های مهم اقتصادی در سال ۱۳۸۵ به شرح زیر خواهد بود:

۱- متوسط نرخ رشد سالیانه تولید ناخالص داخلی حقیقی به قیمت بازار ۴٪ منفی خواهد بود.

۲- جمعیت کشور با متوسط نرخ رشد سالیانه ۱/۵ درصد، در سال ۱۳۸۵ به ۶۹ میلیون نفر خواهد رسید.

۳- عرضه نیروی کار از ۱۶/۸ میلیون نفر به ۲۵/۴ میلیون نفر در سال ۱۳۸۵ خواهد رسید.

۴- نسبت بیکاری به نیروی کار از ۱۲ درصد در سال ۷۶ به ۲۴ درصد در سال ۱۳۸۵ خواهد رسید که میانگین رشد سالیانه آن ۱۶/۵ درصد است.

۵- متوسط سالیانه بهره‌وری کار با رشد منفی ۳/۸ درصد از ۱۲/۱ به ۷۹٪ درصد در سال ۱۳۸۵ خواهد رسید.

۶- طی ده سال میانگین نرخ تورم سالیانه ۳۲/۸ درصد و از ۲۲/۵ در سال ۱۳۷۶ به ۳۸/۵ درصد در سال ۱۳۸۵ خواهد رسید.

۷- سرمایه‌گذاری بخش خصوصی به قیمت ثابت سال ۱۳۶۱ سالیانه ۸ درصد کمتر خواهد شد.

۸- سرمایه‌گذاری بخش دولتی به قیمت ثابت سال ۱۳۶۱ سالیانه ۷ درصد کمتر خواهد شد.

۹- مخارج حقیقی سرانه به قیمت ثابت سال ۱۳۶۱، سالیانه ۸ درصد کمتر و از ۵۴/۷ هزار ریال به ۲۵/۷ هزار ریال خواهد رسید.^۲

متغیرها	۱۳۵۷	۱۳۷۴	تغییرات
بودجه عمومی	۱۹۸۶	۴۱۳۳/۰۹	تقریباً ۲۱ برابر
حجم نقدینگی	۲۵۷۸/۶	۸۵۰۷۲/۲	تقریباً ۳۴ برابر
شاخص بهای کالاها	۱۴/۰۵	۲۴۹/۸	تقریباً ۱۸ برابر
متوسط نرخ دلار	۷۱/۴۷۵	۵۱۲۰	تقریباً ۷۷ برابر ^۳
	ریال	ریال	

بنظر می‌رسد که آمار دبیرخانه ستاد برنامه سوم توسعه اقتصادی، بدون هیچ تفسیری برای تصویر اوضاع اقتصادی و چشم‌انداز گسترش فقر توده‌ای کفایت کند. اما چند آمار دیگر به درک تحولات اقتصادی دو دهه گذشته و اوضاع فعلی اقتصاد کشور، کمک خواهد نمود.

۱- «بررسی چهار متغیر کلان اقتصادی، نقدینگی، نرخ ارز، بودجه عمومی و شاخص قیمت‌ها در فاصله سالهای ۱۳۷۴ - ۱۳۵۷ و اینکه کدام یک از آنها در ایجاد و تشدید تورم مؤثرتر بوده‌اند.»

۲- «درآمد ارزی سرانه کشور از ۵۱۴ دلار در سال ۱۳۶۱ به ۱۴۲ دلار در سال ۱۳۷۳ کاهش یافته و البته قدرت خرید دلار هم پیوسته تنزل کرده است.»^۴

۳- «رشد اشتغال در بخش صنعت طی بیست سال گذشته از یک میلیون و ششصد هزار نفر به یک میلیون و نه صد هزار نفر افزایش یافته است.»^۵

با توجه به اهمیت صنعت در اقتصاد کشور مشاهده می‌شود که طی دو دهه گذشته تنها حدود سی صد هزار نفر به شاغلین بخش صنعت و علیرغم دو برابر شدن جمعیت طی این دوره اضافه شده است. چرا که براساس جدول زیر سهم بخش صنعت در تولید ناخالص در ردیف عقب مانده‌ترین اقتصادهای حاشیه‌ای قرار گرفته است و مثلاً ۲/۵ برابر از

کشوری مثل پاکستان پائین تر است.

۴- «نرخ رشد تولید ناخالص داخلی در فاصله سالهای ۱۳۵۶-۱۳۳۸ سالانه حدود ۱۰ درصد و رشد سالهای ۷۶-۱۳۶۸ سالانه حدود ۵/۳ درصد بوده است.»^۷

اشتغال فقر

در یک اقتصاد صنعتی و در جامعه‌ای نسبتاً متعادل بیش از ۷۵ درصد درآمد خانواده‌ها از محل کار آنها تأمین می‌شود. گسترش فقر در چنین جوامعی حاکی از این حقیقت است که جامعه نتوانسته به میزان کافی کار و فرصت اشتغال با درآمد مکفی برای نیروی کار خود (جمعیت جوان و فزاینده) ایجاد نماید. از اینرو مبارزه با فقر در چنین جوامعی

کشور	کل تولیدات صنعتی به تولید ناخالص داخلی	صنایع تولیدی
ژاپن	۳۳ درصد	۲۹ درصد
آلمان	۳۳ درصد	۲۹ درصد
مکزیک	۳۰ درصد	۲۴ درصد
پاکستان	۲۰ درصد	۱۶ درصد
بنگلادش	۸ درصد	۸ درصد
ایران	۸ درصد	۱۲/۷ درصد ^۶

مترادف ایجاد کار و اشتغال است. از آنجا که بار تکفل در کشور، رقمی برابر ۱ به ۷ است (در جوامع پیشرفته این رقم برابر ۱ به ۲ و حداکثر ۳ است) و با توجه به نرخ رشد جمعیتی برابر ۲/۲ درصد کنونی و اینکه هر ساله حدود یک میلیون و نیم نفر از نیروی کار جوان زن و مرد وارد بازار کار می‌شود، رابطه اشتغال و گسترش فقر در جامعه ما اهمیتی چند برابر می‌یابد. با توجه به آمار اوضاع اقتصادی کشور با نرخ رشد اقتصادی برابر یک درصد و با توجه به برآورد کارشناسان برنامه بودجه مبنی بر اینکه برای «حفظ نرخ بیکاری در همان سطح ۱/۹ درصدی نیاز به نرخ رشد سالیانه ۸ الی ۹ درصد برای تولید ناخالص ملی وجود دارد»^۸، معلوم است که خیل عظیم جوانان این کشور، که برای ۱۲ میلیون نفر از آنها هیچگونه فرصت اشتغالی وجود ندارد به صفوف فقرا خواهند پیوست. این در حالی است که در دو دهه گذشته و در «بهترین سالهای جنگ که ارزهای خارجی نیز به کمک ایران شتافته بودند نرخ رشد اقتصادی از ۵ درصد در سال فراتر نرفته است»^۹. در واقع طی دو دهه گذشته فقر ناشی از فقدان اشتغال با افزایش نرخ بیکاری از ۱/۷ درصد در سال ۱۳۵۶ به ۱۴/۳ درصد در سال ۷۷ (که اخیراً خاتمی آن را ۲۳ درصد اعلام کرده) دو برابر و یا بیشتر گسترش یافته است. چرا که «در ایران نسبت سرمایه گذاری به تولید ناخالص داخلی از ۳۴ درصد در سال ۱۳۵۵ به ۲۲ درصد در سالهای ۶۲ و ۶۳ و بالاخره ۱۶ درصد در سال ۱۳۷۲ سقوط کرد»^{۱۰}. و در سالهای اخیر این رقم به ۸ درصد رسیده است. در حالی که به قول دکتر عسلی مدیر کل دفتر اقتصاد کلان سازمان برنامه و بودجه در گفتگویی با خبرگزاری جمهوری اسلامی در ۲۰ شهریور ماه ۷۷ «برای رساندن رشد اقتصادی کشور به ۷ درصد باید نسبت سرمایه گذاری به

تولید ناخالص ملی حداقل ۲۵ درصد باشد». و با نسبت سرمایه گذاری به تولید ناخالص داخلی برابر ۱۶ درصد، «حصول به رشد اقتصادی بیش از ۴ درصد ممکن نیست.»^{۱۱}

آموزش و فقر

با سواد و یا آموزش در کنار امید به زندگی و نرخ مرگ و میر کودکان یکی از سه شاخص مهم توسعه انسانی سازمان ملل به شمار می‌آید. چرا که مهمترین عامل در توسعه، نیروی انسانی و مهمترین عامل در تقویت نیروی انسانی آموزش است. میتوان گفت که اساس رفاه هر ملتی نیروی انسانی اوست و عوامل دیگر (منابع طبیعی، سرمایه و یا تکنولوژی) عوامل فرعی به شمار می‌آید. تجربه برخی از کشورهای باصلاح در حال توسعه و به طور برجسته کشورهای نفتی نشان می‌دهد که آنها علی رغم برخورداری از سرمایه‌های کلان مالی و یا حتی خرید تکنولوژی از کشورهای پیشرفته نتوانسته‌اند به توسعه‌ای دست یابند. چرا که در آنها سرمایه انسانی، نهادهای و مهارت‌های انسانی مورد توجه قرار نگرفته است.

بهر حال بین فقر اجتماعی و عمومی با آموزش رابطه‌ای مستقیم وجود دارد. در عین حال در هر جامعه‌ای بین فقر فردی و یا فقر خانواده‌ها با آموزش نیز این رابطه صادق است. آمارها در کشور ما هم نشان می‌دهند که خانوارهایی که دارای سرپرست کم سوادتر می‌باشند عموماً کم درآمدتر و فقیرترند.

«بررسی بودجه خانوار در مناطق شهری ایران نشان می‌دهد که رابطه مستقیمی بین میزان سواد سرپرست خانوار و مقدار هزینه‌های خانوار وجود دارد. در سال ۷۵ بالغ بر ۱/۲۸ درصد از خانوارهای شهرنشین دارای سرپرست بی‌سواد بوده‌اند که هزینه ماهانه آنها به طور متوسط حدود ۷۵ هزار تومان بوده است. هزینه‌های انجام شده خانواده‌هایی که دارای سرپرستی با سواد خواندن و نوشتن هستند، به طور متوسط ماهانه حدود ۱۰۵ هزار تومان بوده است. این خانوارها حدود ۴/۲ درصد از کل خانوارهای شهری را تشکیل داده‌اند. خانواده‌هایی که دارای سرپرستی با میزان سواد در حد تحصیلات ابتدائی و تحصیلات متوسطه هستند، هزینه ماهانه‌ای به ترتیب ۱۰۷/۴ و ۱۳۳/۲ هزار تومان داشته‌اند. این خانواده‌ها به ترتیب ۳۰/۸ و ۲۷/۷ درصد از کل خانواده‌های شهرنشین را شامل شده‌اند. هم چنین خانواده‌هایی که دارای سرپرست با میزان سواد در حد تحصیلات دانشگاهی بوده‌اند، بالاترین سطح از میزان هزینه را داشته‌اند که به طور متوسط ماهانه ۱۷۹ هزار تومان بوده است. این خانواده‌ها نیز حدود ۹/۲ درصد کل خانوارهای شهری را تشکیل داده‌اند. با توجه به این بررسی خانوارهای با سرپرست دانش آموخته دانشگاهی حدود ۲/۴ برابر خانوارهای با سرپرست بی‌سواد هزینه و درآمد داشته‌اند.»

واقعیت این است که آمار سواد و آموزش در بیست ساله اخیر در برابر آمارهای دوره بیست ساله قبل از آن قابل مقایسه نیست. به نحوی که میزان با سواد از ۱۵/۴ درصد در سال ۱۳۳۵ به ۷۹/۵ درصد در سال ۱۳۷۵ رسیده است و سرعت رشد آن در دهه ۱۳۶۵ تا ۱۳۷۵ به نحوی بوده که میزان با سواد جمعیت جوان (۱۵ تا ۲۴) در سال ۱۳۷۵ به ۹۲/۹ رسیده است. اما واقعیت دیگر، همان طور که آمارهای بالا نشان

می‌دهد، این است که این سطح از گسترش با سواد تأثیری در بهبود شرائط زندگی و یا کاهش فقر مردم نگذاشته است. چرا که اولاً - همان طور که آمار نسبت خانوارهای با سرپرست تحصیلات دانشگاهی و خانوارهای با سرپرست بی‌سواد (۹ درصد در برابر ۲۸/۱ درصد) و خانوارهای با سرپرست تحصیلات ابتدائی و متوسط (۳۰/۸ و ۲۷/۷ درصد) و هم چنین نسبت درآمدهای آنها (با توجه به اینکه حداقل هزینه معیشت در زیر «خط فقر» ۱۲۰ هزار تومان محاسبه شده) نشان می‌دهد، اکثریت خانوارهای شهری (با سرپرست بی‌سواد و یا ابتدائی و متوسطه) در زیر خط فقر زندگی می‌کرده‌اند. چرا که گسترش آموزش در سطح ابتدائی و یا حتی متوسطه به طور کلی تأثیر زیادی در کاهش فقر خانوارها نمی‌گذارد. علاوه بر آن گسترش آموزش در این دوره درست در سطحی متوقف شده است که بتواند تأثیری در این رابطه بگذارد. بیهوده نیست که سران رژیم اسلامی همواره آمارهائی در رابطه با افزایش با سواد در این کشور ارائه داده‌اند ولی از ارائه آماری از افت تحصیلی در مقطع متوسطه طفره رفته‌اند. چرا که به قول محسن میرزائی قائم مقام سازمان نهضت سوادآموزی «هنوز ۱۰ میلیون از جمعیت کشور بی‌سواد هستند و حدود ۵۰ درصد از جمعیت بالای شش سال کشور بی‌سواد و یا کم سواد به شمار می‌آیند. سطح تحصیلات جمعیت بالای ۱۵ سال کشور، ۵/۵ سال است»^۳. و به این دلیل که «سرانه دانش‌آموزی در سال تحصیلی جاری در ۲۹ استان کشور نزدیک به صفر است»^۴ و مهم‌ترین عامل اینکه فقر بیش از ۸۰ درصد از جمعیت این کشور و هزینه‌های سرسام‌آور آموزش مانع از آن می‌شود که فرزندان‌شان بتوانند به آموزش در سطوح بالاتر دست یابند. ثانیاً - نظام آموزشی در این کشور بدلیل فقر سرمایه‌گذاری در آن اساساً با نیازهای توسعه اقتصادی انطباق نداشته است. از این رو سرمایه‌گذاری‌های هنگفت توده‌ای برای تأمین هزینه‌های تحصیلات دانشگاهی به دلیل عدم جذب نیروهای آموزش دیده در بخشهای مختلف اقتصادی نیز به هدر رفته است.

روستاهای خالی از سکنه ایران

شاید هیچ آماری نتواند بیش از آمار مرتبط با روستاهای خالی از سکنه ایران و تغییرات آن طی دو دهه حاکمیت رژیم اسلامی تحمیل فقر گسترده به روستائیان کشور را توضیح دهد. صرف نظر از دلایل مهاجرت عظیم روستائیان به شهرهای کشور که در نتیجه آن «رویه‌م رفته حدود ۷۰ درصد از روستاهای کشور در سال ۱۳۷۰ یا خالی از جمعیت بوده و یا زیر ۱۰۰ نفر جمعیت داشته‌اند»^۵، اهمیت آن از نظر برهم خوردن ساختار اصلی اقتصاد کشور (با توجه به ضرورت حداقلی از جمعیت در هر بخش برای ممکن شدن تقسیم کار اجتماعی) زوال کشاورزی (که توسعه آن در همه جا پیش شرط و یا شرط رشد اقتصادی تلقی می‌شود) و بالاخره تخریب زیست محیطی جامعه قابل توجه است. آمار جدول زیر نشان می‌دهد که نسبت مهاجرت روستائی در دوره حاکمیت رژیم اسلامی برای فراز از فقر جانکاه تحمیل شده به روستاها در مقایسه با کوچ در اثر اصلاحات ارضی در دو دهه قبل از آن دو برابر شده است. بی‌دلیل نیست که کشور ما در حال حاضر به مقام اول و بزرگترین وارد کننده گندم در جهان تبدیل شده است.

عیسی کلانتری وزیر کشاورزی گفته است که «دولت در سال جاری (سال ۷۶) بالغ بر ۶۰۰ میلیارد تومان برای گندم و نان پرداخت می‌کند که ۶ برابر بودجه وزارت کشاورزی جهاد سازندگی است»^۶. در سال ۱۳۷۰، ۲۷۲۲۷ هزار روستای کشور هر کدام کمتر از ۱۰۰ نفر و یا ۲۵ خانوار جمعیت داشته‌اند. ۱۱ هزار روستا یک تا ۲۴ نفر جمعیت داشته‌اند. به این ترتیب رویهم رفته حدود ۷۰ درصد از روستاهای کشور در سال ۱۳۷۰ یا خالی از جمعیت بوده‌اند و یا زیر ۱۰۰ نفر جمعیت داشته‌اند.

علاوه بر مهاجرت عظیم روستائی که بدلیل دچار شدن روستائیان به «فقر مطلق» صورت گرفته، تشخیص سطوح فقر در روستاها در رابطه تخریب منابع طبیعی کشور حائز اهمیت است. چرا که انجام سرمایه‌گذاری لازم برای حفاظت از خاک یا اعمال کاربری زمین در عین صدمه نژدین به پایه منابع طبیعی به عهده خانوار روستائی و شرط بقای آن است. از این رو شاخصهای فقر بر مبنای دستیابی به حداقل کالری لازم بر مبنای یک درآمد حداقل و یا «فقر مطلق» در مورد روستائیان ممکن است به نادیده گرفتن گروه بالقوه بزرگی از خانوارهای روستائی منجر شود که شاید دچار فقر مطلق نباشند ولی بیش از آن فقیرند که بتوانند سرمایه لازم برای حفظ آب و خاک و منابع خود را تأمین کنند.

آمار روستاهای خالی از سکنه		
۱۳۴۵	۱۶ هزار روستا	۹/۳ درصد
۱۳۵۵	۲۷ هزار روستا	۲۹/۳ درصد
۱۳۶۵	۳۹ هزار روستا	۳۷ درصد
۱۳۷۰	۵۹/۹ هزار روستا	۴۸/۱ درصد

شکاف در توزیع درآمدها

«در ایران در سال ۱۳۷۰، ۳۰ درصد طبقات پائین جامعه فقط ۸/۱۳ درصد درآمدها را داشتند و ده درصد طبقات بالا ۳۳/۸۷ درصد درآمدها را عاید خود کرده‌اند. در ایران در سال ۱۳۷۰، طبق بررسیهای مرکز آمار ایران، ۱۰ درصد پردرآمدترین گروه جمعیتی ۲۷/۳ برابر ۱۰ درصد کم درآمدترین گروه جمعیتی درآمد داشته‌اند»^۷. این دو معیار، یعنی یکی اینکه چند درصد (مثلاً ۱۰ یا ۲۰ درصد) جمعیت چند درصد از درآمدها را عاید خود می‌کند و دیگری اینکه شکاف درآمدی (مثلاً ۱۰ یا ۲۰ درصد) کم درآمدترین گروههای جمعیتی با (مثلاً ۱۰ یا ۲۰ درصد) پردرآمدترین گروههای جمعیتی چقدر است، میزان شکاف در توزیع درآمدها را در یک جامعه معین روشن می‌کند. اختلاف توزیع درآمد اختلاف استاندارد زندگی را در جامعه به وجود می‌آورد و به فقر مفهوم می‌بخشد. برای مقایسه دامنه فقر و بی‌عدالتی در جامعه ما یا جوامع دیگر باید گفت که در کشورهائی مثل «دانمارک و سوئد، متوسط درآمد و خانواده‌های ثروتمند (۲۰ درصد دارای بالاترین درآمدها) ۵ تا ۶ برابر متوسط درآمد خانواده‌ها فقیر (۲۰ درصد دارای کمترین درآمدها) است. در ایالت متحده ۹ برابر و در ایران

سال ۱۳۷۰، این نسبت ۱۲/۵ برابر بوده است. در کشوری مثل ایالات متحده ۲۰ درصد پائین ترین گروه درآمدی ۵ درصد درآمدها و برعکس ۲۰ درصد بالاترین گروه درآمدی ۲۳ درصد درآمدها را بدست می آورند. در ایران سال ۱۳۷۰ این اعداد ۴/۰۶ درصد در مقابل ۴۹/۹ درصد بوده است.^{۱۸}

باید توجه کرد که این اعداد در رابطه با شکاف درآمدی و اختلاف توزیع درآمد در حال حاضر می تواند چند برابر ارقام ارائه شده در رابطه با سال ۷۰ باشد. چرا که نتایج ویرانگر سیاست «تعدیل اقتصادی» رژیم تحت عنوان بازسازی اقتصادی، که اجرای آن در همه کشورها این شکاف درآمدی و اختلاف توزیع درآمد را چند برابر افزایش و دامنه فقر را به ضرر طبقات کم درآمد گسترش داده، و از طرف دیگر شکست کامل رژیم اسلامی در اجرای حتی این برنامه ها و در نتیجه ورشکستگی کامل اقتصادی کشور، تازه در سالهای اخیر است که خود را نشان داده است. سالهای اندوهبار ریاضت اقتصادی دوران جنگ در مقایسه با فقر و فلاکت جانکاه و گسترده کنونی مردم و ریخت و پاش های صاحبان ثروت های باد آورده و زندگی آنچنانی سران و وابستگان و مافیاهای اقتصادی رژیم، جامعه ای بسیار عادلانه به نظر می آید. این واقعیت درد آور را همه در زندگی خود احساس می کنند و می شود حتی آنرا با حساب سرانگشتی از سقوط فاجعه بار قدرت خرید واقعی دستمزدها به سه یا چهار برابر کمتر و افزایش سرسام آور قیمت ها به سه یا چهار برابر بیشتر و نرخ واقعی رشد تورم محاسبه نمود. قدرت خرید واقعی دستمزدها در حال حاضر کفایت سه وعده غذای حتی نان و پنیر یک خانواده سه نفره را نمی کند. در حالی که «خط فقر» در محاسبات بین المللی قرار گرفتن زیر سطحی تعریف شده است که در آن درآمد سرانه کمتر از سه برابر هزینه های تأمین مواد غذایی لازم برای پاسخگویی به حداقل نیاز بدن به کالری، یعنی ۲۲۵۰، باشد، و باز هم در حالی که دستمزد تعیین شده در سال جاری (۳۰۵۰۰ تومن در ماه) سه یا چهار برابر با «خط فقر» رسمی اعلام شده از جانب سران رژیم (۱۲۰۰۰۰ تومان در ماه) و آنهم فقط برای تأمین حداقل نیاز بدن به همان ۲۲۵۰ کالری، فاصله دارد.

در واقع با چنین ابعادی از درهم شکستگی پایه های مادی زندگی مردم می توان گفت که در جامعه گرفتار حاکمیت رژیم اسلامی، تعیین «خط فقر» معنای خود را از دست داده است. در نتیجه براساس اطلاعات و آمار سال ۷۲، حدود ۴۰ درصد از خانوارها و حدود ۳۵ درصد از جمعیت دچار فقر معیشتی و همانطور که «در سمینار امنیت غذایی نیز مطرح شده از هر ۴ نفر ایرانی حدوداً یک نفر دچار سوء تغذیه شدید کمی و کیفی»^{۱۹} می شوند.

«منزلت انسانی» و یا «احترام به خود» یکی از شاخص های توسعه انسانی سازمان ملل است. بررسی جنبه های مختلف تباهی های اجتماعی ناشی از درهم ریختگی اوضاع اقتصادی و اجتماعی در رابطه با گسترش بی سابقه اعتیاد، فساد، افسردگی های روحی و اجتماعی و خودکشی و خودسوزی ها و بطور کلی در هم شکستگی منزلت انسانی اکثریت عظیم مردم، در این نوشته کوتاه میسر نیست. ولی قابل درک است که آثار اجتماعی این درهم شکستگی برای مردمی که در فاصله ای

چنین کوتاه و در چنین ابعاد فاجعه باری سطح زندگی شان سقوط کرده درحالی که در شرائط بمراتب بهتری برای ارتقاء منزلت انسانی، عدالت و آزادی شان به پا خاسته بودند، نمیتواند با مردم جوامع مشابه گرفتار فقر و فلاکت یکسان باشد، و شاید نمونه زیر برای درک این نکته در رابطه با نتایج دو دهه حاکمیت رژیم اسلامی کفایت کند. نمونه اول در مورد نرخ خودکشی و خودسوزی ها که معاون امور فرهنگی و پیشگیری سازمان بهزیستی می گوید «نرخ خودکشی در ایران به طور متوسط ۲۵ تا ۳۰ در یک صدهزار است و این آمار بالاترین حد میزان خودکشی در جهان است. زیرا متوسط آمار خودکشی در جهان ۱۱ تا ۱۲ در یک صد هزار نفر است. این میزان در انگلیس ۱۱ و در آمریکا ۱۱ و در ژاپن ۱۷ می باشد. آمارها زمانی نگران کننده می شوند که بدونیم در سال های قبل به عنوان مثال از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۰ در ایران تنها ۵۶۸ نفر اقدام به خودکشی کرده اند اما در سال گذشته تنها در یک شب یکی از بیمارستانهای تهران پذیرای ۵۰ نفر از کسانی بوده اند که خودکشی کرده بودند ... در سال ۷۷ فقط در شهر اصفهان ۲۰۶۶ مورد اقدام به خودکشی صورت گرفت که ۳۰۸ مورد آن منجر به مرگ شده است. این آمار نسبت به سال ما قبل از آن دو برابر افزایش نشان می دهد ... در استان ایلام ۳۳۸ رفتار خودکشانه رخ داد که ۸۱ درصد آنان را زنان تشکیل می دادند و غالبشان نیز خودسوزی کردند.»^{۲۰} و مورد دیگر فرار مغزها و زیانهای ناشی از آن است که در شکل دیگری زندگی در این کشور را غیر قابل تحمل می یابند. حسین رفیعی در هشتمین جلسه نیروهای ملی - مذهبی که در ۱۵ بهمن ماه ۷۸ در تهران برگزار شد گفت «فرار مغزها در این بیست ساله تشدید شده به طوریکه زیان ناشی از فرار مغزها از ایران معادل فروش نفت در این بیست سال بوده است، یعنی چیزی حدود ۳۵۰ میلیارد دلار»^{۲۱}

منابع

- (۱) روزنامه سالم ۷۶/۸/۱۷
- (۲) روزنامه خرداد ۲۷ بهمن ۷۷
- (۳) اطلاعات سیاسی - اقتصادی شماره ۱۲۸-۱۲۷
- (۴) اطلاعات سیاسی - اقتصادی شماره ۱۰۴-۱۰۳- مقاله برنامه توسعه و الگوی اتحاد سه گانه
- (۵) روزنامه اقتصاد ۲۹ مهر ماه ۱۳۷۸
- (۶) اطلاعات سیاسی - اقتصادی ۱۰۱-۱۰۲ از مقاله عوامل تاریخی توسعه نیافتگی در ایران
- (۷) اطلاعات سیاسی - اقتصادی شماره ۱۲۸-۱۲۷ از مقاله تحلیلی بر پویایی تولید ناخالص داخلی
- (۸) روزنامه همشهری ۲۰ بهمن ۱۳۷۷
- (۹) منبع بالا
- (۱۰) اطلاعات سیاسی - اقتصادی ۱۰۴-۱۰۳
- (۱۱) روزنامه همشهری ۲۱ شهریور ۷۷
- (۱۲) کار و کارگر ۱۲/۹/۱۳۷۶
- (۱۳) روزنامه نشاط ۱۷ مرداد ۷۸
- (۱۴) روزنامه اقتصاد ۱۷ مهر ۷۸
- (۱۵) اطلاعات سیاسی - اقتصادی شماره ۱۳۵-۱۳۶
- (۱۶) روزنامه سالم ۱۳۷۶/۱۰/۱۸
- (۱۷) روزنامه سلام ۲۰ دی ماه ۱۳۷۵
- (۱۸) اطلاعات سیاسی - اقتصادی ۱۳۵-۱۳۶
- (۱۹) روزنامه سلام ۱۷ فروردین ۱۳۷۶
- (۲۰) روزنامه صبح امروز ۶ بهمن ماه ۱۳۷۸
- (۲۱) روزنامه صبح امروز ۶ بهمن ماه ۱۳۷۸

مختصات «فقرزدایی»

در سیاست‌ها و عملکرد جمهوری اسلامی

حسین قاضی

در مقایسه با درآمد حاصل از فروش نفت رقم ناچیزی را تشکیل می‌دهد و به‌رحال تحت الشعاع آن قرار می‌گیرد. این نوع دولت از آنجا که منابع مالی‌اش اساساً بر پایه درآمدهای ناشی از مالیات استوار نیست، با اتکاء بر درآمدهای ارزی حاصل از فروش نفت، استقلال بالنسبه زیادی نسبت به جامعه و حتی طبقه مسلط اقتصادی در جامعه - بدست می‌آورد و در کنار تاراج بی‌حد و حصری که توسط گروه سیاسی حاکم صورت می‌گیرد سعی می‌کند که با ایجاد درآمد برای گروه‌هایی از جامعه یک پایه اجتماعی برای خود درست کند و با ایجاد نوعی سیستم تأمین اجتماعی کم‌رمتی که نقش آن رشوه‌دهی به مردم یا بخشی از مردم است، آنها را تبدیل به یک اکثریت خاموش سازد. و البته در این میان سعی می‌کند که به بخش‌هایی نیز رشوه بیشتری دهد و از آنها بعنوان گروه‌های ضربه‌باصطلاح مردمی در مبارزه با مخالفان استفاده کند.

۲- دولت برآمده از انقلاب: بمعنی دولتی که بر دوش مردم به قدرت می‌رسد و شکل می‌گیرد و ناگزیر امتیازاتی به مردم می‌دهد و مخصوصاً در قبال تهیدستان سیاست حمایتی دارد. زیرا در انقلاب‌های جوامع جدید مردم انقلابی مردمی هستند که تهیدستان در میان‌شان وزنی مهم و گاه حتی تعیین‌کننده دارند و هر قدر انقلاب توده‌ای‌تر باشد و با بسیج بیشتر و گسترده‌تر مردم همراه باشد این رابطه برجسته‌تر و چشم‌گیرتر خواهد بود. در انقلاب ایران نیز که سرنگونی استبداد شاهی با اتکاء به یک شورش خود انگیخته و گسترده توده‌ای انجام شد. بورژوازی قادر به کنترل این انفجار توده‌ای نبود و طبقه کارگر نیز هنوز بدلیل پائین بودن سطح آگاهی و تشکل خود قادر به هدایت آن در راستای منافع تاریخی کارگران و زحمتکش‌شان نبود. در این شرایط، روحانیت با اتکاء به ناآگاهی و واپسگرایی بخش‌های گسترده‌ای از تهیدستان قدرت سیاسی را بچنگ آورد، و سبب شد تا یک دولت ارتجاعی از انقلاب بدر آید. هر چند کاست حاکم، بمثابه هسته یک دولت استثنایی، تجدید سازمان ساختار سیاسی و اقتصادی دولت بورژوازی را در دستور کار خود داشت، اما این وظیفه ارتجاعی را با استفاده از نیروی تهیدستان متوهم می‌خواست به انجام رساند. بعنوان مثال اکنون بر همه روشن

نظام ولایت فقیه، هر چند هیولایی است متعلق به گذشته و به لحاظ تاریخی مدفون در قرون و اعصار قدیم، اما ظهور آن در کشور ما جز با جلب فریبکارانه حمایت میلیون‌ها انسان زحمتکش و تهیدست میسر نمی‌شد. بنابر این بنیان‌گذار این نظام برای آنکه دوام آنرا امکان پذیر سازد، مدعی نجات مستضعفان یا به عبارت درست‌تر شبانی آنان نیز شد و حکومت اسلامی را در برابر کاخ نشینان و در کنار «کوخ نشینان» معرفی کرد. اکنون، در دهه سوم حیات جمهوری اسلامی به سر می‌بریم و نتایج فاجعه بار سلطه این نظام در همه عرصه‌ها آشکار شده است. بعلاوه سراب روزهای نخستین انقلاب نیز برای اکثریت مردم کشور ما بویژه توده تهیدست از بین رفته است. با این وصف نگاهی گذرا به مختصات سیاست‌های جمهوری اسلامی در مقابله با فقر و ادعاهای آن در این زمینه، خالی از فایده نیست.

برای بررسی مختصات سیاست‌های رژیم در باصطلاح مقابله با فقر، لازم است ابتدا بر چند مشخصه نظام جمهوری اسلامی تأکید شود:

۱- دولت رانتیر (اجاره خور) نفتی: بمعنی دولتی که ذخایر قابل توجه نفتی دارد و درآمد ارزی از فروش نفت در بازار جهانی، در مالیه آن نقش بسیار مهم و حتی تعیین‌کننده ایفا می‌کند. توضیح اینکه، کشوری که نفت دارد اما آنرا صادر نمی‌کند و به مصرف داخلی می‌رساند یا اینکه نفتی که صادر می‌کند و درآمد ارزی که از صدور آن بدست می‌آورد، در مجموع تولید ناخالص ملی کشور رقم مهمی را تشکیل نمی‌دهد و در مالیه عمومی نقش مهم و تعیین‌کننده ندارد، دولت آن بطور معمول دولت رانتیر نفتی به حساب نمی‌آید. مثلاً نروژ و انگلیس هر دو منابع نفتی قابل توجهی دارند ولی درآمد حاصل از آن در مجموع تولید ناخالص ملی آنها و یا مالیه عمومی، رقمی تعیین‌کننده نیست و از اینرو دولت رانتیر نامیده نمی‌شوند. برای اینکه درآمد حاصل از فروش نفت، در مالیه عمومی دولت نقش مهم و تعیین‌کننده پیدا کند باید از یکطرف حجم آن بزرگ باشد و از طرف دیگر رقم سنگین و تعیین‌کننده‌ای را در مالیه عمومی دولت تشکیل دهد. از اینرو این دولت‌ها، علی‌القاعده اقتصادی عقب مانده و لحاظ تولیدی ضعیف را نمایندگی می‌کنند و درآمدهای ناشی از مالیات و سایر درآمدها که از تولید ناخالص داخلی در اختیار آنها قرار می‌گیرد

است که در جریان تسخیر سفارت آمریکا، چگونه روحانیت حاکم از نیروی تهیدستان در تثبیت موقعیت خود و سازماندهی نهادهای اخص ولایت فقیه بهره‌برداری کرد. از اینرو، حکومت اسلامی، بمنزله یک دولت برآمده از انقلاب، مجبور بود که ایجاد یک سیستم تأمین اجتماعی را به تهیدستان وعده دهد و برای ایجاد آن به روش‌های خاص خودش اقدام کند.

۳- دولت ایدئولوژیک مذهبی: هر دولت تمامیت‌گرا یک دولت ایدئولوژیک است و در رابطه با جمهوری اسلامی که روحانیت حاکم از موقعیت ویژه و ممتاز سیاسی برخوردار است و به لحاظ نظری، حقوقی و عملی یک «کاست حکومتی» را تشکیل می‌دهد، این دولت ایدئولوژیک، یک دولت ایدئولوژیک مذهبی است. بنابراین تجدید سازمان دولت بورژوازی - بمنزله یک دولت بناپارتنیستی بورژوازی - بنحوی صورت گرفت که این کاست حکومتی از امتیازات ویژه‌ای برخوردار باشد و منابع و اهرم‌های سیاسی و اقتصادی ویژه‌ای را برای تأمین سلطه خود بر جامعه در اختیار داشته باشد.

با توجه به سه مشخصه فوق، دو گرایش اساسی و ثابت در سیاست‌های ضد فقر رژیم اسلامی قابل تشخیص و دارای اهمیت است:

اول - تلاش مداوم برای انتقال منابع، نهادها و ابزارهای مبارزه با فقر از کنترل عمومی و از مالیه عمومی به کنترل بنیادها و نهادهای مذهبی و شبه مذهبی وابسته به روحانیت حاکم و نیز فعال کردن «خیریه‌ها» که خصلت عموماً خصوصی یا شبه خصوصی دارند. از اینطریق حکومت اسلامی چند هدف را بموازات هم دنبال می‌کند: اولاً بنام فقرا و یا «اقتشار آسیب‌پذیر» می‌خواند (شهدا، جانبازان، معلولین و...) نهادهایی بوجود می‌آورد و منابع قابل توجه مالی را تحت کنترل ویژه خود در می‌آورد که حتی به مجلس و دولت کارگزار همین کاست حکومتی نیز در آن باره حساب پس داده نمی‌شود. و ثانیاً حتی‌الامکان سعی می‌کند که از ایجاد سیستم تأمین اجتماعی حتی بی‌رمق رایج در دولت‌های رانتیر نفتی نیز طفره رود و سیستم «صدقه» را جایگزین آن کند. در سیستم «صدقه» بر مبنای ترحم و بنده‌نوازی به محرومین کمک می‌شود. در این سیستم از حق مردم صحبت نمی‌شود و در مقابل آن از تعهد و وظیفه دولت سخن به میان نمی‌آید. بر عکس دولت یا نهادهای شب دولت یا شب خصوصی، که باصطلاح از بابت رضای خدا به محرومین صدقه می‌دهند، حق دارند که تصمیم بگیرند به چه کسی کمک بکنند یا نکنند و چگونه و بچه میزانی کمک کنند. بعنوان مثال از جمله مهمترین این بنیادها، بنیاد مستضعفان است که در سال ۵۷ در پی فرمان خمینی و اساساً بر پایه تمرکز و بهره‌برداری از اموال مصادره‌ای منتقل شده به این بنیاد و بویژه انتقال اموال مصادره شده از بنیاد پهلوی بوجود آمد و در سال ۶۸ پس از مرگ خمینی زیر نظر خامنه‌ای قرار گرفت و نام آن به بنیاد مستضعفان و جانبازان انقلاب اسلامی تغییر یافت و طبق فرمان خامنه‌ای، محسن رفیق دوست به ریاست آن منصوب شد. در این بنیاد ۳۰۰ شرکت و واحد اقتصادی به فعالیت مشغولند که رشته‌های مختلف صنعتی، کشاورزی، خدماتی، هتلداری، و... را در برمیگیرد. همینطور بنیادهای دیگر که پس از انقلاب ایجاد شدند و عمدتاً زیر

نظر ولی فقیه اداره می‌شوند نظیر کمیته امام، بنیاد شهید و ... و نیز بموازات آنها بنیادهای رنگارنگ دیگر که توسط بورژوازی ممتاز و آیت‌الله‌ها و حجت‌الاسلام‌های ریز و درشت ایجاد شدند و بنام خیرات و صدقات به بنیادهای خیریه یا صندوق‌های قرض الحسنه و سایر عناوین مذهبی که یدک می‌کشند به تاراج منابع و ثروت ملی مشغول شدند.

دوم - برنامه‌ریزی مستمر برای محصور کردن گروه‌های برخوردار از سیاست‌های ضد فقر رژیم به حامیان پروپا قرص آن و سیاسی کردن هر چه بیشتر توزیع منابع اختصاص یافته به این کار. بدین ترتیب دولت اسلامی بدلیل آنکه یک دولت رانتیر نفتی است و منابع ارزی هنگفت در اختیار دارد، سیستم خیریه را تماماً به بخش خصوصی نسپرد است بلکه تلاش کرده که آنرا هر چه گسترده‌تر و دور از کنترل سیاست‌گذاری عمومی، تحت کنترل دستگاه ولایت قرار دهد و علاوه بر آن از این منابع هر چه بیشتر در راستای ایجاد یک پایه اجتماعی برای حمایت از هسته اصلی کاست حکومتی بهره‌برداری کند.

بر پایه دو سیاست ثابت و اساسی فوق‌الذکر است که کاست حاکم، بنیادهای وسیعی ایجاد کرده است که بهیچوجه تابع بودجه کل کشور نیستند و حتی دیوان محاسبات نیز درباره آنها چیزی نمیداند. بعنوان مثال تحقیق مجلس در سال ۷۵ درباره عملکرد بنیاد مستضعفان و جانبازان نتوانست بجایی برسد. آنهم در شرایطی که کمی قبل از آن در ماجرای اختلاس ۱۲۳ میلیاردی بانک صادرات برادر محسن رفیق دوست یکی از دو مجرم اصلی بود و نام خود او نیز بر سرزبانها بود. با این وصف خامنه‌ای ریاست او را بر بنیاد تمديد کرد تا بدین ترتیب قال قضیه را بکند.

در کنار دو گرایش ثابت و اساسی فوق‌الذکر که بر سیاست‌های ضد فقر رژیم جمهوری اسلامی حاکم بوده و با خود ویژه‌گی کاست حکومتی در ایران قابل توضیح است، مقوله سوبسیدها و همچنین کالاهای کوپنی نیز وجود دارد که بویژه در دوره جنگ، رژیم اسلامی بر آن تاکید داشت.

حال در ادامه مطلب، برای آنکه نتایج عملی سیاست‌های رژیم، در مقابله با فقر در پرتو آمار و ارقام تا حدودی بررسی شود، بر روی دوره ۸ ساله صدارت رفسنجانی که از مهره‌های اصلی هیأت مدیره نظام بوده و در دوره پس از جنگ، بازسازی اقتصادی به شیوه فقهاتی را پیش برده است متمرکز میشوم. البته این مقاله ادعای تحلیل کارشناسی براساس آمارهای گسترده و همه جانبه را ندارد و تنها با انعکاس برخی آمارهای بیشتر در دسترس، جنبه‌هایی از این موضوع را مورد توجه قرار می‌دهد.

همانطور که می‌دانیم، در دوره بازسازی پس از جنگ، سیاست اعلام شده از طرف رفسنجانی سیاست «تعدیل اقتصادی» بود که از «برنامه انطباق ساختاری» بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول الهام گرفته و قرار بود که با عبور از منشور نظام ولایت فقیه، خط راهنمای برنامه‌های اقتصادی دولت باشد. محورهای اصلی این برنامه همانطور که بارها اعلام شده عبارتند از: دخیل بستن به معجزه بازار آزاد و اجرای سیاست درهای باز و حذف موانع گمرکی، تثبیت و تک‌نرخ

کردن ارز همراه با کاهش ارزش پول کشور، واگذاری و فروش صنایع و شرکت‌های دولتی به سرمایه‌داران بخش خصوصی، حذف یارانه کالاهای اساسی و کاهش بودجه دولت در امور آموزش، بهداشت و درمان و حوزه‌های مختلف تأمین اجتماعی و واگذاری این امور به بخش خصوصی، کنترل افزایش دستمزدها، تلاش برای جلب سرمایه‌گذاری خارجی از طریق تشنج زدایی در سیاست خارجی و ایجاد امنیت و ثبات برای سرمایه‌گذارهای داخلی و خارجی،...

تا آنجا که به محورهای اصلی این برنامه بر میگردد، اشاره‌ای مستقیم به رفع محرومیت از زحمتکشان جامعه و کاهش اختلاف طبقاتی نیست، اما ادعای دولتمردان جمهوری اسلامی این بود که با اجرای این برنامه، قیمت‌های بازار آزاد که کاذب هستند شکسته خواهد شد، واحدهای تولیدی با دریافت ارز مورد نیاز و بدست آوردن آزادی عمل با ظرفیت کامل کار خواهند کرد و مصرف‌کنندگان کالاها و خدمات نیز با حذف واسطه‌های غیر ضروری با قیمت‌های به مراتب پایین‌تر از قیمت‌های کنونی موجود در بازار مواجه خواهند شد. براساس این تصویر خیالی و خوش بینانه، همان طرح حمایتی که از قبل در جریان بود (نظام سهمیه بندی و ارایه سوبسید) کافی تلقی میشد که آن هم با پیشرفت برنامه و فریضه ایجاد رونق و رشد اشتغال می‌باید بطور منظم کاهش می‌یافت. علاوه بر این بنیادهای مختلف دولتی و شبه دولتی و موسسات خیریه نیز به روال گذشته و بر مبنای سیاست‌های اخس جمهوری اسلامی در مقابله با فقر به خیرات و مبررات خود در رابطه با مستضعفان، جانبازان، خانواده شهدا و... ادامه خواهند داد تا نمایشات «امت در صحنه» از رونق نیفتد. حال ببینیم که این سناریوی خوش بینانه به کجا منتهی شد و ارقام واقعی درباره کارنامه اقتصادی سردار سازندگی چه می‌گویند.

خط فقر: دکتر هوشنگ طالع در مقاله‌ای با عنوان: «خط فقر»، «خط بقا» و «خط فنا» که در مجله گزارش شماره ۸۹ - تیر ماه ۱۳۷۷ - درج شده است، اطلاعات آماری جالبی ارایه کرده که نمونه‌هایی از آنرا در اینجا ذکر می‌کنم. ایشان در ابتدا دو نقل قول از مدیر عامل سازمان تأمین اجتماعی در گردهمایی سراسری مدیران و روسای سازمان تأمین اجتماعی می‌آورد که در اولی خط فقر را در ۵۰۰ شهر کشور برابر با ۸۵۰ هزار ریال و خط بقا را ۴۵۰ هزار ریال عنوان کرده بود و در دومی میانگین دریافتی مستمری بیگران سازمان تأمین اجتماعی در سال ۱۳۷۶ خورشیدی را برابر با ۳۲۰ هزار ریال در ماه اعلام کرده بود. دکتر هوشنگ طالع سپس با ارایه آمارهای مربوط به درآمد سرانه خانوارهای شهری و روستایی در سال ۱۳۷۵ بر طبق آمارگیری مرکز آمار ایران - روابط عمومی - ۱۶ فروردین ۱۳۷۷ و نیز ذکر نتایج سرشماری نفوس و مسکن در سال ۱۳۷۵ و محاسباتی که در مقاله‌اش انجام داده نتیجه می‌گیرد که در سال ۱۳۷۵ «میانگین درآمد ماهانه افراد دارای درآمد در خانوارهای شهری ۳۳۳٫۶۶۹ ریال و در خانوارهای روستایی ۳۴۶٫۶۳۳ ریال است: در شهر، میان «خط فقر» و «خط بقا» و در روستا زیر «خط فقر» و در «خط فنا». دکتر هوشنگ طالع در همین مقاله با ذکر این نکته که در گردهمایی سراسری مدیران و روسای سازمان تأمین اجتماعی، مدیر عامل سازمان مزبور، شمار مستمری بگیران این سازمان را ۶۴۰ هزار نفر اعلام کرده بود

نتیجه می‌گیرد که «میانگین این گروه عظیم انسانی که سال‌ها چرخ‌های صنعت و بنگاه‌های خدماتی کشور را به حرکت درآورده‌اند، امروز با دریافت ۳۲۰ هزار ریال در ماه زیر «خط بقا» یا در «خط فنا» قرار دارند». ایشان در همین مقاله می‌نویسد: «برپایه گزارشی که روزهای اخیر منتشر شده است، چهار صد و پنجاه هزار نفر از کارکنان آموزش و پرورش، ماهانه کمتر از ۵۰۰ هزار ریال و درصد زیادی از آنان شامل ۳۸ هزار معلم، زیر ۳۰ هزار تومان حقوق می‌گیرند. بدین سان حدود نیمی از کارکنان آموزش و پرورش زیر «خط فقر» و در مرز «خط بقا» و گروهی نیز زیر «خط بقا» و در «خط فنا» قرار دارند.»

دکتر هوشنگ طالع در مقاله دیگری با عنوان «و امنیت‌های عریان اقتصادی!» مندرج در نشریه گزارش شماره ۹۲ مهرماه ۱۳۷۷ گوشه‌ای دیگر از نتایج فاجعه بار برنامه‌های اقتصادی حکومت اسلامی و بویژه در دوره هاشمی رفسنجانی را نشان می‌دهد. در این مقاله وی تولید ناویژه داخلی ایران را طی سالهای ۱۳۷۵-۱۳۶۰، به قیمت‌های ثابت (سال پایه ۱۳۶۱) بررسی کرده است. طبق یکی از جداول مندرج در این مقاله، درآمد ناویژه سرانه داخلی بر پایه قیمت‌های ثابت (سال پایه-۱۳۶۱) و به دلار آمریکا (به قیمت بازار آزاد) طی سالهای ۱۳۶۰، ۱۳۷۰، ۱۳۷۲، ۱۳۷۴ و ۱۳۷۵ به ترتیب ۲۲۱/۳ دلار، ۱۶۳ دلار، ۸۲/۸ دلار، ۵۷/۴ دلار و ۵۰/۱ دلار ذکر شده است.

البته این نکته نیز روشن است که سقوط تولید ناخالص سرانه تا بدین حد، از آنجا که در آن نحوه توزیع درآمد منعکس نیست هنوز عمق فاجعه را نشان نمی‌دهد. بنابر این اشاره‌ای به نحوه توزیع درآمد نیز برای ارایه تصویر روشن‌تر از ابعاد فاجعه مفید است. در مقاله‌ای با عنوان «تصویری از وضعیت اقتصادی کشور در آستانه شروع به کار رئیس جمهور جدید» مندرج در عصر ما شماره ۷۶ چهارشنبه ۲۲ مرداد ۱۳۷۶ بر مبنای گزارش بررسی وضعیت توزیع درآمد در استان تهران (مجله برنامه و بودجه شمار ۱۲ فروردین ۷۶) چنین آمده است: «بهره‌مندی ۱۵ برابری ده درصد افراد پردرآمد جامعه نسبت به ده درصد افراد کم درآمد در سطح کشور و ۹ برابری ده درصد افراد پردرآمد شهروندان نسبت به ده درصد افراد کم درآمد در استان تهران در سال ۱۳۷۳ حکایت از فاصله طبقاتی نسبتاً چشمگیر در جامعه ما و مغایرت با آرمان «عدالت اجتماعی» و «توزیع درآمدها» دارد». همچنین دکتر حسین رفیعی نیز در مقاله‌ای با عنوان «عملکرد برنامه اول، چشم انداز برنامه دوم» مندرج در نشریه ایران فردا شماره ۲۵ درباره توزیع نابرابر درآمدها از جمله چنین می‌نویسد: «آقای الویری در میز گردی در دانشگاه علامه طباطبائی گفت: «براساس آمار رسمی منتشر شده از سوی مرکز آمار ایران در سال ۶۸، ده درصد از غنی‌ترین خانوارهای ایران ۲۳ برابر ۱۰٪ فقیرترین افراد جامعه در آمد داشته‌اند. از سال‌های ۷۰ تا ۷۴ آماری در این مورد در اختیار نیست. تردیدی نیست که شرایط به مراتب بدتر و اختلاف طبقاتی عمیق‌تر شده است. اخیراً اعلام شد که ۳٪ جمعیت کشور ۷۰٪ نقدینگی را در اختیار دارند.»

مهاجرت و گسترش کمر بند فقر در حول شهرهای بزرگ: دکتر حسین رفیعی در مقاله سابقه الذکر از قول مدیر کل بهسازی و مسکن

روستایی وزارت جهاد سازندگی می‌نویسد: «طی سالهای ۶۵-۱۳۵۵ حدود ۲۲ میلیون نفر از روستائیان محل اقامت خود را ترک کرده و بیش از ۷۰٪ آنها راهی شهرها شده‌اند». وی در ادامه می‌افزاید «آمار از مهاجرت در سالهای ۷۴-۱۳۶۵ در دسترس نیست ولی با توجه به رشد پدیده حاشیه نشین و حلبی آبادها (که جمعیت خاک سفید تهران به یک میلیون و اسلام شهر به ۶۰۰ هزار نفر و حاشیه نشینان شهر تبریز به ۴۰۰ هزار نفر رسیده‌اند) می‌توان فهمید که چه اتفاق افتاده است».

آموزش: در قانون اساسی جمهوری اسلامی قید شده است که آموزش هم‌گانی و هم‌رایگان است. بر این پایه، بعد از انقلاب «مدرس ملی» بعنوان محصولات رژیم سلطنتی منحل اعلام شد. در رابطه با سرنوشت آموزش در حکومت اسلامی، اینکه «انقلاب فرهنگی» که یکسال پس از انقلاب روی داد و تصفیه خونین متعاقب آن چه بر سر دانشجویان و استادان آورد و اینکه ایدئولوژیک کردن سیستم آموزش و برقرار سیستم آپارتید جنسی در آن چه عواقبی به بار آورد در اینجا مورد نظر نیست، بلکه تأکید بر این است که سیاست تعدیل اقتصادی چگونه منجر به طبقاتی شدن روزافزون سیستم آموزش و محرومیت روز افزون فرزندان طبقات محروم و زحمتکش از امکانات آموزشی شده است. بر طبق این سیاست گشایش مدارس خصوصی تحت عنوان «مدارس غیرانتفاعی» از سر گرفته شد. پرداخت شهریه از طریق تصویب لایحه تشکیل شورای منطقه‌ای و استانی آموزش و پرورش در مجلس در سال ۷۱ مجاز شمرده شد و از طریق ارایه طرح‌های مختلف از جمله طرح آموزش متوسط عمومی که بدنبال لایحه مجبور ارایه شد و هدف از آن وادار کردن جوانان به ترک تحصیل از نیمه راه آموزش و ورود به باصلاح بازار کار بود، بانحاء مختلف تلاش میشد که از تعهدات دولت در قبال صرف بودجه و سرمایه‌گذاری در حوزه آموزش کاسته شود. آنهم در شرایطی که کمبود فضای آموزش در مدارس، خود شیفته شدن مدارس و کمبود کادر آموزشی - و البته جملگی در مدارس دولتی - گسترش می‌یافت و رو به وخامت می‌گذاشت. قابل ذکر است که در آغاز انقلاب در سال ۱۳۵۷ بودجه سرانه اختصاص یافته به هر دانش‌آموز ۱۸۳۳۱ ریال یعنی حدود ۲۶۰ دلار بود. این رقم در سال ۱۳۷۰ به ۸۳۱۴ ریال یعنی حدود ۶ دلار و در سال ۱۳۷۱ به کمتر از نیم دلار سقوط کرد (به نقل از راه کارگر شماره ۱۰۹ سال ۷۲). دکتر حسین رفیعی در همان مقاله سابق الذکر در شماره ۲۵ ایران فردا در توضیح طبقاتی شدن نظام آموزش چنین می‌نویسد: «معاون اداره کل مدارس غیر انتفاعی می‌گوید: «اعتبارات مدارس غیرانتفاعی کشور در سال تحصیلی ۷۳-۱۳۷۲ مبلغ ۸۰ میلیارد ریال تعیین شده که نسبت به سال گذشته ۶۰٪ افزایش دارد...».... در فاصله سالهای ۷۲ تا ۷۴ در جمع مبلغ ۶۷۴ میلیارد ریالی به این مدارس اختصاص یافته که ۳۷۰ میلیارد ریال آن مربوط به سال ۷۴ می‌شود. این در حالی است که تنها ۲٪ دانش‌آموزان کشور تحت پوشش این مدارس قرار دارند». وی در ادامه می‌افزاید: «بنابه گفته معاون دانشجویی وزارت فرهنگ و آموزش عالی ۸۰٪ از دانشجویان کشور توان تأمین مخارج تحصیلی خود را ندارند. در سال تحصیلی جاری ۱۰ میلیارد ریال وام برای دانشجویان نیازمند تخصیص یافت... مقایسه گویاست. برای ۲٪

دانش‌آموزان طبقه مرفه یعنی ۲۷۰ هزار نفر، ۳۷۰ میلیارد ریال یعنی برای هر دانش‌آموز ۱۳۷۰۰۰۰ ریال و برای ۸۰٪ دانشجویان طبقه محروم و ناتوان یعنی ۸۰۰ هزار نفر، ۱۰ میلیارد ریال یعنی هر نفر ۱۲۵۰۰ ریال اختصاص یافته است...»

معضل بیکاری: در نشریه راه کارگر شماره ۱۶۳ آبان - آذر ۱۳۷۸ در مقاله «اشتغال جوانان: گره ناگشودنی» به قلم یوسف آبخون، عملکرد رژیم اسلامی در این حوزه بخوبی تشریح شده است.

نقدینگی بخش خصوصی و تورم: طبقه سیاسی حاکم و بورژوازی ممتاز در یک عرصه میتوانند از نرخ رشد چشمگیر خرسند باشند و بخود ببالند و آنهم رشد روز افزون نقدینگی بخش خصوصی است. اگر فقرا فقیرتر شده‌اند، ثروت جابجا شده بجای دوری نرفته و در کیسه دولتمردان تازه به دوران رسیده حکومت اسلامی و بازاریان محترم انباشته شده است. جدول زیر رشد نقدینگی بخش خصوصی را طی سالهای ۱۳۷۴-۱۳۵۷ بخوبی نشان می‌دهد.

ارزش ریال، نقدینگی بخش خصوصی و تورم
در جدول شماره ۱ نقدینگی بخش خصوصی، قیمت دلار و نرخ تورم لیست شده است.

سال	۵۷	۶۰	۶۷	۶۸	۷۲	۷۳	۷۴
نقدینگی بخش خصوصی *	۲۵۸	۵۱۱	۱۵۶۸	۱۸۷۵	۴۸۱۳	۵۹۱۳	۷۰۰۰
قیمت دلار **	۷	۴۰	۱۰۵	۱۲۲	۱۸۱	۳۰۰	۷۲۰-۲۰۰
درصد تورم	-	-	۲۸/۹	۱۷/۴	۲۴	۳۰	۶۰
* میلیارد تومان							
** تومان							
شماره ۱							

طبق جدول فوق (مندرج در ایران فردا شماره ۲۵) طی سالهای ۱۳۷۴-۱۳۶۸ نقدینگی بخش خصوصی نزدیک به ۴۰۰٪ رشد داشته است.

اما در رابطه با تورم که رشد نقدینگی در شرایطی که حجم تولید ناخالص داخلی در مجموع رو به تنزل داشته، عامل مهمی در رشد آن است، (بعنوان مثال طبق آنچه در ایران فردا شماره پنجم آمده است حجم تولید ناخالص داخلی در سال ۱۳۶۷ برابر ارقام سال ۱۳۵۲ بوده است)، جدول زیر که بهای کالاها و خدمات مصرفی در مناطق شهری را براساس ارقام رسمی و منتشر شده از سوی سازمان‌های دولتی نشان می‌دهد و در نشریه گزارش شماره ۱۰۲ مرداد ۱۳۷۸ چاپ شده گویاست.

طبق جدول شماره ۲ بهای کالاها و خدمات مصرفی در مناطق شهری از سال ۱۳۶۹ تا ۱۳۷۷ در مجموع ۶۴۵/۶ درصد افزایش داشته است. یعنی در عرض ۸ سال ۶/۵ برابر شده است.

در رابطه با رشد نقدینگی و تورم، سیاست داهیانۀ سردار سازندگی درباره تک‌نرخ کردن و کاهش ارزش ریال، نقش فاجعه

۱۰۰ - ۱۳۶۹		
سال	تغییر شاخص	درصد تغییر
۱۳۶۹	۱۰۰	۹
۱۳۷۰	۱۲۰/۷	۲۰/۷
۱۳۷۱	۱۵۰/۱	۲۴/۴
۱۳۷۲	۱۸۴/۴	۲۲/۹
۱۳۷۳	۲۴۹/۲	۳۵/۲
۱۳۷۴	۳۷۲/۴	۲۹/۴
۱۳۷۵	۴۵۸/۸	۲۳/۲
۱۳۷۶	۵۳۸/۲	۱۷/۳
۱۳۷۷	۶۴۵/۶	۲۰/-
شماره ۲		

باری داشته که اخیراً در مصاحبه مهندس سبحانی با روزنامه فتح سه‌شنبه اول بهمن ۱۳۷۸ به آن اشاره شده است. مهندس سبحانی در این مصاحبه پس از اشاره به این نکته که آقای هاشمی رفسنجانی در سال ۷۱ که بودجه سال ۷۲ را به مجلس آورد. برای اولین بار اعلام کرد که دولت می‌خواهد نرخ ارز را از نرخ رسمی هدایت شده دولتی به نرخ واقعی برساند و متعاقب آن قیمت دلار را از ۷ تومان به ۱۴۰ تومان رسانید و یادآوری میکند که متعاقب اجرای این پروژه، نرخ دلار در پایان سال ۷۲ به ۷۰۰ تومان رسید. وی در توضیح علت این افزایش چشمگیر قیمت دلار توسط دولت هاشمی رفسنجانی می‌نویسد:

«علتش اینست که در سال ۷۱ که بودجه سال ۷۲ را به مجلس آوردند، دولت و سازمان برنامه مدعی شدند که ما برای نخستین بار در تاریخ ایران بعد از مشروطه، بودجه بدون کسری آوردیم. ما در آنزمان با توجه به تجربه‌مان گفتیم که این ادعا دروغ است.... دولت آقای هاشمی بودجه بدون کسری به مجلس آورد تا مجلس نتواند مبلغی به عنوان وام برای دولت تعیین کند و دولت بتواند از طریق بازی روی نرخ ارز کسری را جبران کند: چون فروش ارز در اختیار دولت است و ارتباطی به مجلس ندارد. دولت نرخ ارز را ۱۴۰ تومان تعیین می‌کند ولی بصورت پنهانی مقداری ارز وارد باز می‌کند و به قیمت ۲۰۰ تومان به فروش می‌رساند، هر چه کسری بودجه بیشتر بشود، نرخ دلار را بالا می‌برد. از بالا رفتن نرخ ارز دولت سود می‌برد چون کسری‌هایش را جبران می‌کرد. به همین دلیل نرخ ارز از ابتدای سال ۷۲ تا پایان همان سال ۵ برابر شد. این مسأله یکی از همان سیاستهای بسیار مغرب بود. یعنی دولتی که خودش باید ارزش پول ملی خود را حفظ کند با دست خود تیشه به ریشه آن بزند و ارزش آنرا پائین بیاورد. لذا دلاری که در دوره جنگ نرخ آزادش ۸۰-۶۰ تومان بود تا پایان سال ۷۲ تا ده برابر افزایش یافت.... بودجه بدون کسری یک امر نمایشی بود که موجب زیان‌های بنیادی بسیار شد..... دولت آقای هاشمی چنین ادعا می‌کرد که با تصویب بودجه بدون کسری در واقع جلوی چاپ اسکناس جدید و در نتیجه جلوی تورم را می‌گیرد. در حالی که این تورم از طریق دیگری ایجاد میشد. یعنی هنگامی که دلار ۱۴۰ تومانی مصوب مجلس را در بازار آزاد ۵۰۰-۲۰۰ تومان فروختند برای

پرکردن این تفاوت باید ریالی در جامعه موجود باشد. پس در اینجا هم احتیاج به چاپ اسکناس بود. در دوره دوم ریاست جمهوری آقای هاشمی تورم افسار گسیخته شد و دیگر قابل مهار نبود. چرا؟ زیرا بقای دولت به این تورم وابسته بود و مجبور بود برای جبران کسری‌هایش بطور دائم نرخ ارز را بالا برد. در واقع خود دولت عامل تورم شده بود». همین نکته توسط دکتر هوشنگ امیر احمدی در قسمت اول و دوم مصاحبه‌اش با ایران فردا (شماره ۹۲ و ۹۳) چنین طرح شده است: «طرق دیگری که دولت برای کنترل کسری بودجه و در واقع پنهان کردن آن پیش گرفت فروش هر چه بیشتر ارز در بازار آزاد بود. فروش ارز به قیمت آزاد درآمد قابل توجهی برای دولت بوجود آورد. و دولت توانست با استفاده از مابه‌التفاوت ارزش ارز دولتی و ارز آزاد قسمتی از هزینه‌های خود را تأمین کند.

در برخی سال‌ها تا ۴۰٪ درآمد دولت از همین طریق بدست آمد.» (از جمله ۴۱٪ در سال ۱۳۷۱) سیاست تعدیل و خصوصی سازی‌ها: طبق آنچه که برنامه تعدیل اقتصادی در سطح تئوری دنبال میکرد از جمله قرار بود کارخانجات و شرکت‌های دولتی بدلیل زیان دهی و عدم کارایی به بخش خصوصی واگذار شود تا نقدینگی بخش خصوصی جذب کارهای تولیدی شود، از زیان واحدها تولیدی جلوگیری شود و اما در عمل اولاً همچنان نقدینگی بخش خصوصی اساساً در عرصه تجارت و خدمات به ترکتازی پرداخت و ثانیاً آن بخش از واحدهای دولتی هم که به بخش خصوصی واگذار شد عمده‌تاً واحدهای سودده بود که با حساب سازی و به ثمن بخش به نور چشمی‌ها و وابستگان نظام واگذار شد. بعنوان مثال دکتر حسین رفیعی در مجله ایران فردا شماره ۲۵ درباره این نوع خصوصی سازی چنین می‌نویسد: «طبق آمار منتشر شده، سازمان گسترش و نوسازی صنایع و سازمان صنایع ملی طی سالهای ۶۹ تا ۷۲ واحدهای در حال کار و سودآور خود را به ۴۷ میلیارد تومان فروخته‌اند که ۲۰٪ بهای فروش را به طور نقدی و بقیه طی ۴ سال از محل درآمد پرداخت شود یعنی سالانه ۱۰ میلیارد تومان از نقدینگی جذب خواهد شد در حالی که رشد نقدینگی بخش خصوصی در فاصله سالهای ۷۲-۷۱، ۱۱۱۴ میلیارد تومان یعنی ۳۴ برابر قیمت فروش کارخانجات در موسسه بزرگ دولتی بوده است». یا در همین مقاله در جای دیگر مینویسد: «در فروش کارخانجات دولتی به بخش خصوصی فساد تا حدی است که در مورد کارخانه‌ای که ۴ تا ۶ میلیارد تومان ارزش کارشناسی آن بوده است به ۸۰۰ میلیون تومان فروخته شده است». یا همینطور دکتر صادقی تهرانی در میز گردی در پایان سخنرانی دکتر مسعود نیلی در «همایش اقتصاد ایران» که در روزنامه سلام در یکشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۷۷ منعکس شد در تحلیل عملکرد سیاستهای تعدیل اقتصادی چنین عنوان می‌کند: «قبل از انقلاب اسلامی ما یک بخش دولتمردان داشته‌ایم و سرمایه‌داری دولتمردان داشتیم و سرمایه‌داری خصوصی نبود. حال سرمایه‌داری دولتمردان جدید شکل گرفته است. نهادها، سازمانها، موسسات خیریه و اینها نه دولتی‌اند و نه خصوصی‌اند. نه رقابتی‌اند و نه انحصاری‌اند و لازم نیست که حساب سود و زیان داشته باشند و واقعاً گرفتن ارز دولت و دادن به اینها به معنای خصوصی سازی نیست بنابر این اصولاً خصوصی سازی انجام نشد و تعدیل از بخش دولت به

بخش غیر دولتی و شبه دولتی داده شد و اینها خارج از کنترل دولت بودند».

همانطور که آمار و ارقام که نمونه‌دار در برخی عرصه‌ها ارایه شد نشان می‌دهد، نتایج اقتصادی برنامه‌های اول و دوم دوره رفسنجانی جز ناکامی در اهداف اعلام شده خود و فاجعه برای اکثریت مردم و گسترش روز افزون فقر و فلاکت و رشد شکاف طبقاتی چیز دیگری نبوده است. طی این دوره فلاکت اقتصادی به آنجا رسید که رفسنجانی در آخرین لایحه بودجه‌ای که در پایان دو دوره ریاست جمهوری‌اش به مجلس برد به پیوست آن لایحه‌ای موسوم به لایحه فقرزایی را نیز به مجلس ارایه کرده بود. گویا پس از ۸ ساله ریاست جمهوری «سردار زندگی» و فریب دو دهه حاکمیت روحانیت، فقر و فلاکت به ناگاه از زمین سبز شده بود. اما در حقیقت این اعتراف آشکار به اوضاع اقتصادی و اتخاذ ژست مستضعف پناهی در اثر هراس از شورش‌های زحمتکشان شهری بود که از سال ۷۱ چهره نموده و شورش‌های اراک، مشهد، قزوین و اسلام شهر نمونه‌های برجسته و تیپیک آن بود. این شورش‌ها همچون بارومتری رشد و تراکم عوامل عینی بروز اعتراضات وسیع توده‌ای را بخوبی نشان می‌داد، درست بهمان گونه که در انقلاب بهمن، بروز این شورش‌ها، غرشی بود که از آغاز حرکت بهمن انقلاب خبر می‌داد.

هرچند کمر بند فقر حاشیه شهرها تنها حوزه تمرکز زحمتکشان نیست، اما جایی است که با برجستگی خاص چهره تهیدستان شهری و فاصله فقر و غنا در جامعه طبقاتی را به نمایش می‌گذارد. این شورش‌ها بیان «نه» مردم به برنامه‌های اقتصادی جمهوری اسلامی بود و مهمتر از آن افشاءگر این دگرگونی مهم بود که جمهوری اسلامی که برشانه اکثریت همین تهیدستان به قدرت سیاسی دست یافت اکنون چگونه باید شاهد ذوب شتابان توهم آنان نسبت به خود باشد. آنهم در شرایطی که بدلیل اقتصاد درهم شکسته، ناامید از معجزه احکام اسلامی، به احکام بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول روی آورده و با توسل بازار آزاد و میدان دادن به بورژوازی ممتاز و در پیش گرفتن سیاست حذف سوسیدها و کاهش تعهدات اجتماعی دولت، روز بروز عرصه زندگی را بر اکثریت محروم جمعیت کشور تنگ‌تر میکرد. بنابراین روحانیت حاکم که با بسیج لایه‌های زحمتکش جامعه به شیوه‌ای ارتجاعی قدرت سیاسی را بچنگ آورد و با برخورداری از رانت نفتی بنیادهای مهم مالی بنام حمایت از مستضعفان ایجاد کرد تا سهم کوچکی از آنرا بعنوان صدقه به سوی آنها پرتاب کند و آنها را در صحنه نگه دارد، بر هزینه‌های غیر تولیدی دولت افزود و فساد و پوسیدگی بوروکراسی را شدت بخشید. و از سوی دیگر بدلیل کاهش اثر گذاری رانت نفتی در مقایسه با رشد شتابان جمعیت، مجبور بود که روز بروز «دولت رفاه کم‌رمق» خود را کم‌رمق‌تر سازد، تا بجای که، که از آن پایگاه توده‌ای وسیع جز لایه نازکی از باصطلاح «مستضعفان ممتاز» باقی نماند. اما از آنجا که در اثر رشد فلاکت، اعتراضات اقتصادی مردم زحمتکش شدت می‌گیرد و به شورش‌های بزرگ شهری منجر می‌شود. و حکومت اسلامی در مقابله با این حرکات توده‌ای به ابزار سرکوب متوسل میگردد و مردم زحمتکش را که بمنظور اعتراض به صحنه آمده‌اند، ارازل و اوباش

می‌نامد، ماهیت سرکوبگرانه کاست حکومتی در پشت نقاب ایدئولوژیک آن بر توده‌های وسیع مردم آشکار می‌شود. بدین ترتیب هر سه مشخصه حکومت اسلامی که در آغاز برشمردیم. (دولت رانتیر نفتی، دولت ایدئولوژیک، دولت برآمده از انقلاب) در راستای پوسیدگی و بحرانی شدن شتابان حکومت اسلامی دچار تحول می‌شود و بویژه خصلت سوم (دولت برآمده از انقلاب) که با اتکاء به آن کاست حکومتی انقلاب را تصاحب کرد در برابر دو خصلت دیگر رنگ می‌بازد. پای این هیولای ارتجاعی و خون آشام از زمین کنده می‌شود و بدین ترتیب با حذف رمز قدرت آن، خصلت‌های دیگر نیز به پاشنه آشیل آن تبدیل می‌شود.

در جریان تشدید این بحران پوسیدگی، با رشد ناتوانی حکومت در مهار بحران اقتصادی و با شدت‌گیری بحرن مشروعیت نظام، شکاف در خود حکومتیان نیز اوج می‌گیرد و در این روند در دوم خرداد ۷۶ اعتراضات توده‌ای که تا آنزمان بطور عمده در پوشش اقتصادی تجلی می‌نمود جلوه‌ای سیاسی مییابد و بصورت یک «نه بزرگ» به نظام ولایت فقیه از این شکاف جهش می‌کند. نتیجه انتخابات اخیر مجلس نیز با تحقیر توامان جناح حاکم و میانه بازی رفسنجانی، «نه» تنها بیانگر پیشرفت سیاسی جنبش اعتراضی مردم است بلکه در عین حال «نه» مردم به برنامه تعدیل اقتصادی «عالیجناب سرخ پوش» نیز هست. اما از آنجا که دولت آقای خاتمی نیز در عرصه اقتصادی و به اعتراف همه نیروها و جناح‌ها، همان سیاست تعدیل اقتصادی آقای رفسنجانی را ادامه داده است، سقوط آزاد سردار سازندگی، اخطار جدی به آقای خاتمی نیز هست. خاتمی در هنگام ارایه لایحه بودجه به مجلس در ۱۴ آذر ۱۳۷۸، در زمینه حمایت از اقشار محروم و آسیب‌پذیر گفت: «ما ضمن آنکه معتقدیم نظام موجود پرداخت یارانه کالاهای اساسی از ضعف‌های قابل توجهی رنج می‌برد به این موضوع نیز پای بندیم که جایگزین کردن هرگزینه دیگری در این زمینه، مشروط به یافتن راههای مناسب برای صیانت از گروههای کم درآمد و ممانعت از وارد شدن لطمه به جامعه است. به همین منظور پرداخت یارانه غیر مستقیم در سال ۱۳۷۹ ادامه خود خواهد یافت. به علاوه بر آن رقمی معادل ۲۱۲۲ میلیارد ریال با هدف پرداخت مستقیم به خانواده‌هایی که درآمدها از سطح معین پایین‌تر است در لایحه پیش بینی شده است. امیدواریم در اجرای این طرح با زیرپوشش قرار دادن حدود ۳/۵ میلیون خانوار، نظام هدفمند پرداخت یارانه را پایه‌گذاری و تدریجاً گسترش دهیم.» (روزنامه فتح ۲۵ آذر ۱۳۷۸). آنچه مسلم است منظور از «نظام هدفمند پرداخت یارانه مستقیم» ایجاد سیستم تأمین اجتماعی به شیوه جوامع مدرن امروزی نیست. زیرا با اختصاص ۲۱۲۲ میلیارد ریال چنین سیستمی را پایه‌گذاری کردن به شوخی شباهت دارد. طرح دولت خاتمی نیز در نهایت در چهارچوب همان سیستم صدقه است اما حداکثر آرایش شده تر. معنای این اظهارات خاتمی در حمایت از محرومین، در یک کلام چنین است: در به همان پاشنه خواهد چرخید. که البته در پاسخ باید گفت به یک شرط: اگر پیشروی جنبشی مستقل کارگران و زحمتکشان، پاشنه‌ای برای این در بجای گذارد.

نگاهی به مبارزات تهیدستان شهری ایران

حشمت محسنی

مشابه در سایر نقاط کشور است، انگیزه قوی این مهاجرت‌ها به حساب می‌آید. ازدواج نیز انگیزه مهاجرت ۱۱ درصد از ۲۳۵۰۰۰ مهاجر مورد مطالعه بوده است.^(۱)

آل احمد در کتاب غرب زدگی نیز این روانشناسی را چنین منعکس می‌کند «رادیو ترانزیستور می‌گوید مردم در شهر پول پارو می‌کنند». زنده یاد م. سوداگر محقق مارکسیست کشورمان در تبیین مهاجرت و خاستگاه حاشیه نشینان شهری بر روی عوامل مشخصی انگشت می‌گذارد که به مسأله ما روشنائی بیشتری می‌بخشد. او در فصل دهم و در بخش نگاهی به خاستگاه طبقه کارگر، مهاجران و حاشیه نشینان شهری کتاب خود می‌نویسد «پیدایش مراکز جدید کار تأسیس واحدهای تازه صنعتی در شهرها، رونق کارهای ساختمانی، راه‌سازی و گسترش مبادلات بازرگانی از سویی و فقر مطلق روستائیان، خشکسالیهای پی‌درپی، نامتعادل بودن نسبت شمار کشاورزان به سطح اراضی مزروعی، از دست دادن هر نوع امیدی به آینده کشت و کار و به دست آوردن زمین از سوی دیگر نیروی فعال روستایی را از خانه و کاشانه خود راند و برای به دست آوردن کار گروه گروه روانه شهرها و مراکز کارکرد»^(۲)

شرایط و شیوه زندگی تهیدستان شهری

تهیدستان شهری در یکی از سخت‌ترین و فلاکت‌بارترین شرایط زیست انسانی به زندگی ادامه می‌دهند. توصیف وضعیت تهیدستان شهری توسط قلم اگر چه امکان‌پذیر است اما سخت و دشوار می‌نماید. نه مسکن، نه بهداشت، نه تغذیه، نه تفریح، نه آموزش، نه فضای سالم، نه سیستم فاضلاب، نه آب آشامیدنی، نه سیستم برق رسانی... در حالت طبیعی و متعارف خود قرار دارد.

علی بنو عزیزی در یک گزارش از وضعیت آلودگ‌نشینان تصویر از شرایط زندگی تهیدستان شهری بدست می‌دهد که سخت غم‌انگیز است. «زندگی آلودگ‌نشینان برای خانواده حاوی مشکلات و ناراحتی‌های گوناگون است. آب مصرفی خود را از یک شیر فشاری در خیابان پروفیسور براون، با سطل به داخل آلودگ می‌آورند و چون مخزن یک بشکه‌ای برای ذخیره آن ندارند، مجبورند داخل آلودگ انجام دهند. تعداد مستراح‌ها (که به ابتدائی‌ترین شکل ساخته شده‌اند) در محوطه آلودگها نسبت به تعداد خانواده‌ها بقدری کم است که هر پنج تا ده خانوار مجبورند از یک مستراح

تهیدستان شهری اگر نه مهم‌ترین، دست کم یکی از نیروهای ضربت انقلاب بهمن ۵۷ بوده‌اند. تهیدستان شهری اما چه کسانی هستند؟ شرایط و شیوه زندگی‌شان چه گونه است؟ چه معضلاتی دارند و به چه شیوه‌هائی مبارزه می‌کنند؟ چه دوره بندی در مبارزات تهیدستان شهری قابل شناسایی است؟ سوالاتی هستند که این نوشته می‌کوشد باختصار به آنها پاسخ گوید.

تهیدستان شهری چه کسانی هستند؟

تهیدستان شهری از منشأ و خاستگاه متفاوتی برمی‌خیزند و شامل طیف و لایه‌های گوناگونی هستند. برخی از درهم شکستن روابط پیشا سرمایه‌داری به عنوان نمونه از فروپاشی روابط ایلیاتی یا مناسبات روستایی می‌آیند. برخی از انحلال و خانه خراب شدن خرده تولید کنندگان شهر و بخشی از کارگرانی که در آمد کافی ندارند و یا کار منظمی بدست نمی‌آورند به موقعیت تهیدستان شهری رانده می‌شوند. تهیدستان شهری از لایه‌های گوناگون و دارای خاستگاه متفاوتی هستند. عروج و نقش موثر تهیدستان شهری به مثابه یک نیروی اجتماعی در دوره‌های فروپاشی مناسبات پیشا مدرن و گذار به سرمایه‌داری جایگاه ویژه‌ای پیدا می‌کند. در این دوران خصلت‌کننده شدن و جابجائی از یک نظم به نظمی دیگر به صورت «توده‌ای» قابل مشاهده است. در حالی که در دوران استقرار سرمایه‌داری و مناسبات نوین این پدیده به صورت بطئی‌تر و با ابعاد نازل‌تر دیده می‌شود. علت جابجائی توده‌ای و مهاجرت را عموماً با جاذبه مقصد یا دافعه مبدأ مهاجرت می‌توان توضیح داد. مثلاً در یک آمار از مهاجرت در کشورمان نشان می‌دهد که جاذبه مقصد نقش مهمی در جابجائی افراد ایفا کرده است.

کاستلو می‌نویسد «پژوهشی در باب انگیزه مهاجرین مکفل مخارج خود به تهران، در خلال سال‌های ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۶، نشان داده است که ۱۷ درصد مهاجرین در طلب کاری بهتر و ۵/۲ درصد برای ادامه تحصیل مهاجرت کرده‌اند. البته بسیاری از این مهاجرین نه از روستاها بلکه از سایر شهرهای ایران به تهران آمده‌اند. اما در مجموع ۷۲ درصد یا به طلب شغل و یا شغل بهتر مهاجرت کرده‌اند. دستمزد بالا در تهران که بیش از دو برابر دستمزد کار

استفاده کنند. نبودن آب جاری، کم عمقی گودهای مستراح، و انباشته شدن زباله در گوشه و کنار محوطه آلوده موجب جلب و ازدیاد پشه و مگس و زنبور و موش است و این یکی از عاصی کننده ترین مشکلات زندگی روزمره آنهاست. برای حمام، تابستان ها آب گرم می کنند و در گوشه ای سر و تن می شویند. در زمستان هم، در حدود یکماه یکبار به گرمابه ای در خیابان امیرآباد می روند^(۶) با قاطعیت می توان گفت این وضعیت نه یک موقعیت استثنایی بلکه شرایط عمومی آلودگی نشین های کشورمان را دارد به تصویر می کشد. مثلاً در گزارش دیگری از شرایط زندگی حلب شهر می خوانیم «آلودگی های شهر حلب فاقد پنجره به بیرون هستند و تنها روزی بر سقف آلودگی نوری کم سورا به درون راه می دهد تا غبار داخل آلودگی مشخص گردد. ۶۸ درصد از آلودگی ها برای همه عمر از آفتاب عالمتاب گریخته اند و اگر وضع بسیار غیر بهداشتی سیلی که از کناره شرقی شهر حلب می گذرد و ناهمواری و لجنزار بودن کف شهر حلبی ها بدان اضافه شود، می توان وضع سلامت و بهداشت ساکنین را حدس زد. آلودگی ها معمولاً از دو اتاق بهم متصل تشکیل شده اند که اولین اتاق آشپزخانه، محل قرار دادن بشکه آب مصرفی است و در گوشه آن دستشویی قرار دارد که غالباً با بویی آزار دهنده، تازه واردین نا آشنا به شهر حلب را متوجه خود می کند. برخی از آلودگی ها نیز فاقد دستشویی بوده و چند آلودگی به اشتراک از توالت در بیرون آلودگی بهره دارند. آب و برق غیر مجاز است و سیم هایی که بر تیر برق آویخته شده اند آنچنان بهم گره خورده و زیاداند که هر برق کار قدیمی را خیره بر جای خشک می کند.^(۷)

شرایط زندگی تهیدستان شهری تا حد معینی بر شیوه زندگی آنان روشنایی می اندازد. زندگی تهیدستان شهری به علت عدم جذب شان در شیوه تولید، از ثبات چندانی برخوردار نیست و به قول مانوئل کستلز (Manuel Castells) از طریق «مشاغل پارازیت» یعنی از طریق شغل های ناپایدار، دم دست و تصادفی روزگار می گذارند. میوه فروشی، رختشویی، کلفتی، ماشین شویی بر سر چهارراه ها یا در مبدا حرکت از محلی به محل دیگر (ترمی نالها)، سیگار فروشی، شیشه پاک کنی... از جمله شغل هایی هستند که تهیدستان شهری از آن طریق امرار معاش می کنند. البته «مشاغل پارازیت» تصادفی و بی ثبات تنها وجه مشخصه شیوه زندگی تهیدستان نیست بلکه علاوه بر آن زندگی در حاشیه تولید، در بیرون از اقتصاد متعارف و اصلی از مشخصات برجسته آنها بشمار می رود. البته شیوه زندگی تهیدستان را نباید هم صرفاً به «مشاغل پارازیت» محدود کرد. بسیاری از تهیدستان هستند که خصلت کارمزدی کارشان برجسته است. مخصوصاً کارهایی که زنان بدان مشغول هستند از زمره چنین کارهایی باید محسوب شوند. واقعیت این است که بسیاری از نیروی کار ایران در سیستم کارخانگی کار می کنند و به علاوه در کارگاه هایی که در سطح و مقیاس ایران پراکنده است. مثلاً «صنعت» فرش که چند میلیون نیروی کار دارد از سیستم کارخانگی استفاده می کند و صاحب کار مواد خام و یا قطعات نیمه تمام را تحویل می دهد و کارگر در خانه خود آنها را تکمیل می کند. این بخش از «کارگران» نه مشمول قانون کار می شوند نه قرار داد کار با شرایط متعارف بسته می شود.

مطالبات و ضرورت سازمانیابی تهیدستان شهری

به هر گوشه از زندگی تهیدستان شهری نگاهی بیافکنیم با دست

مایه های فراوانی برای سازمانیابی آنان روبرو می شویم. در این جا ما با وفور مطالبات روبرو هستیم. در واقع هیچ عرصه ای نیست که نتوان آن را به موضوع سازمانیابی تهیدستان تبدیل کرد. بی واسطه ترین مطالباتی که تهیدستان با آن دست و پنجه نرم می کنند و شبانه روز با آنها کلنجار می روند عبارتند از: مسأله مسکن، خدمات شهری نظیر آب و برق و سوخت، خیابان کشی، لوله کشی، زباله جمع کنی، پل، وسایل ایاب و ذهاب، سیستم پست، بهداشت و درمان، مسأله آموزش مخصوصاً مدارس کودکان و نوجوانان، مثلاً در اجتماع ۴۰۰ نفره آلودگی نشینان «پل مدیریت» تنها یک نوجوان وجود دارد که تا کلاس دوم نظری درس خوانده است، امکانات ورزشی، مساله تفریحات سالم (پارک ها، سینما، قهوه خانه ها...) فروشگاه ها و تعاونی های مصرف...

چنانکه مشاهده می کنیم تهیدستان شهری با انبوهی از مطالبات مواجه اند که تحت الشعاع خواست مسکن قرار دارند. واقعیت این است معمولاً تهیدستان شهری را با محیط زیست شان و در محیط زیست اصلی شان در نظر می گیرند که بیش از همه بروی مساله مسکن متمرکز است. البته این مساله فقط یکی از مسایل تهیدستان شهری محسوب می شود. در نظر گرفتن تهیدستان شهری در رابطه با محیط زیست شان هر چند نقاط قوت بسیار زیادی دارد، اما اگر بیش از حد معقول و به طور یک جانبه مورد تاکید قرار گیرد، به نادیده گرفتن بعضی از مسایل مهم دیگر می انجامد. مثلاً حالا مساله کودکان خیابانی یا کار کودکان در ایران به مشکل بسیار مهمی تبدیل شده است و همانطور که می دانیم در بسیاری از کشورهای پیرامونی نیز این مساله بسیار مهم است. اکنون بنابه تخمین هایی، چند میلیون کودک کار می کنند و بخشی از آنها در معرض انواع مورد استفاده های جسمی و روحی و جنسی قرار دارند.

مبارزه تهیدستان شهری برخلاف پاره ای از تفسیرهای نادقیق دارای سازماندهی و با اشکالی از همبستگی توأم می باشد. نظراتی از این قبیل که «در این دسته مردمی قرار دارند که از نظر طبقاتی عمدتاً خرده بورژوازی دارای منشاء روستایی هستند (تهیدستان شهری) و میزان آگاهی شان نسبت به مسائل اقتصادی- اجتماعی- سیاسی و روحیه مبارزه جویشان در سطح بسیار نازلی بوده و بسادگی تحت تأثیر تبلیغات رژیم قرار می گیرند. این دسته در شروع جریانات برای حفظ خانه هایشان اکثراً فردی عمل کرده و در فکر آن بودند که «گلیم خود را از آب بیرون بکشند» و جهت طرح خواسته های خود، از طریق رجوع به مقامات و ادارات دولتی و شکایت و عریضه نویسی وارد شده و هنگام حمله مأمورین بخانه هایشان، یا به گریه و زاری و التماس می افتادند و یا پا به فرار می گذاردند. آنها به نیروی خود اعتقادی نداشتند و حوادث و اتفاقات را به نیروی ماورالطبیعه و قضا و قدر و شانس نسبت داده و جز همدردی و تسلی یکدیگر کار نمی کردند...»^(۸) لزوماً تمامی ظرفیت ها و محدودیت های تهیدستان شهری برای مبارزه و مقاومت را نشان نمی دهد. تردیدی نیست که در درون تهیدستان شهری پاره اختلافات، تضادها عمل می کنند که اراده جمعی آنها را تهدید می کند. اما بر طبق شواهد و گزارشات مستند غالب تهیدستان شهری در برابر تخریب خانه ها و آلودگی ها منافع مشترک دارند و اقدامات مشترکی را سازمان می دهند. پرویز پیران در مقاله آلودگی نشینی در تهران موارد اختلاف و اشتراک تهیدستان را چنین بیان می کند: «ساخت خانوارها [آلودگی نشینان شهید عراقی] تک همسری پدر سالارانه بوده و به کل جامعه شبیه است. طلاق در اجتماع دیده

نشده و تنها زمینه ناسازگاری، از همزیستی اهالی آذربایجان و اعراب بیرجندی نشأت می‌گیرد که اساساً دارای تضاد آشکار فرهنگی اند. لیکن در مورد مسکن همه با هم به خوبی و متحد عمل می‌نمایند و در فقر عمومی نیز اشتراک کامل دارند و گاه در کنار درگاه‌خانه‌ها و یا در محوطه‌های باز و کنار شیر آب با هم به درد دل می‌نشینند و گله‌ها را فراموش می‌کنند.^(۶)

البته زمینه‌های سازمانیابی و آشکالی از تجمع صرفاً بر محور شرایط و مطالبه مشترک بر نمی‌خیزد. آنها در قلمروهای دیگر پیوندهای معینی دارند که تجمع و تشکل بین تهیدستان را امکان پذیر می‌سازد. مثلاً پیوندهای هم‌شهری‌گری، پیوندهای قومی - ملی، پیوندهای زبانی نقش مهمی در میان آنها ایفا می‌کند. پرویز پیران در این باره می‌نویسد: «آلونک نشینها فقط اقوام نزدیک خود را در جمع خود می‌پذیرند، نگران مسکن خود هستند و در مواردی که به مسکن آنها مربوط می‌شود تجانس گروهی فوق‌العاده بالایی نشان می‌دهند»^(۷) برای اینکه تصور روشنی از مسأله داشته باشیم به ترکیب آلونک نشینان نگاه می‌افکنیم. ساکنین حلب شهر از ۳ گروه ۱- ترکها که شامل خلخال، اردبیل، تبریز، مشکین شهر ۲- خراسانیها که شامل قوچان و نیشابور، سبزوار، مشهد و ۳- آملی‌ها و بابلی‌ها که به غربتی معروفند تشکیل شده است. ساکنین پل مدیریت عموماً آملی هستند. در حلب آباد منطقه ۴ بجز ۴ خانوار کرد بقیه زابلی‌اند. شهرک شهید عراقی ۵۷ خانوار منشاء اعراب بیرجندی دارند ۴۵ نفر اردبیلی‌اند، ۷۲ نفر از میانه یا اطراف آن آمده‌اند. اکثر ساکنان شهرک مطهری آذری‌اند. آلونک نشینان زنجان جنوبی اساساً از کردها و ترکها تشکیل می‌شود. در یک اجتماع ۷۰۰ نفره آلونک نشین ۵۰ خانوار فامیل مشترک دارند. این پیوندهای محلی‌گری، هم دهاتی، هم شهری، هم زبانی‌گری زمینه‌های مساعدی برای سازمانیابی تهیدستان فراهم می‌آورد و آنها را ناگزیر به حرکات جمعی می‌کشاند.

دوره بندی مبارزات تهیدستان شهری

مبارزات تهیدستان شهری جزئی از مبارزات توده کار و زحمت کشورمان محسوب می‌شود که بسته به اوضاع عمومی سیاسی، توازن قوا و آرایش صحنه نبرد از مراحل متعددی عبور کرده است. ما در این نوشته صرفاً بر درگیری تهیدستان شهری با رژیم متمرکز می‌شویم و بر آن اوضاع سیاسی‌ای که این درگیری در متن آن جریان دارد و یا تأثیر مبارزات سایر نیروهای جامعه بر مبارزات تهیدستان و متقابلاً اثرات مبارزه تهیدستان شهری بر مبارزه سایر اقشار مردم که در جایگاه خود اهمیت قابل توجه‌ای دارند نمی‌پردازیم. مبارزات تهیدستان شهری را به چند دوره می‌توان تقسیم کرد.

دوره اول - سال‌های رونق نفتی تا انقلاب

در این دوره تهیدستان شهری تازه دارند به مثابه تهیدستان شهری چه در حاشیه شهر و چه در پاره‌ای از اماکن داخلی شهر نظیر پل مدیریت، حلب شهر تهران پارس، آلونک نشینان خیابان آذربایجان به یک پدیده اجتماعی تبدیل می‌شوند. در این دوره معضل اساسی تهیدستان شهری ساختن و بنای یک سرپناه است. خانه‌سازی‌های «غیر مجاز» اساساً در این دوره شروع شده و به محور اساسی درگیری تهیدستان با رژیم تبدیل می‌گردد. در این دوره تهیدستان از طریق دادن رشوه به مأموران شهرداری و افراد ژاندارمری شبانه چارچوب «خانه‌های» خود را با کمترین امکانات می‌سازند. در این دوره آنان

با سه نهاد متفاوت حکومتی درگیر جنگ و گریزند. الف - با مأموران شهرداری ب - با نیروهای ژاندارمری ج - با سباز و بغروش‌ها. در این دوره اگر چه محور اصلی مبارزه پیرامون خانه‌سازی در جریان است اما معضل تهیدستان شهری تنها به این عرصه محدود نمی‌شود. درگیری پیرامون گران شدن اتوبوس‌ها محور دیگر مبارزات تهیدستان شهری را تشکیل می‌دهد. یک مبارزه دائمی، همیشگی پیرامون فقدان خدمات عمومی نظیر بهداشت، آب، آموزش ... در جریان است که متأسفانه در گزارش‌های مربوط به تهیدستان به این امور کمتر پرداخته شده است.

آشکال مبارزه‌ای که تهیدستان شهری در این دوره به کار گرفته‌اند از خراب کردن ساختمان شهرداری‌ها، از کتک زدن مأموران ژاندارمری تا آتش زدن اتوبوس‌ها را در برمی‌گیرد. تهیدستان شهری در اواخر این دوره موانع «خانه‌سازی» را تا حدودی در هم می‌شکنند. یکی از دلایل پیشروی در این عرصه را در این دوره از زبان یکی از تهیدستان بشنومیم: «از اول تابستون یک دفعه همه شروع به ساختن کردن. شهرداری می‌گفت: به من مربوط نیست باید ژاندارمری جلوگیری بکند و ژاندارمری می‌گفت: من به شهرداری تحویل دادم اون باید جلوگیری کند. در این میون مردم خونه‌هاشونو می‌ساختن. بعد که شهرداری اومد دید همه دارن می‌سازن گفت بیاین جواز بگیرین»^(۸)

مهمترین حرکاتی که تهیدستان شهر در این دوره انجام داده‌اند عبارتند از درگیری تهیدستان شهری باقرآباد در ۲۵ تیر ۵۶ بر سر خراب کردن خانه‌ها و آلونک‌ها با مأموران شهرداری، درگیری مردم علی‌آباد در ۵ و ۱۲ مرداد ۵۶ با مأموران شهرداری که با ۲۴ بولدوز و لودر برای تخریب خانه‌ها آمده بودند و شامل ۱۵۰ نفر می‌شدند. درگیری اهالی یاخچی‌آباد در ۵ مرداد با مأموران شهرداری، تجمع اهالی چشمه علی در جلوی شهرداری، درگیری اهالی جوادیه با مأموران شهرداری و انتظامی به علاوه در دولت‌آباد - اسماعیل‌آباد، علی‌آباد، شهر شاهپور، خانی‌آبادنو، نعمت‌آباد، هاشم‌آباد، مشیریه یک جنگ و گریز دائمی بین تهیدستان شهری و مأموران شهرداری و نیروهای انتظامی وجود دارد.^(۹)

دوره دوم - از انقلاب بهمن ۵۷ تا جنگ

مبارزات تهیدستان شهری در دوره انقلاب بهمن ۵۷ تا مقطع جنگ نه تنها متوقف نگردید بلکه در این دوره ادامه داشته و ابعاد جدیدی بخود گرفته است. در این دوره تهیدستان شهری با فضای سیاسی جدیدی روبرو بودند که هم در مضمون مبارزات و هم در آشکال مبارزه آن‌ها تأثیر معینی برجای گذاشت. بعد از انقلاب مبارزه برای خانه سازی در محلات حاشیه شهر با اشغال ساختمان‌های تمام و نیمه تمام که بر اثر فرار عوامل رژیم شاه و سرمایه داران خالی مانده بودند توأم گردیده است. بنابه آماری بیش از ۱۳۰ هزار خانه خالی در دوره مذکور وجود داشته است^(۱۰) در تهران ۵۰ هزار و به روایتی ۱۰۰ هزار^(۱۱) خانه خالی وجود داشته که بخشی از آن‌ها توسط تهیدستان شهری مصادره شده‌اند. مصادره خانه‌های خالی در میدان انقلاب، خیابان میرداماد از جمله خانه‌های مصادره شده بودند.^(۱۲)

در این دوره هم مبارزات تهیدستان شهری به حوزه خانه سازی محدود نمی‌ماند بلکه عرصه‌های آب و برق، گرانی اتوبوس، مقاومت در برابر حمله به دست فروشان را نیز در برمی‌گیرد. ارتقاء خواست تهیدستان شهری مبنی بر مصادره خانه‌های خالی در مقایسه با «خانه‌سازی‌های» رایج در دوره قبل از انقلاب تنها ویژگی مبارزات تهیدستان شهری نیست. در این دوره ما در

پاره‌ای از مناطق شاهد آشکالی از تجمع نظیر «شورای زحمتکشان بی‌مسکن» در همت آباد تبریز، شورای محله در دولت آباد روبرو بوده‌ایم. به علاوه در این دوره نشریاتی نظیر «فریاد زورآباد» چاپ می‌شود که به انعکاس مبارزات تهیدستان شهری می‌پردازد.

در این دوره هر چه از ۲۲ بهمن فاصله می‌گیریم و به آغاز جنگ نزدیک می‌شویم درگیری تهیدستان شهری با ارگان‌های رژیم اسلامی حادث می‌گردد. آشکال مبارزه تهیدستان شهری در این دوره از مراجعه به شهرداری اهالی شمیران نوگرفته، تا کتک زدن رئیس خط منطقه کهریزک تا تجمع اهالی دولت آباد جلوی نخست وزیری، تا سنگر بندی اهالی خاک سفید در برابر پاسداران تا گروگان گیری مالکان زمین ولی عصر، تا کتک زدن نماینده امام، تا تصرف یک میلیون متر زمین موات و بایر شهر ری تا تصرف ساختمان نوساز در سیدخندان توسط بی‌مسکنان مشاهده می‌شود. به علاوه در پاره‌ای از این حرکات آشکال ترکیبی مبارزه به نحو درخشانی به کار گرفته می‌شود. مثلاً اهالی ولی عصر در ابتدا از راه قانونی وارد می‌شوند، سپس غیاثی و جوانمرد دو تن از مالکان زمین را به گروگان می‌گیرند. در عین گروگان گیری دست به تحصن زده و بعد از درگیری با کمیته جلوی آن بست می‌نشینند. آنگاه راهپیمائی سازمان می‌دهند و جلوی مجلس سنای سابق تجمع می‌کنند.^(۳۷) یا در حرکت دیگری شورای محل تشکیل می‌دهند، مالکان کلاش نظیر کرمی و بختیار را دستگیر می‌کنند، جلوی سازمان آب و سپس جلوی زندان اوین تجمع می‌کنند و با پاسداران نیز درگیر می‌شوند. نکته حائز اهمیت دیگر در این حرکات شرکت فعالانه زنان است. در تجمع اهالی دولت آباد در جلوی نخست وزیری زنان نقش موثری دارند و در حرکت شهرک ولی عصر زنان خواهان این هستند که حتماً جزء نمایندگان مذاکره کننده باشند. نکته جدید دیگری که در این حرکات تهیدستان شهری دیده می‌شود اعلام همبستگی آنها با مبارزات کارگران بیکار است که نمونه برجسته آن را می‌توان در حمایت زحمتکشان زور آباد از مبارزات کارگران بیکار کرج دید^(۳۸) در این دوره نیروهای سرکوب علیه تهیدستان شهری برخلاف دوره شاه بیشتر نهادهای شکل گرفته در انقلاب نظیر پاسداران و کمیته‌چی‌ها بودند. هر چه به آغاز جنگ نیز نزدیک می‌شویم درگیری تهیدستان شهری با ارگانهای رژیم بیشتر و حادث می‌شود و حمایت رژیم اسلامی از مالکان زمین‌های مصادره شده و یا صاحبان آپارتمان‌های مصادره شده سراسرتر و مستقیم تر صورت می‌گیرد. در این دوره تهیدستان شهری شمیران‌نو، همت آباد تبریز، بخش کهریزک شهری، دولت آباد کرج، شهرک ولی عصر، خاک سفید، زورآباد کرج، کاظم آباد و مبارک آباد تهران، زور آباد کرج بیشترین حرکات و در عین حال بیشترین درگیری را با ارگانهای سرکوبگر جمهوری اسلامی داشته‌اند.

دوره سوم - آغاز جنگ تا آتش بس

مبارزات تهیدستان شهری در دوره جنگ بین ایران و عراق با افت و خیزهایی ادامه می‌یابد. در ابتدا بخاطر فضای روانی حاصل از جنگ این مبارزات نمود چشمگیری ندارد. اما پس از مدتی مبارزات تهیدستان شهری مخصوصاً با حرکت بزرگ افسریه رو به گسترش می‌گذارد. جنگ با خود اقتصاد معینی به همراه می‌آورد که بر زندگی تهیدستان شهری نیز تأثیرات معینی بر جای گذاشته و ویژگی جدیدی به مبارزات روزمره مردم می‌بخشد. با این وجود مضمون اصلی درگیری تهیدستان شهری با رژیم کماکان بر سر

تخریب خانه‌ها، آلودگی‌ها، تصرف زمین، مخصوصاً آب در تابستان‌ها و برق مواد سوختی در زمستان‌ها، گران شدن بلیط اتوبوس‌ها... جریان دارد. مضمون جدیدی که در این دوره در مبارزات تهیدستان شهری دیده می‌شود مبارزه بر سر توزیع ناعادلانه کوپن، سرپازگیری، دزدیهای شورای اسلامی محل در رابطه با توزیع خواربار و درگیری دست فروشان با پاسداران است. در این دوره مبارزات اهالی شاد شهر، محله مامازن، خاک سفید، قلعه حسن‌خان، شهرک جاده نظامی، شهرک نظام‌آباد بخاطر تخریب خانه‌ها و تخلیه اماکن «غیر مجاز» مبارزات جانانه‌ای را سازمان داده‌اند. اهالی شادشهر کرج، زورآباد کرج، شهرک احمد، افسریه، شهرک آقانور، محله مهدیه‌ی جاده ساوه اما بر سر تأمین آب درگیریهای خونین با رژیم داشته‌اند که در دوره مزبور اتفاق افتاده است. در بعضی از محلات تهیدستی نظیر افسریه، قلعه حسن‌خان، خاک سفید مضمون مبارزات تهیدستان فقط به تخریب خانه‌ها محدود نبوده بلکه مسئله تصرف زمین، بخاطر آب و برق و مواد سوختنی، افشای دزدیهای شورای اسلامی را نیز شامل می‌شده است. در این حرکات گاهی تهیدستان یک محله چند محور و موضوع را همزمان دنبال می‌کند یا در چند دوره زمانی مختلف پیرامون هر یک از موضوعات فوق با رژیم درگیر می‌شوند. آشکال مبارزه در این دوره بیشتر در محل و در منطقه تهیدستان جریان دارد تا در اماکن رژیم و تخریب نهادهای دولتی. کیفیت و حد درگیریها ابعاد بالائی دارد اما این بار اغلب در زمین تهیدستان شهری است که جنگ مغلوبه می‌شود. نیروهایی که طرف مقابل تهیدستان شهری قرار دارند عبارتند از پاسداران، انجمن اسلامی محله، شهرداری و گاهی اوقات امام جمعه محل. در این دوره نیروهای رژیم حمله می‌کنند و تهیدستان شهری با چنگ و دندان از خود دفاع می‌کنند. در یک بررسی آماری از ۱۲۰ حرکت تهیدستان در فاصله زمانی اواخر سال ۶۲ تا اوائل سال ۶۴ که توسط سازمان ما صورت گرفته مضمون حرکت و شکل آن نسبت به کل حرکات چنین بوده است: کمبود یا قطع آب و برق ۲۶/۶٪، مسئله مسکن ۲۱/۷٪، خواستهای رفاهی متفرقه ۱۴/۲٪، توزیع عادلانه اجناس ۵٪، قطع جنگ ۱۴/۲٪، خواستهای دموکراتیک متفرقه ۱۰/۸٪، خواستهای صنفی اقشار مختلف ۷/۵٪ و در رابطه با شکل حرکت اعتراض، تجمع، تحصن، طومار نویسی ۴۳/۴٪، تظاهرات، راه پندادن و درگیری خشن ۵۶/۶٪ بوده است.^(۳۹)

دوره چهارم - از آتش بس تا مقطع کنونی

در این دوره تهیدستان شهری خشم فرو خفته خود را که در محل سکونت شان انباشته شده بود به درون شهر انتقال می‌دهند. پیوستن زاغه نشینان به مبارزه معلولین جنگی در شیراز، حمله به بانکهای دولتی و ساختمان شهرداری اراک، انتقال مبارزه زاغه نشینان از کوی طلاب مشهد به وسط شهر و به آتش کشیدن شهرداری، ایستگاه پلیس، صدها ساختمان و فروشگاه و خودروهای دولتی، مبارزات جانانه اهالی اسلام شهر که جمهوری اسلامی از زمین و آسمان به سرکوب آن پرداخت از نمونه‌های برجسته مبارزات تهیدستان شهری و انتقال صحنه نبرد از حاشیه شهر به درون شهر محسوب می‌شود. علی ربیعی مسئول دبیرخانه عالی امنیت ملی و معاون سابق وزارت اطلاعات خود ویژگی مبارزات تهیدستان شهری را به روشنی چنین بیان کرده است: «حدوداً شش سالی است که وقایعی نظیر ماجرای آشوب چند ساعته در شهر مشهد که در ظرف تقریباً ۳ ساعت یک اختلاف جزیی مردم با شهرداری به بحرانی خطرناک تبدیل شد و تخریب بزرگی ایجاد

کرد، به وقوع می‌پیوندد... حوادثی هم بعدها اتفاق افتاد از حادثه اسلام شهر تهران که به علت افزایش نرخ حمل مسافر پس از عید شهر به آشوب کشیده شد و هزینه‌های اجتماعی زیادی از نظام گرفت... بعد ماجرای قزوین را داشتیم که اعتراض نسبت به استان نشدن این شهر، قزوین به ویرانه‌ای تبدیل شد و حتی چند کشته هم بر جای گذاشت. و همچنین در اراک، زنجان و شیراز هم ماجرا مشابه بود»^(۶) وجه مشخصه مبارزات تهیدستان شهری در این مقطع قبل از اینکه مستقیماً به مسکن‌شان ربط داشته باشد از فقدان حقوق شهروندی، از فقدان خدمات عمومی شهری نظیر آب، بهداشت... حکایت دارد. ماجرای قزوین و مخصوصاً حرکت اسلام شهر خصلت و جهت گیری ضد سرمایه‌دارانه این دور از مبارزات تهیدستان شهری را بخوبی بازتاب می‌دهند. اتحاد چپ کارگری جوهر رویا روتی تهیدستان شهری را بدرستی چنین بیان می‌کند: «شورش کارگران و زحمتکشان شهرکهای کارگرنشین بزرگ جنوب تهران آخرین حلقه از زنجیره طولانی شورش‌هایی است که در دو دهه گذشته بطور تناوبی، همچون زمین لرزه‌هایی پرقدرت، این کشور را به لرزه در می‌آورند و حلقه‌های اخیر آن در همین دو - سه سال گذشته در مشهد، اراک، شیراز، تبریز، قزوین و مناطق دیگر رخ داده‌اند. کانون یا دست کم، نقطه آغاز همه این شورش‌ها در محلات و شهرکهای فقیرنشین شهرهای بزرگ است و موتور اصلی همه آنها، تهیدستان شهری به جان آمده از فلاکت تحمل ناپذیر ناشی از نظام اقتصادی - اجتماعی حاکم بر کشور. تردیدی نیست که این شورش‌ها قبل از هر چیز رویارویی‌هایی هستند با نظام سیاسی حاکم. اما اگر قبول کنیم که این شورش‌ها در جوهر خود اعتراضاتی هستند علیه فلاکت ناشی از نظام اقتصادی - اجتماعی حاکم، باید بپذیریم که آنها چیزی بیش از دیکتاتوری‌های حاکم را نشانه می‌گیرند، آنها با علل و شرایط بوجود آورنده فقر، نابرابری اجتماعی و بهره‌کشی به ضدیت برمی‌خیزند، یعنی با نظام سرمایه‌داری»^(۷).

مبارزات تهیدستان شهری را در دوره آتش بس تا مقطع کنونی می‌توان به دو مرحله تقسیم کرد. مرحله اول تا ۲ خرداد و مرحله دوم از ۲ خرداد تاکنون. مبارزات تهیدستان شهری بعد از ۲ خرداد و به واسطه این حادثه بزرگ و یژگی‌هایی به خود گرفته که وجه مشخصه آن را می‌توان پیوند مبارزات تهیدستان شهری با افشار و لایه‌های دیگر مردم ساکن شهر قلمداد کرد. در شکل مبارزه تهیدستان شهری در این دوره علاوه بر حرکات فرا قانونی و خشن اشکال دیگری از مبارزه دیده می‌شود که مستقیماً تحت تاثیر ۲ خرداد می‌باشد. جالب است بدانیم که مبارزه حول شوراهای شهر در محلات حاشیه نشین بیش از محلات اصلی تهران جنب و جوش داشته است. به علاوه تعداد نمایندگان مستقل از دو جناح بیشترین رای را عمدتاً از محلات حاشیه نشین بدست آورده‌اند. این فاکت‌ها نشان می‌دهد که تهیدستان شهری برای دستیابی به پاره‌ای از درخواستهای خدماتی و رفاهی می‌خواهند به بوروکراسی دولتی فشار وارد کنند. البته عطف توجه به اهرم‌های قانونی نافی حرکات فرا قانونی توسط تهیدستان شهری نیست. کافی است به آخرین حرکات تهیدستان شهری در اسلام آباد، تبریز نگاهی بیافکنیم تا تلفیق این دو شیوه مبارزه تهیدستان شهری را بهتر درک کنیم.

سیر حرکت تهیدستان شهری از آغاز تاکنون

نگاهی به سیر حرکات و مبارزات تهیدستان شهری نشان می‌دهد که در دوره قبل از انقلاب مبارزه آنها هنوز در زمین و خاکریزهای خود

تهیدستان شهری صورت می‌گیرد. آنها تلاش می‌ورزند موقعیت خود را از طریق ساختن آلونک‌ها، گودها، حلبی‌آبادها... تثبیت کنند. هنوز در این مقطع با فزون خواهی و ارتقاء خواستها مواجه نیستیم. سطح و کیفیت درخواستها ابتدائی است. مبارزه اگر چه به اشکال خشن صورت می‌گیرد اما در نفس خود هنوز تدافعی است. در دوره بعد از انقلاب تا جنگ مبارزه تهیدستان شهری ناگهان از محدوده متعارف خود خارج می‌شود. مضمون حرکات ارتقاء می‌یابد و تهیدستان شهری ناگهان وارد حریم و قلمروهایی می‌شوند که قبل از انقلاب غیر قابل تصور بوده‌اند. اشغال خانه‌ها، آپارتمانها و ساختمان‌های تمام و نیمه تمام، سطح و کیفیت مبارزه و مطالبات تهیدستان را چند مرحله ارتقاء می‌دهد. این ارتقاء مبارزه البته تحت تاثیر مستقیم انقلاب بهمن صورت گرفته و تنها در چنین شرایط مشابهی تکرار پذیر است. در تمام دوره جنگ تهیدستان دوباره به خاکریزهای خود به عقب رانده می‌شوند. در این دوره در مضمون مبارزات شان تغییراتی دیده می‌شود که بعدها آثار و عواقب نوینی در موقعیت تهیدستان فراهم می‌آورد. مبارزه برای خدمات عمومی همراه با مقاومت در برابر تخریب «خانه‌ها»، آلونک‌ها، حلبی‌آبادها، گودها نطفه‌های تعرض بعدی را فراهم می‌آورد. عدم برخورداری از خدمات شهری و مبارزه برای دستیابی به آنها، دست مایه‌های فراوانی برای ارتقاء آگاهی تهیدستان شهری فراهم می‌آورد. انباشت این آگاهی هر چند در دوره مزبور خود را در حرکات تهیدستان نشان نمی‌دهد اما در دور بعدی این آگاهی به بار می‌نشیند. دوره آتش بس تا ۲ خرداد دوره بلوغ این آگاهی و به بار نشستن این آگاهی است. در این دوره نبرد تهیدستان از خاکریزهایشان فراتر می‌رود و در سطح شهر و در میدان‌های دیگر ادامه می‌یابد. روی آوری به مبارزه در درون شهر از یکطرف اشباع شدن مبارزه در زمین تهیدستان و ناکارآمد بودن آن را نشان می‌دهد و از طرف دیگر بن بست شکنی مبارزه و ارتقاء آنرا منعکس می‌سازد. فراتر رفتن مبارزه تهیدستان شهری در این دوره بنحوی با ارتقاء مضمون مبارزه دوره بعد از انقلاب قابل مقایسه است. در این دوره دستیابی به خدمات عمومی که نطفه‌های آن در دوره جنگ تا آتش بس بسته شده بود در دوره بعد از آتش بس دیگر زندگی بدون این خدمات کلافه کننده و غیر قابل تحمل می‌گردد. از همین روست که برای دستیابی به خدمات عمومی شکل مبارزه قبلی و ابعاد آن کارایی خود را از دست می‌دهد و تهیدستان شهری ناگزیر می‌شوند میدان درگیری را فراختر کنند. در دوره بعد از ۲ خرداد طلیعه‌های نوید بخشی ناظر بر پیوند با مبارزات سایر افشار مردم توسط تهیدستان شهری دیده می‌شود، که اگر این وحدت صورت گیرد طومار رژیم اسلامی را درهم می‌نورد. آنهایی که رهبران روحانی جمهوری اسلامی را بر دوش‌های خود سوار کرده‌اند این بار از شانه‌های خود به زمین می‌افکنند.

رابطه اشکال مبارزه با جایگاه اجتماعی تهیدستان

نگاهی به مبارزات تهیدستان شهری نشان می‌دهد که اشکال متعددی از مبارزه در حرکاتشان مشاهده می‌شود. از طومار نویسی، تجمع و تحصن، بست نشینی گرفته تا اشکال عالی‌تر و خشن‌تر مبارزه نظیر تظاهرات، راهبندان و درگیریهای قهرآمیز. آنچه اما در حرکات تهیدستان شهری بنحو برجسته‌ای خود را نشان می‌دهد گذار سریع از مبارزه مسالمت آمیز به مبارزات خشن و قهرآمیز است. مثلاً با وجود اینکه تهیدستان عکس شاه را حمل می‌کردند در همان مقطع شهردار را بشدت کتک می‌زنند. یا تخریب

اماکن دولتی در غالب حرکات تهیدستان شهری وزن بالائی را به خود اختصاص می‌دهد. این گذار سریع به آشکال خشن‌تر مبارزه و این حد از تخریب نهادهای دشمن ریشه در کجا دارد؟ این نوشته در مقام ارائه پاسخ قطعی به این سؤال نیست، اما ضروری است سئوالاتی را در این باره مطرح کنیم. آیا روی آوری به این آشکال خشن از مبارزه در سنت‌های بجای مانده از زندگی در مناسبات پیشا سرمایه‌داری ریشه دارد؟ آیا بکارگیری این آشکال مبارزه بخاطر فقدان یک موقعیت اجتماعی با ثبات و عدم جذب شان در بازار کار سرمایه‌داری نهفته است؟ آیا این آشکال مبارزه واکنش به اقدامات وحشیانه رژیم‌های سرکوبگر است؟ وقتی در ساعت ۳ نیمه شب بولدورها و لودرهای رژیم با پشتیبانی صدها سرباز و پاسدار مسلح در عرض چند ساعت دو هزار خانه اهالی خاک سفید را به تلی از خاکستر تبدیل می‌کنند،^(۸) آیا انتظاری جز این است که «کلوخ‌انداز را پاسخ سنگ است»؟ در پاسخ به این سئوالات می‌توان فرضیه زیر را جهت تبیین رابطه آشکال مبارزه و جایگاه تهیدستان شهری ارائه کرد تا علایق‌مندان به این مسئله درباره صحت و سقم آن به بحث بپردازند. بنظر می‌رسد بی‌واسطه‌ترین و مستقیم‌ترین انگیزه روی آوری تهیدستان شهری به مبارزات قهرآمیز و خشن، شیوه و روش برخورد رژیم‌های سیاسی باشد. وقتی اهالی خاک سفیدها را به خاک سیاه می‌نشانند آیا راهی جز مبارزه با چنگ و دندان باقی می‌ماند؟ اما اگر نحوه و روش برخورد رژیم‌های سیاسی را علت اصلی روی آوری به مبارزات قهرآمیز و خشن معرفی کنیم چرا این شیوه برخورد برای سایر گروه‌بندیهای اجتماعی عمومیت ندارد؟ مثلاً زمانی که جمهوری اسلامی با همه نیروهای سرکوبگر خود کارخانه ارج را به اشغال نظامی خود در می‌آورد چرا برخورد مشابه با تهیدستان شهری توسط کارگران صورت نمی‌گیرد. پاسخ این سؤال را باید در موقعیت ویژه تهیدستان شهری، جایگاه تاریخی اجتماعی آنان و سلطه سیاسی مستقیمی که بر آنان اعمال می‌شود جستجو کرد. وقتی توده انبوهی از مردم در بیرون قانون، در بیرون جامعه رسمی و در بیرون اقتصاد متعارف و در قلمرو اقتصاد سایه زندگی می‌کنند، وقتی اقتصاد، دولت، جامعه قادر به جذب تهیدستان نیستند و با زور و قهر آنها را در خارج این حوزه‌ها قرار می‌دهند انتظار مبارزه مسالمت‌آمیز تا چه حد عقلانی است؟ واقعیت این است آشکال مبارزه تهیدستان شهری تابعی است از موقعیت اجتماعی که در آن زندگی می‌کنند. تهیدستان شهری علیرغم اینکه مورد بهره‌کشی قرار دارند اما این بهره‌کشی برخلاف کارگران نه در روند تولید، نه در قطب مدرن سرمایه‌داری، بلکه اساساً در محیط و حاشیه روابط سرمایه‌داری صورت می‌گیرد. بعلاوه از آنجا که بخش حاشیه‌ای و اقتصاد سایه تحت سلطه سیاسی هسته مرکزی سرمایه‌داری قرار دارد و مشارکت تهیدستان شهری و ادغام آنها در بازار متعارف کار ناممکن می‌شود، همین وضعیت عینی جهت کلی مبارزات تهیدستان شهری را رقم می‌زند و آشکال مبارزه آنها را تعیین می‌کند. نظم نوین در مقاله با ارزشی که درباره تهیدستان شهری به نگارش در آورده است، جایگاه تاریخی اجتماعی آنها را در تعیین «جهت کلی مبارزات» و مقایسه آنها با مبارزه کارگران بدرستی چنین بیان کرده است: «از آنجا که در پویش سرمایه دارانه استخراج ارزش اضافی، قهر اقتصادی حاکم است مبارزه پرولتاریا نیز بدو شکلی اقتصادی بخود می‌گیرد... لیکن علیرغم اینکه تهیدستان شهری استثمار می‌شوند و علیرغم اینکه، استثمار در کسب آگاهی این اقشار دخیل است، اما بعلمت عدم سازمانیافتگی این استثمار آگاهی این اقشار نه توسط فرآیند تولید بلکه از طریق محیط

اجتماعی و چگونگی روابط بین طبقات جامعه مشروط می‌گردد. از آنجا که آگاهی اینان به دلیل وضعیت تعلیق دائمی اشتغال ناشی از قلمرو طبقاتی نیست، لذا آگاهی این اقشار قلمرونی اجتماعی پیدا می‌کند... همین شیوه تأثیر پذیری از محیط اجتماعی، جهت کلی مبارزاتی آنها را تعیین می‌کند... از طرف دیگر وابستگی آگاهی تهیدستان به قلمرو اجتماعی، درحقیقت عبارتست از کسب آگاهی از طریق رویارویی دو قطب سرمایه‌داری (قطب عقب مانده و قطب مدرن)... این دو قطب دقیقاً در ارتباط با یکدیگر باز تولید می‌شوند. از یکطرف تهیدستان تنها می‌توانند از طریق قطب عقب مانده با کل اقتصاد رابطه برقرار کنند و از طرف دیگر قطب عقب مانده تحت تسلط قطب مدرن قرار دارد و تابع آنست. در این رابطه ارزش اضافی بخش‌های اقماری (قطب عقب مانده) از برکت قطب مدرن استخراج می‌شود بی‌آنکه قطب عقب مانده در قطب مدرن ادغام گردد. در واقع رابطه‌ای که قطب مدرن با حاشیه خود برقرار می‌کند یک رابطه سیاسی است، یعنی از طریق سلطه سیاسی است که بخش مدرن ارزش اضافی بیشتری را بخود اختصاص دهد و در مقابل خواست مشارکت تهیدستان ایستادگی کند»^(۹) چنانکه مشاهده می‌کنیم تهیدستان شهری در قطب عقب مانده استثمار می‌شوند و در شرایط بدوی، ابتدائی و خشن مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرند اما از طریق اهرم سیاسی این بهره‌کشی نهادی می‌شود و درگیری بی‌واسطه بین تهیدستان و استثمارکنندگان تحت الشعاع سرکوب اهرم قدرت قرار می‌گیرد. همین واقعیت است که مبارزه تهیدستان شهری را قهرآمیز می‌سازد. چرا که قهر سیاسی با قهر اقتصادی توأمان بر آنها اعمال می‌شود.

منابع:

- ۱- شهری نشینی در خاورمیانه- وینسنت فرانسس کاستللو- پرویز پیران / عبدالعلی رضایی ص ۹۲-۹۳
- ۲- رشد روابط سرمایه داری در ایران (مرحله گسترش) ۵۷-۱۳۴۲- محمد رضا سوداگر ص ۷۴۴
- ۳- آلونک نشینان خیابان پروفیسور براون - علی نبو عزیزی در الفبای غلامحسین ساعدی
- ۴- شهر نشینی شتابان و ناهمگون - پرویز پیران - اطلاعات سیاسی - اقتصادی
- ۵- گزارشتی از: مبارزات دلیرانه مردم خارج از محدوده، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران به نقل از نظم نوین شماره ۴ ص ۱۲۸
- ۶- منبع ۵
- ۷- همانجا
- ۸- مبارزات زحمتکشان خارج از محدوده ۱۳۵۶ - جلد اول - انتشارات پیکار - ص ۱۷
- ۹- همانجا
- ۱۰- مصاحبه با آیت الله خسرو شاهی سرپرست بنیاد مسکن کیهان ۱۹ مهر ۵۸
- ۱۱- پیکار ارگان سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر شماره ۳۸
- ۱۲- فریاد زور آباد شماره ۱
- ۱۳- پیکار شماره ۴۳
- ۱۴- فریاد زور آباد شماره ۵
- ۱۵- راه کارگران سازمان کارگران انقلابی ایران شماره ۲۰
- ۱۶- نيمروز شماره ۵۶۷ دی ماه ۱۳۷۸
- ۱۷- بولتن اتحاد چپ کارگری شماره ۳ ص ۸
- ۱۸- مجاهد شماره ۳۰، ۱۰۶ دی ماه ۵۹
- ۱۹- نظم نوین شماره ۴ ویژه پوپوليسم ص ۶-۱۰۵

تهیدستان حاشیه نشین

و

جمهوری اسلامی*

آصف بیات

برگردان: جمشید

همینطور رئیس جمهور بنی صدر و محمد توسلی شهردار تهران ازین بیم داشتند که چنین اظهاراتی به مهاجرت غیر قابل کنترل دامن زدند و ناامنی در شهر بوجود آورد. آنها در عین حال که از بهبود مورد نظر خود در محلات فقیرنشین طرفداری می کردند خواهان توسعه روستا و بهبود کشاورزی بودند. در سال ۱۹۸۰ شورای انقلاب بازگرداندن بخشی از به زاغه نشینان، مثلاً گودنشین های جنوب تهران، به حومه شهر را بررسی میکرد. اما این بحث و بررسی به نتیجه نرسید.

در همان حال، همانطور که قبلاً اشاره کردم، بنیاد مسکن مستضعفان به ریاست حسن کربویی، و سازمان مسکن آیت اله خسرو شاهی طرفدار مصادره ریشه ای خانه و زمین و واگذاری آن به بی خانمان بودند. گروه های اصلی چپ ازین اقدامات حمایت کردند. پاسداران با این قبیل مصادره ها مخالفت کردند و در عوض طرفدار بهبود وضعیت محلات فقیرنشین بودند، با این وجود جلو گروه های داوطلب برای فعالیت در این محلات را گرفتند. بخصوص نگذاشتند مجاهدین و سازمان های چپ فعالیت های مشابهی داشته باشند.^(۹۳)

این رقابت عملی و نظری پی آمدهای مهمی برای بخش مسکن و وضعیت حاشیه نشینان داشت. نخست اینکه امکان و فرصت جدیدی بود برای بسیج تهری دستان و تشویق آنها به طرح خواستهای خود و افزون بر آن قانونیت بخشیدن به اقدام مستقیم آنها. از سویی در خصوص سیاستگذاری مربوط به مسکن و زمین اغتشاش پر دامنه ای حاکم شد و برخورد منظم با مسأله بی خانمانی و تهیدستی را غیر ممکن ساخت. فقط زمانیکه در ماه ژوئن سال ۱۹۸۰ دفتر حسن کربویی تعطیل و آیت الله خسرو شاهی سفیر ایران در واتیکان شد، اوضاع نسبتاً آرام گردید.^(۹۴)

با کنار زدن رادیکالها در بخش مسکن، دولت در این زمینه نظم قانونی و اجرایی معینی برقرار کرد. مهمترین اقدام دولت اعلان قانون زمینهای شهری بود. از طریق این قانون بود که شورای انقلاب زمین موات (زمین مورد بهره برداری قرار نگرفته) و بعدها بایر (زمین هایی که قبلاً کشت و کار شده) را در مناطق شهری ملی و تحت کنترل خود در آورد.^(۹۵) با این حال، دولت هرگز سیاست ثابتی در رابطه با مسکن برای تهیدستان تدوین نکرد. حتی تفکر جدیدی که حل مسأله مسکن تهیدستان را به خودشان و «پس اندازشان» وامی گذاشت و طرفدار رفع مسئولیت از دولت بود، در این زمینه نامشخص باقی ماند.^(۹۶) در حقیقت، در تمامی طول دهه هشتاد سیاست غالب از پنج استراتژی ترکیب شده بود: سهمیه های گزینشی مسکن، جلوگیری از

تهیدستان حاشیه نشین (در دوره پس از انقلاب) در سه زمینه اساسی مبارزه کردند: زمینه نخست مقاومت در برابر مصائب موجود بود با آرزوی زندگی بهتر. جلوه بیرونی این مبارزات جابجایی و مهاجرت بود که تغییر جمعیتی پر دامنه ای را در پی داشت. زمینه دوم مبارزه حول توزیع مجدد کالاهای همگانی، منجمله زمین و مصارف جمعی بود. زمینه سوم تلاش جهت بسط استقلال از حکومت و اتکاء به هنجارهای محلی بجای قوه قانونگذاری حکومت و تکیه بر نهادهای دم دست بجای قرار مدارهای رسمی مدرن بود. این مبارزات در شکل فشرده و فزاینده تهیدستان را در موضع ضد سروی و رو در روی سیستم اداری قرار دارد. بدین ترتیب که آنها حوزه هایی را از اختیار دولت به کنترل خود در آوردند و در قلمرو قدرت دولت پیشروی کردند. اینها سه زمینه بسیار مهم چالش بین حکومت و تهیدستان بود مستضعفین بدون اینکه قصد داشته باشند به دشمن حکومت اسلامی تبدیل شدند. حکومت اسلامی که خود را دولت تهیدستان می دانست به این مبارزات چگونه پاسخ داد؟

شاخص واکنش های رسمی اولیه به فعالیت های حاشیه نشینان رقابت، اغتشاش و تناقض بود. در حالیکه قبل از انقلاب اسلامی تهیدستان توجه ویژه کسی را بخود جلب نمی کردند (نگاه کنید به فصل دوم) پس از انقلاب بسیج آنها به موضوع رقابت بیش از بیست گروه و سازمان رسمی و غیر رسمی که در محلات تهیدستان کار میکردند بدل شد.

روحانیت حاکم که در پی پایگاه اجتماعی مطمئنی بود، مستضعفین را به قهر مانان مبارزه برای اسلام تبدیل کرده در چارچوب این مقوله گسترده حاشیه نشینان شهری یا کوخ نشینان (کلیه نشینان، تهیدستان) جایگاه اصلی را داشتند. آیت الله خمینی اعلام کرد: «این انقلاب اسلامی مدیون این طبقه است، این طبقه کوخ نشینان، این جنوب شهری ها، این ها که اسمشان را فعله گذاشته ایم... اینها آقای ما هستند. [ولینعمت] آنها ما را به اینجا رساندند.»^(۹۷) خمینی علی رغم میل نخست وزیر، مهدی بازرگان، هنوز چند روزی از انقلاب نگذشته اعلام کرد که «همه باید صاحب زمین بشوند، به این نعمت الهی دسترسی داشته باشند، هیچکس در این مملکت نباید بی سر پناه باشد. آب و برق باید مجانی در اختیار مستمندان قرار بگیرد»^(۹۸). بازرگان و

مهاجرت از روستا به شهر، ادغام خانه‌های غیر قانونی در جامعه، تخریب خانه‌های غیرمجاز و سیاست عملی اغماض.

سهمیه‌های گزینشی

سازمان مسکن با هدف تهیه مسکن برای تهیدستان بکار خود ادامه داد. بدعوت این سازمان در سال ۱۹۸۰ هشتصد هزار نفر تقاضای زمین و مسکن کردند. سازمان مسکن اعلان کرد که صد هزار قطعه زمین و دوهزار و پانصد خانه که عمدتاً در مناطق روستایی است در اختیار متقاضیان می‌گذارد.^(۹۷) در این زمان و بدنبال جنگ ایران عراق عمده فعالیت‌های سازمان مسکن به مسأله بازسازی مناطق جنگ زده و سمت و سو داده شد و فعالیتها به دادن وام بدون بهره و تدارک مواد و کمک‌های فنی لازم برای کسانی که برای خود خانه می‌ساختند محدود می‌شد.^(۹۸) علاوه بر سازمان مسکن، شهرداری‌های شهرهای بزرگ شماری از زاغه‌ها را تخریب و ساکنان آنها را در مکانهای آبرومندتر اسکان دادند یا به آنها پیشنهاد وام و کمک کردند تا خود برای خویش خانه بسازند. قرار شد خوش نشینان خانی‌آباد در جنوب تهران را در دو هزار آپارتمان هفتاد و دو متری دو اطاق خوابه که دولت آنرا برنامه ریزی کرده بود^(۹۹) اسکان دهند و محل مسکونی قبلی آنها را به پارک عمومی و محل‌های دارای امکانات تفریحی تبدیل کنند. پاره‌ای از مناطق مسکونی، مثلاً گودنشین‌های جنوب تهران، برای مأموران حکومتی تجسم استضعاف (تهیدستی و فلاکت) بود و با تصویری که جمهوری اسلامی از خود بمثابه دولت محرومان بدست داده بود سازش ناپذیر بود.

جلوگیری از مهاجرت «این فاجعه اجتماعی»

با این حال، سیل مداوم حرکت تهیدستان روستا به شهر که بدنبال زندگی بهتر بودند، اثرات چنین اقدامات تدریجی را کاهش داد. در عین حال که رژیم در مجموع موفق شده بود نرخ^(۱۰۰) باروری را پائین بیاورد، مهاجرت به شهرها همچون مسأله‌ای غامض باقی ماند. در سال ۱۹۸۳ جمعیت شهرها در ایران بیش از مناطق روستایی بود (۵۲/۵ درصد کل جمعیت کشور). به رغم کاستی‌ها، خوش نشینان در شهرها بطور آشکار راضی‌تر بودند و حاضر نبودند به روستا بازگردند.^(۱۰۱)

در عین حال که تهیدستان مهاجرت را وسیله‌ای برای رسیدن به زندگی بهتر میدانستند، از نظر مقامات حکومتی این پدیده «فاجعه‌ای اجتماعی»^(۱۰۲) «مهمترین مسأله بموازات جنگ»^(۱۰۳) و «تهدید بزرگی برای جمهوری اسلامی»^(۱۰۴) شمرده می‌شدند. این امر بدین جهت بود که جریان مهاجرت جمعیت به شهرها نظم شهرها را دگرگون کرد و جوامع، گروه‌های اجتماعی و فعالیت‌های اجتماعی‌ای را در پی داشت که مقامات مرکزی کنترل چندانی بر آن‌ها نداشتند.

در سال ۱۹۸۳ که مهاجرت به شهرها شدت گرفت، مأموران دولتی دیوانه‌وار بدنبال راه حل بودند. در ماه فوریه همین سال حبیبی شهردار تهران از آیت الله خمینی درخواست اعلان «وضعیت اضطراری» کرد و مهاجرت را یکی از حادترین مسائل سیاسی روز نامید. وسائل ارتباط جمعی دولتی در پی آن علیه هجوم جمعیت به شهرها کارزاری را به راه انداختند. امام جمعه‌ها را بسیج کردند تا پیرامون بدی‌ها و معایب مهاجرت به شهرها بحث کنند و برای پرداختن به این «مسأله عمده اجتماعی» سمینارهای متعددی ترتیب دادند.

در گفتمان غالب آنها مهاجرت بمثابه بیماری اجتماعی که تمامی زندگی شهری را بخود مبتلا می‌کند محکوم می‌شد و آنرا مسبب اصلی «بوری زمین»، «بیکاری»، «شغل‌های انگلی»، «فروش مواد مخدر»، «بیماری»، ناآرامی در شهرها و «نابود کننده ارزش‌های اسلامی»^(۱۰۵) دانستند. آنها

مهاجرین را قربانیان این بی‌نظمی تصویر کردند. روزنامه «همشهری» بدون اینکه قصد داشته غوغا بپا کرد، زیرا مهاجرین را «سرگردانان بی‌هدفی» توصیف کرد «که در دام شهر گرفتارند... این قربانیان جهالت، ساده‌اندیشی و تبلیغات - آنها زندگی بخصوص دارند؛ آنها نماینده انسانهای حاشیه‌اند.»^(۱۰۶) نگرانی مربوط به رشد خوش نشینی جامعه متخصصین را نیز دچار سرگیجه کرده بود؛ تهیدستان روستا نظم و ترتیب شناخت آنها را برهم می‌زد. از نظر آنها مهاجرت «پدیده‌ای بود که سرنوشت شهرها را دگرگون می‌کرد و همچون چالش سیاسی و مدنی سر بر می‌کشید»^(۱۰۷). ریشه این اغتشاش و بی‌نظمی را در درجه نخست می‌بایستی در «سیاست اشتباه رژیم گذشته، مخصوصاً در برنامه اصلاحات ارضی آن» جستجو کرد^(۱۰۸). گاه نیز این مسأله را «توطئه حساب شده دشمنانی می‌دانستند که روستائیان را مهاجرت به شهر وسوسه و اغوا می‌کنند.»^(۱۰۹)

مهاجرین تهیدست با این گفتمان بیگانه نبودند. واکنش آنها حاد و خشن بود، پاره‌ای از آنها خشم خود را چنین بیان داشته‌اند: «مضحک است که آنها [دولت] با ما مستضعفین اینطور برخورد می‌کنند، اینطور به ما افترا می‌زنند: می‌نویسند [در روزنامه‌ها] که ما شیر آب را باز می‌گذاریم و آب هدر می‌دهیم. ولی ما اصلاً آب جاری نداریم. یا می‌گویند درهای خانه را تا دیر وقت شب باز می‌گذاریم، یا اینکه فرزندان ما از رفتن به سربازی خودداری می‌کنند؛ در حالیکه پسر من مشغول خدمت وظیفه است! در حقیقت این جامعه را بچه‌های بسبجی ما محافظت می‌کنند؛ شهرداری برای امنیت اینجا هیچ کاری نکرده است... مگر قرار نیست این دولت الهی و اسلامی از ما کوخ نشینان، از ما حاشیه‌نشینان، از ما ضغاً حمایت کند؟»^(۱۱۰).

حاکمیت : بموازات کارزار ایدئولوژیک اقدامات مشخصی را برای جلوگیری از جابجایی جمعیت تدارک دید. به کمیته مساجد دستور دادند دفترچه جیره‌بندی مواد غذایی به خانواده‌های مهاجر ندهند. دولت کوشید با کنترل داد و ستدها خرید خانه و زمین توسط مهاجرین را محدود کند.^(۱۱۱) اما این اقدامات قانونی اثر چندانی نداشت دقیقاً به این دلیل که تهیدستان شیوه عمل و امرار معاش غیر مجاز و مستقلاً را در پیش گرفته بودند. به این امر وزیر مسکن اقرار کرد «این مهاجرین نه مجوز می‌خواهند و نه ضرورت آنرا حس می‌کنند، در واقع اصلاً سراغ ما نمی‌آیند.»^(۱۱۲)

هدف دولت در نهایت، بهبود کشاورزی و جامعه روستایی بود، دولت پی‌گیری این هدف را برای جلوگیری از مهاجرت به شهر ضروری میدانست. جهاد سازندگی در برق رسانی و جاده سازی مناطق روستایی که در عمل مسافرت به شهر را سهولت می‌بخشید، توفیق داشت. با این همه، سیاست عملی دولت اسلامی علی‌رغم گفتمان‌ها و سخنرانی‌های روستا دوستانه همچنان شهر مدار باقی ماند.^(۱۱۳)

قانونی کردن غیر قانونی‌ها

تحت چنین شرایطی برای دولت گزینش و انتخاب زیادی باقی نمی‌ماند. یکی از کارهایی که می‌توانست انجام دهد رسمیت بخشیدن و ادغام مناطق غیر قانونی در ساختار حاکمیت بود که با شناسایی و پذیرش موقعیت اجتماعی آنها و قرارداد نشان در ابواب جمعی مصارف شهری انجام پذیر بود. این استراتژی نه تنها حمایت مردمی را تضمین میکرد و کنترل تهیدستان را ممکن می‌ساخت بلکه در عین حال ساکنین این مناطق را و امیدداشت برای خدماتی که در غیر اینصورت بگونه غیررسمی بدست می‌آوردند. پول بپردازند.

برای تهیدستان عدم رعایت تشریفات و قانون هدفی در خود بود که هم وسیله دست و پنجه نرم کردن بود و هم وسیله معاش. تهیدستان

در این مناطق مسکونی از نهادهای دولتی رویگردان بودند و خود زندگی خویش را اداره می‌کردند و بدون اینکه زیاد صحبت کنند بوروکراسی، مالیات، انضباط زمان و مقررات مکان را رد می‌کردند. مثلاً بیش از هشتاد درصد ساکنین اسلام شهر در تنظیم جامعه خود هیچگونه نقشی برای شهرداری نمی‌دیدند.^(۱۴) در مناطق مسکونی همجوار هم بیش از نیمی زیر بار بوروکراسی حکومتی نمی‌رفتند،^(۱۵) بجای آن اما، با ازدواج‌هایی که بین ساکنین صوت گرفت خویشاوندی گسترش یافت و این خود همکاری و قبول مسئولیت دو جانبه را بسط داد. یکی از ساکنین علی‌آباد خزانه گفت: «یکی از مزایای زندگی در اینجا اینست که من در کنار هم دهکده ای ام [هم ولایتی‌ام] زندگی می‌کنم و از آنجا که لازمه کار من مسافرت زیاد است، ازینکه خانواده‌ام در بین آنها امنیت دارد احساس آرامش و راحتی می‌کنم.»^(۱۶) دیگران خوشحال بودند که «همه اینجا بیکدیگر کمک می‌کنند.»^(۱۷)

تهیدستان در مقابل سیاست‌ها و بینش‌های مکانی راسخ ایستادند. آنها خانه‌های خود را طبق نیاز، ذوق و سلیقه و منابع خود ساختند و از کنترل پلیس در خصوص وضعیت ظاهریشان در بیرون از خانه، پرداخت قبضه‌های آب و برق و باز پس دادن بدهی، طفره رفتند. مثلاً گودنشینان وقتی در آپارتمان‌های شهرک شوش اسکان داده شدند، با کشیدن حصار یا ساختن دیوار اطراف این آپارتمانها برای خود حیاط درست کردند و کوچه‌ها بن بست را به قلمرو خود درآوردند. شماری از آنها نیز به سکونتگاه‌های غیررسمی پیشین خود باز گشتند. پاره‌ای از ساکنین پل مدیریت و حلب شهر تهران پارس که در این آپارتمانهای جدید به آنها جا و مکان داده بودند در نهایت به مناطق حاشیه‌ای دیگر نقل مکان کردند.^(۱۸) اسکان مجدد در کوی نهم آبان در جنوب تهران قبل از انقلاب مسأله مشابهی بهمراه داشت. بسیاری از تهیدستان زاغه نشینی که در خانه‌های دولتی اسکان یافته بودند این خانه‌ها را یا فروختند یا اجاره دادند و به زاغه‌ها باز گشتند. در بندرعباس دوهزار و پانصد واحد مسکونی دولتی پس از مدتی به مناطق مسکونی بدون نظارت و کنترل تبدیل شد زیرا این الگوی مسکن با نیازهای مستمندان و تهیدستان خوانایی نداشت.^(۱۹)

اما ادغام این مناطق برای حاکمیت اسلامی اهمیت حیاتی داشت. رژیم پوپولیست حتی تنوع را بر نمی‌تابید چه رسد خود مختاری و استقلال را. این رژیم در قالب ریزی امت اسلامی سر براه مصر و سرسخت بود. این مفهوم با ایده اسکان که پاره‌ای از مأموران حکومتی آنرا در بی‌قانونی، انحراف و نارضایی بالقوه می‌دانستند کاملاً در تضاد بود. زمانی که دولت مجبور شد محدوده اداری شهر را تغییر دهد، بخشی از مناطقی را که بصورت غیر مجاز ساخته شده بودند را در محدوده رسمی پذیرفت. با این حال، ادغام حاشیه نشینان کار ساده‌ای نبود زیرا به مهاجرت بیشتر دامن می‌زد و افزون بر آن، به امکانات زیر ساختی عظیم از یکسو و تجدید سازمان شهرها از دیگر سو نیاز داشت. گذشته ازین، همانطور که تجربه اسلام شهر در تهران نشان می‌دهد، هر نوع ادغامی که مردم آنرا نپذیرند حاشیه نشین جدیدی را بهمراه خواهد آورد. در آغاز دهه نود ساکنین اسلام شهر برای گرفتن جواز ساختمان مبارزه کردند. اما بمجرد اینکه به این هدف رسیدند، محلات مسکونی جدیدی در زمین‌های کشاورزی و موات^(۲۰) در اکبرآباد و سلطان آباد قارچ گونه سر برآوردند. مشخصاً همین گرفتار یها بود که مقامات دولتی را مجبور کرد به اخراج اجباری و تخریب مساکن غیرممکن متوسل شدند.

تخریب مناطق مسکونی

نیروهای امنیتی رژیم تمامی دهه هشتاد و سالهای آغازین دهه نود پیوسته به حاشیه نشینان حمله کردند. شدت و شمار این یورش‌ها بسته

به شرایط سیاسی ملی، سیاست پاره‌ای از شهرداری‌ها و واکنش حاشیه‌نشینان متفاوت بود. تخریب‌های اولیه (۱۹۸۴-۱۹۷۹) ظاهراً اتفاقی و نامنظم بود؛ این تخریب زمانی بود که پاسدارها نظم شهر را بعده داشتند. پس از تاپستان سال ۱۹۸۱ و بدنبال سرکوب اپوزیسیون، فشار بر تهیدستان حاشیه‌نشین بالا گرفت. از سال ۱۹۸۴ به بعد کار تخریب نظم بیشتری پیدا کرد. در ماه ژوئیه سال ۱۹۸۴ شهرداری تهران نیروی ضربت سیصد نفره‌ای را سازمان داد که از مأموران شهرداری و ارتش تشکیل شده بود. این گروه در شهر گشت می‌زدند تا جلوی تخلفات را پیش از وقوع بگیرند. گروه ضربت شامل هفتاد و شش واحد می‌شد و اساساً مناطق پیرامونی جنوب و شمال غربی تهران را شب و روز در سه نوبت مجزا زیر پوشش داشت.^(۲۱) در ماه سپتامبر سال ۱۹۸۵ تعداد گروه ضربت به هزار نفر افزایش یافت.^(۲۲)

طی دهه هشتاد نیروهای شبه نظامی ژاندارمری با کامیون و بلدوزر بارها به مناطق مسکونی حمل کردند. نخستین یورش‌های گزارش شده از دشتک، شهرک مامازن، شهرک قیام، شهرک کارون، شهرک کیان شهر. قلعه حسن‌خان، شادشهر، نظام‌آباد و منطقه‌ای مسکونی در جاده ورامین، همگی در جنوب و خاک سفید در شرق شهر تهران بود. شهرستانهایی چون مشهد، اراک، تبریز، اصفهان، باختران، کرج، خرم‌آباد، اردبیل و دیگر شهرستانها از حملات و اخراج‌ها در امان نماندند.

در عین حال که خانه‌های مشخصی را خراب می‌کردند، پاسداران مناطق مسکونی را بی‌وقفه زیر نظر داشتند و با جیب‌های نظامی در شهر گشت می‌زدند تا مطمئن شوند که نه خانه‌های جدید ساخته شود و نه خانه‌های موجود را تکمیل کنند.

شماره کل خانه‌ها و مغازه‌هایی که تخریب شده است نامشخص است. اما گزارش رسیده از شهرداری تهران مبنی بر این است که تنها در تاپستان سال ۱۹۹۲ دو هزار خانه و ساختمانهای تجارتي تخریب شده است.^(۲۳)

در جریان درگیری خاک سفید تهران پارس جاییکه پس از انقلاب خانه‌های غیرقانونی بسرعت ساخته می‌شد، هزار پاسدار و سرباز ارتش مناطق مسکونی این ناحیه را در ژانویه ۱۹۸۰ از شمال محاصره کردند. ساعت چهار صبح جلو عبور و مرور در منطقه گرفته شد. ساعت هفت عملیات شروع شد. تا عصر سی خانه خراب شده بود و بیش از چهل نفر را بازداشت کرده بودند. یک شاهد عینی اشاره کرد که «روز بعد از حادثه وقتی آنجا رفتم آوارها نشان از حادثه داشت. روشن بود که مردم شب نخوابیده بودند و حمله را پیش بینی کرده بودند. زنان با چشمانی خواب آلوده اسباب اثاثیه خود را از زیر خاک و آجر پاره‌ها بیرون می‌آوردند و به رژیم مخصوصاً به شهرداری و پاسدارها فحش می‌دادند.»^(۲۴) همینطور هم آشکار بود که نیروهای امنیتی نتوانسته بودند همه خانه‌ها را خراب کنند، مردم مقاومت کرده بودند.^(۲۵)

مقامات دولتی مقاومت در برابر تخریب سکونتگاه‌های غیررسمی را بارها تأیید کردند.^(۲۶) اخطارها و مهلت‌های روزمره پاسداران به ساکنین بجایی نمی‌رسید و دوباره تجدید می‌شد و همواره مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گرفت. فساد مأموران دولتی قضایا را سخته‌تر می‌کرد. «چند سال پیش [۱۹۹۵] شهرداری مأموران را برای اخراج ما به اینجا فرستاد. آنها آمدند، مقداری پول گرفتند و رفتند.»^(۲۷) حملات ادواری به برخوردهای خونین و شورش‌های خیابانی کشیده می‌شد. بسیار پیش می‌آمد که زنان و کودکان این حملات را بی‌اثر می‌گذاشتند و از خانه‌های خود بیرون نمی‌رفتند، دیگران جلوی بولدوزها می‌خوابیدند. در جریان حادثه خاک سفید وقتی نیروهای امنیتی عقب نشینی کردند. ساکنین دست به تظاهرات زدند و شعار می‌دادند: «ما با خون خود خانه می‌سازیم و آنها خیلی راحت

آنها خراب می‌کنند.» آنها به راه‌پیمایی ادامه دادند تا خشم خود را به شهرداری محل نشان دهند. روز بعد که کامیونهای شهرداری برای جمع‌آوری مخروبه‌ها آمدند ساکنین به آنها حمله کردند و خسارات زیادی به آنها وارد کردند. در تظاهرات دیگری چهار صد نفر به سمت شهرداری محل روانه شدند و در اعتراض نشسته خواستار آن شدند که شهرداری خسارات وارده به خانه‌های آنها را جبران کند. سه عضو شورای محلات با مقامات دولتی به مذاکره نشستند و بر سر اینکه فرصت طلبان و «بی‌خانمانهای واقعی» که مستحق خانه‌اند شناسایی شوند و به توافق رسیدند.^(۱۳۸) مقاومت‌های پرسرو صدا از این دست دولت را وادار کرد از تاکتیک‌های گوناگونی استفاده کند. از جمله تاکتیک خریدن پاره‌ای از ساکنین و تاکتیک تفرقه بینداز و حکومت کن؛ نمونه این تاکتیک شهرک کپاشهر است. تلاش دولت برای اخراج بیش از هفصد خانوار در این شهرک برغم تخریب حدود صدخانه در ماه مارس ۱۹۹۰^(۱۳۹) با شکست روبرو شد. وقتی ساکنان غیرقانونی پیشنهاد پرداخت خسارت را رد کردند، شهرداری با تشویق گروهی از آنها (که برای شهرداری کار میکردند) به پذیرش پیشنهاد بین آنها تفرقه ایجاد کرد. پس از آن شهرداری با تهدید بقیه به قطع آب و برق و تخریب آونک‌ها شروع کرد آن‌ها را تحت فشار بگذارد. در دسامبر ۱۹۹۲ شهرداری موفق شد هشتاد درصد ساکنان غیرقانونی را در آراء پرداخت یک میلیون نیم تا دو میلیون و نیم ریال به هر خانوار^(۱۴۰) از منطقه مسکونی بیرون کند. اما متصرفان غیرقانونی پل مدیریت در تهران در سال ۱۹۸۷ پیشنهاد مشابهی را رد کردند. استدلال آنها این بود که مبلغ خسارت پیشنهاد شده برای خرید خانه جدید کافی نیست. اما آنها برای خنثی کردن تحرکات پلیس آگاهانه از ورود تازه‌واردین جلوگیری کردند.^(۱۴۱)

روحیه‌ای که بعد از انقلاب حاکم بود به رزمندگی حاشیه‌نشینان در دفاع از دستاوردهایشان کمک میکرد. شورش‌های شهری دهسال بعد نشاندۀ هیجان مداوم تهیدستان حاشیه‌نشین در دفاع از منطقه مسکونیشان است. طی سال‌ها ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲ علاوه بر درگیری‌های کم‌اهمیتی که در بسیاری از مراکز شهرها پیش می‌آمد، پنج شورش مهم در تهران، شیراز، مشهد، اراک و خرم‌آباد اتفاق افتاد. در ماه اوت ۱۹۹۱ ساکنان فرو دست باقرآباد در جنوب تهران علیه مأموران شهرداری که تخریب زائغه‌های غیر قانونیشان را آغاز کرده بودند شورش کردند، با سنگ به پلیس حمله کردند و ماشین‌های دولتی را به آتش کشیدند.^(۱۴۲) شورش شیراز کمتر از یکسال بعد، در ماه مارس ۱۹۹۲ بود زمانیکه حدود سیصد معلول جنگی علیه سوء مدیریت سازمان مستضعفین در استفاده از منابع و پولها دست به تظاهرات خیابانی زدند. بلافاصله ساکنان سکونتگاههای غیر مجازی که به زور از خانه‌های خود اخراج شده بودند به آنها پیوستند. آنها به غارت مغازه‌ها، آتش زدن اتوبوس‌های شهری، بانکها و کلانتری‌ها پرداختند. طی این شورش یکروزه دو تظاهرکننده و شش پلیس کشتند، بسیاری زخمی و سیصد نفر دستگیر شدند. دولت چهار نفر از آنها را اعدام کرد.^(۱۴۳)

شورش‌های دامنه‌دارتری در شهر اراک دویست و چهل کیلومتری جنوب غرب تهران پیش آمد. این شورش‌ها دو روز طول کشید که طی آن «صدها» نفر دستگیر و بازداشت شدند. شورش در ماه می ۱۹۹۲ زمانی شروع شد که یک وانت شهرداری کامیون حمل زباله‌ای را تعقیب میکرد. کامیون با جوانی تصادم کرد و او را کشت. «همسایه‌ها وانت را نگهداشتند و آتش زدند.» روز بعد «حدود سه هزار نفر به سمت مرکز شهر راهپیمایی کردند و ضمن آتش زدن چندین شعبه بانک و سه ساختمان شهرداری شعار می‌دادند: «مرگ بر شهردار».^(۱۴۴) شهر چندین روز حکومت نظامی بود.

چشمگیرترین این شورش‌ها در شهر مقدس شهر که سه میلیون

جمعیت دارد و هم مرز افغانستان است رخ داد. ناآرامیهای مشهد روز سیام می سال ۱۹۹۲ در منطقه خوش نشین کوی طلاب پیش آمد. در اینجا شهرداری اجازه ساختمان به خانه‌های غیرقانونی نداد. وقتی نمایندگان محلی که به اداره شهرداری جهت دادن تقاضا رفته بودند، به محل خود بازگشتند با گروه تخریب و نیروهای امنیتی روبرو شدند که با کامیون و بولدوزر برای تخریب خانه‌های خود مقاومت کردند. وقتی بچه‌ها از مدارس بازگشتند وقفه در درگیری‌ها به پایان رسید. جمعیت هر لحظه بیشتر شد و در درگیری‌های بعدی با نیروهای امنیتی دو جوان تیر خورده و کشته شدند. پس از آن شورشیان خشمگین «به غارت و ایجاد حریق دست زدند، شهرداری، کتابخانه مرکزی و چندین کلانتری را به آتش کشیدند.» عصر که شد شهر در دست شورشیان بود و پلیس و گارد اسلامی عقب نشسته بودند و جمعیت به کار خود ادامه داد.^(۱۴۵) ارتش نتوانست شهر را آرام کند. از اینرو دولت واحدهای بسیج را به امید آرام کردن جمعیت به کوی فرستادند.^(۱۴۶) در میان جمعیت هشت مرد تفنگ بدست نقاب‌دار تظاهرات و شورش را هدایت می‌کردند.^(۱۴۷) در پایان بیش از یکصد خانه و مغازه ویران و سی و پنج ماشین به آتش کشیده شده بود و خسارتی در مجموع حدود ده میلیون ریال بجا گذاشته بود.^(۱۴۸) بیش از سیصد نفر دستگیر شده بودند، شش افسر پلیس کشته شده بود و چهار شورشی را بدار آویختند. مأموران دولت «مذهبیون اخراجی از پارلمان» «بیگانگان»، «فرصت طلبان و مجاهدین را مسبب ناآرامی‌ها معرفی کردند.^(۱۴۹) در عین حال که احتما میرود چند رزمندۀ حرفه‌ای درین حادثه شرکت داشته باشند، نارضایتی تهیدستان حاشیه نشین زمینۀ اصلی شورش بود.

در پی هر حمله‌ای اوضاع ظاهراً بحال اول خود بازمی‌گشت. در مجتمع خاک سفید «مردم بلافاصله پس از رفتن مأموران تخریب بازسازی خانه‌های خود را از سر گرفتند. زنان به شوهرانشان در ساختن خانه‌ها کمک کردند و من کارم را روی پروژۀ خودیاری لوله کشی آب جاری برای کوی ادامه دادم.»^(۱۵۰)

با این که این شورش‌ها شدید بود، آنها را نمی‌توان رویدادهای سیاسی فوق‌العاده دانست، بلکه همروند منطقی مشی سیاسی تهیدستان حاشیه نشین بود که در زندگی روزمرۀ آنان بکار گرفته میشد، سیاستی که میان زندگی و مبارزه حد فاصلی قائل نبود. این شورش‌ها بعد صریح و آشکار جنبش آرام تهیدستان حاشیه شهر را نشان می‌داد که زندگی بهتری را دنبال می‌کردند.

با توجه به اینکه تهیدستان مقاومت می‌کنند، چنین بنظر می‌رسد که امکانات محدود موجب شده است که سیاست تحمل دو فاکتوی مناطق مسکونی غیر قانونی عملاً سیاست اعلان نشده حاکمیت باشد، و وظیفه جلوگیری از ساختمان را به عهده «طبیعت» گذاشته باشند. یکی از روش‌های اخیر شهرداری تهران جنگل کاری اطراف شهر بمنظور جلوگیری از پیشرفت خزندۀ تهیدستان بوده است. این اقدام نمایشگر پاسخ بی‌سر و صدای دولت به پیش‌روی بی‌سر و صدای بی‌خانمانهاست. در حقیقت این سیاست همراه با اخراج اجباری و محرومیت اقتصادی تا حد زیادی موفق بوده است. طی دهه هشتاد و نود تهران شاهد برون کوچی بود. اما ساکنین که از یک نقطه رانده میشوند احتمالاً در نقطه دیگر و درتری مجدداً مستقر میشوند. تعجب آور نیست که همانگونه که قبلاً هم مشاهده کردیم، مناطق مسکونی غیر مجاز نه فقط در شهرهای بزرگ بلکه خارج از محدوده اداری و اجرایی این شهرها به سرعتی پیش بینی نشده گسترش پیدا می‌کنند و صدها دهکده نزدیک را به مناطق مسکونی مردم کم درآمد تبدیل می‌کنند.^(۱۵۱) حرکت بی‌سر و صدای تهیدستان در کوچه پس‌کوچه‌های محلات نامنشان احتمالاً ادامه می‌یابد. اما اگر زمانی دستاوردهای تهیدستان مورد تهدید قرار گیرد. جنبش بی‌سر و صدای

پس کوچه‌ها احتمالاً به عملیات آشکار خیابانی تبدیل میشود و صدای آن بگوش خواهد رسید.

* این نوشته ترجمه بخشی از کتاب Street Politics نوشته آصف بیات است که در سال ۱۹۹۷ توسط انتشارات دانشگاه کلمبیا (نیویورک) انتشار یافت. عنوان این بخش در متن اصلی Squatters and the State است که صفحات ۹۸ تا ۱۰۸ کتاب را شامل میشود. به عنوان یک مقوله اجتماعی، Squatters گروهی از مردم‌اند که به اعتبار نحوه تصرف محل سکونت خود از دیگران متمایز میشوند و Squatters کسی است که بطور غیرقانونی زمین محل سکونت خود و یا بنای ساخته شده روی آنرا تصرف کرده باشد. کسانی که اشکال دیگری از سکونت‌های غیر مجاز را اختیار کرده‌اند، بطور مثال در محل‌هایی زندگی می‌کنند که بطور غیر مجاز ساخته شده است درون این مقوله قرار نمی‌گیرند. بنظر ما، واژه Squatters، با چنین تعریفی، عنوان مناسبی برای این بخش که رابطه ساکنان تهیدست سکونتگاه‌های غیر رسمی و غیر مجاز در تمامی اشکال آن با حکومت را مورد بررسی قرار میدهد نمی‌باشد. با چنین برداشتی «تهیدستان حاشیه‌نشین» نه به عنوان معادلی فارسی برای Squatters، بلکه معادلی مناسب‌تر برای موضوع نوشته انتخاب شده است.

«سردبیر»

زیر نویس‌ها

- ۹۱- به نقل از روزنامه «جمهوری اسلامی» بیست اسفند سال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱)
- ۹۲- نگاه کنید به روزنامه «انقلاب اسلامی» بیست خرداد ۱۳۵۹ (۱۹۸۰)
- ۹۳- برای مطالعه بحث‌های مربوط به این موضوع نگاه کنید به روزنامه «انقلاب اسلامی» ۲۲ اسفند سال ۱۳۵۸ (۱۹۷۹) و ۱۸ فروردین ۱۳۵۹ (۱۹۸۰) ص دوم و ۲۰ فروردین ۱۳۵۹ و بیست خرداد ۱۳۵۹ (۱۹۸۰) و خرداد و ۳۱ خرداد ۱۳۵۹ (۱۹۸۰)، نگاه کنید به روزنامه اطلاعات بیست و چهار دیماه ۱۳۵۸ (۱۹۷۹) و ۲۵ دیماه ۱۳۵۸ (۱۹۷۹)
- ۹۴- نگاه کنید به روزنامه «اطلاعات» بیست و پنج خرداد ۱۳۵۹ (۱۹۸۰)
- ۹۵- در خصوص تجزیه و تحلیل این قانون نگاه کنید به مقاله کیافر تحت عنوان «سیاست مربوط به زمین‌های شهری در ایران بعد از انقلاب».
- ۹۶- به مصاحبه رهبر کمیسون مسکن و شهرسازی در مجلس مندرج در روزنامه «اطلاعات» شماره پنج ماه آذر سال ۱۳۶۳ (۱۹۸۴)
- ۹۷- نگاه کنید به گزارش سازمان مسکن تحت عنوان «بیلان کار بنیاد مسکن» مندرج در «انقلاب اسلامی» هفت اردیبهشت سال ۱۳۵۹ (۱۹۸۰)
- ۹۸- برای اطلاعات بیشتر در این مورد نگاه کنید به مقاله «بررسی فعالیت‌های سازمان مسکن در دهه گذشته» مندرج در اطلاعات بیستم فروردین سال ۱۳۶۹ (۱۹۹۰) ص ۴
- ۹۹- نگاه کنید به روزنامه «اطلاعات» سیزدهم اردیبهشت سال ۱۳۶۲ (۱۹۸۳) و هشتم اسفند سال ۱۹۶۲ (۱۹۸۳)
- ۱۰۰- نگاه کنید به مقاله هودفر تحت عنوان: «تدبیرها و آرزوها»
- ۱۰۱- نگاه کنید به مقاله پیران تحت عنوان «زاغه نشینی در تهران مندرج در مجله اطلاعات سیاسی- اقتصادی شماره ۱۸ صفحه سی و پنج.
- ۱۰۲- اظهار نظر محسن حبیبی، شهردار تهران در «جهاد» از انتشارات «جهاد سازندگی» شماره ۴ و ۶۲ (اسفند سال ۱۳۶۲/ ۱۹۸۳): ص ۱۵ همچنین نگاه کنید به روزنامه اطلاعات ۲۹ بهمن سال ۱۳۶۲
- ۱۰۳- نظر آیت الله منتظری به نقل از شهردار تهران، حبیبی از اطلاعات ۱۹ اردیبهشت سال ۱۳۶۲ ص پنج
- ۱۰۴- حجت الاسلام دامغانی، امام جمعه رامهرمز، مندرج در اطلاعات ۱۷ اسفند ۱۳۶۲
- ۱۰۵- اظهار نظر شهردار باختران مندرج در «اطلاعات» ۲۹ بهمن سال ۱۳۶۲ (۱۹۸۳)
- ۱۰۶- نگاه کنید به «همشهری» ۳۰ آذر ۱۳۷۱ ص ۵ و مجله معماری و شهرسازی شماره ۸ (مرداد ۱۳۶۹- ۱۹۹۰) ص ۱۵ و ۱۶.
- ۱۰۷- نگاه کنید مثلاً به «اسلام شهر» حبیبی ص ۶۲.
- ۱۰۸- مثلاً نگاه کنید به «اطلاعات» سوم اسفند ۱۳۶۳ (۱۹۸۴)
- ۱۰۹- اظهار نظر حجت اسلام دامغانی بنقل از اطلاعات ۱۷ اسفند سال ۱۳۶۲

(۱۹۸۳)

- ۱۱۰- مصاحبه با حاشیه نشینان علی آباد و خزانه در جنوب تهران سال ۱۹۹۵
- ۱۱۱- «اطلاعات» بیست آذر ۱۳۶۳ (۱۹۸۵) ص ۱۵
- ۱۱۲- اظهار نظر وزیر مسکن در اطلاعات بیست آذر ۱۳۶۴ (۱۹۸۵) ص ۱۵
- ۱۱۳- نگاه کنید به «مسأله اصلاحات ارضی در جمهوری اسلامی ایران» نوشته شیرازی ص ۴۸.
- ۱۱۴- «اسلام شهر» نوشته حبیبی ص ۷۲
- ۱۱۵- این ارقام مربوط به اکبرآباد و سلطان آباد است. نگاه کنید به مرکز ایرانی مطالعات شهری و ساختمانی مقاله «حاشیه نشینان در ایران» گزارش مربوط به مرحله سوم «پویه شناسی زندگی در مناطق مسکونی غیرقانونی» ص ۷۵. طبق همین بررسی حدود ۶۰ درصد مردم برای حل اختلافات خود به کمیته‌ها و فقط ۴۰ درصد به بزرگترها مراجعه می‌کنند.
- باید توجه داشته باشیم که ترکیب نیروهای امنیتی پس از انقلاب تغییر کرد. کمیته‌های محلی را عمدتاً جوانانی تشکیل میداند که برخلاف پلیس شهری قبل از انقلاب معمولاً از کمیته‌های پاسبانی محل استخدام می‌شوند. کمیته‌ها بطور نسبی کمتر بوروکرات و فاسد شمرده می‌شوند.
- ۱۱۶- مصاحبه با حاشیه نشینان علی آباد و خزانه دار در جنوب تهران سال ۱۹۹۵
- ۱۱۷- مصاحبه با ساکنین خزانه پشت ساختمان ASP تهران سال ۱۹۹۵. این ساکنین عمدتاً اهل مشکین شهر در استان آذربایجان.
- ۱۱۸- نگاه کنید به «زاغه نشینان در تهران» پنجم بهمن سال ۱۳۷۲ (۱۹۹۳).
- ۱۱۹- نگاه کنید به «حاشیه نشینان» نوشته زاهدانی ص ۷۲
- ۱۲۰- نگاه کنید به مرکز ایرانی مطالعات شهری و ساختمانی در مقاله «حاشیه نشین: آثار و پی آمدها» گزارش مربوط به فاز دوم ص ۷۰
- ۱۲۱- نگاه کنید به «اطلاعات» پنجم اردیبهشت سال ۱۳۶۳ (۱۹۸۴)، و اول مرداد ۱۳۶۳ و هشتم مرداد ۱۳۶۳ (۱۹۸۴)
- ۱۲۲- اطلاعات ۲۳ شهر یور سال ۱۳۶۴ (۱۹۸۵)
- ۱۲۳- نقل از «کار» شماره ۴۵ (۲۲ مهر ۱۳۷۱) ص ۵
- ۱۲۴- پائیز سال ۱۹۹۳، مصاحبه با فاتح، یکی از شاهدان حادثه
- ۱۲۵- مصاحبه با فاتح پائیز سال ۱۹۹۳
- ۱۲۶- نگاه کنید به مجله «میدل ایست ایکونومیک دایجست» ۱۴ سپتامبر سال ۱۹۸۵ ص ۸
- ۱۲۷- مصاحبه با ساکنین یک مجتمع حاشیه‌ای در تهران سال ۱۹۹۵
- ۱۲۸- در خصوص توضیحات مفصل نگاه کنید به «کار» شماره ۹۵ (۹ بهمن سال ۱۳۵۹) و «راه کارگر شماره ۱۲» (اسفند سال ۱۳۶۳/ ۱۹۸۴)
- ۱۲۹- نگاه کنید به اطلاعات ۲۵ فروردین سال ۱۳۶۹ (۱۹۹۵)
- ۱۳۰- نگاه کنید به «همشهری» ۳۰ آذر سال ۱۳۷۱ (۱۹۹۲) و اول و دوم دیماه ۱۳۷۱ (۱۹۹۲).
- ۱۳۱- نگاه کنید به «زاغه نشینان در تهران» نوشته پیران
- ۱۳۲- برای مطالعه این گزارشات نگاه کنید به «نیویورک تایمز» ۱۴ اوت سال ۱۹۹۱ و ۱۲ ژوئن ۱۹۹۱. همچنین نگاه کنید به روزنامه «ابرار» اوت ۱۹۹۱
- ۱۳۳- نیویورک تایمز ۱۲ ژوئن سال ۱۹۹۲
- ۱۳۴- میدایست تایم دوم و هشتم ژوئن سال ۱۹۹۳
- ۱۳۵- اکونومیست ۱۳ ژوئن سال ۱۹۹۲ صفحه ۴۳
- ۱۳۶- اکونومیست شش ژوئن ۱۹۹۲ ص ۶۸
- ۱۳۷- گزارش شده در «بولتن خبری آغازی نو» ۲۳ خرداد ۱۳۷۱ (۱۹۹۲)
- ۱۳۸- نگاه کنید به روزنامه «جمهوری اسلامی» ۱۲ خرداد ۱۳۷۱ و «ابرار» ۱۲ خرداد ۱۳۷۱
- ۱۳۹- اطلاعات ۱۱ خرداد ۱۳۷۱
- ۱۴۰- «جمهوری اسلامی» ۱۲ خرداد ۱۳۷۱
- ۱۴۱- مصاحبه با فاتح یکی از دست‌اندرکاران
- ۱۴۲- در یک گزارش دولتی پیرامون رشد مناطق مسکونی غیرقانونی اطراف تهران که در سال ۱۹۸۷ منتشر شد آمده بود: «گسترش این مناطق در سالهای اخیر نشان می‌دهد که کنترل شدید دولت بر ساختمان‌های غیرقانونی این مسأله اجتماعی- اقتصادی را به دیگر مناطق خارج از محدوده انتقال داده است» نگاه کنید به همسو (مشاور مهندسی) «طرح توسعه و عمران و حوزه نفوذ اسلام شهر» ص ۵۸

باز تولید دو قطب فقر و ثروت

در دو جهان ثروت و فقر

مهدي کيا

برای آلام قربانیان خود بیاید موضوعی است که در جای دیگری باید بدان پرداخت. اما اینکه منطق بازار آزاد جهان را به فقر بیشتر کشانده و این قطبی شدن نه تنها میان کشورهای در حال توسعه و کشورهای صنعتی بلکه در درون قلب سرمایه یعنی کشورهای OECD باز تولید می‌شود موضوعی است که مقاله حاضر آنرا مورد بررسی قرار داده است.^[۱]

الف - اقتصاد جهان در یک منظر عمومی

شاید کمتر کسی توجه دارد که جهان ما در پایان قرن بیستم بحرانی را تجربه می‌کند که از خیلی جهات بحران همه جانبه و جهانی سالهای ۱۹۳۰ را تداعی می‌کند.^[۲] سال گذشته رشد تولید ناخالص جهانی به ۲/۳ درصد افت کرد^[۳] و در آغاز سال، ۴۰ درصد اقتصاد جهان در رکورد بود.^[۴] بدنبال سقوط اقتصادی - اجتماعی آسیای شرقی و روسیه و سقوط اقتصادی برزیل و رکود اقتصاد ژاپن و رشد پائین اقتصاد اروپا اغلب صاحب نظران اقتصاد بر این باورند که اقتصاد جهان به ریسمان اقتصاد همچنان در حال رشد آمریکا آویزان است. و این آخری هم خود را به اتکاء یک اپیدمی مصرف براساس قرضه سرپا نگاه داشته داشته و هر لحظه ممکن است این ریسمان پاره شده و جهان به یک بحران تمام عیار پرتاب شود.^[۵]

تا دو سال پیش هنوز مجله اکونومیت چاپ لندن زیر تیتیر «موفقیت عنان گسیخته» به اینکه تولید ناخالص ملی جهان از سال ۱۹۵۰ تا آن زمان شش برابر شده و بازرگانی در همین فاصله ۱۸ برابر متورم شده می‌بالید.^[۶] اما اینکه چرا و چگونه رشد بازرگانی در دهه ۱۹۹۰ دو برابر رشد تولید ناخالص جهانی بوده^[۷] نیازمند بررسی و تأمل است. سال گذشته معاملات ارزی روزانه ۱/۵ تریلیون دلار^[۸] بود که رقمی است معادل یک ششم تولید ناخالص ملی آمریکا و بالاتر از تولید ناخالص ملی فرانسه^[۹]. شکنندگی این معادلات آنجا روشن می‌شود که توجه کنیم این رقم ۵۰ برابر حجم تولیدات و تقریباً دو برابر موجودی ارز خارجی در بانکهای اصلی جهان است^[۱۰]. این نوع اقتصاد بیشتر به بازی مونوپولی شباهت دارد تا یک معادله جدی، یک بازی که سرمایه‌گذاری کوتاه مدت بسرعت از این سوی جهان به آن سو در جستجوی سود سریع و بی‌دغدغه می‌دود. ۹۵ درصد این سرمایه‌گذاری‌ها قماری (Speculative) بوده^[۱۱] و در هشتاد درصد، گردش این سرمایه‌ها یک هفته یا کمتر است!^[۱۲] مثال زنده این بازی سرمایه‌گذاری قمارگونه بانک برینگ (Bearing) بود که در سال ۱۹۹۵

سخنگوی بانک جهانی در یک مصاحبه مطبوعاتی پائیز گذشته اذعان کرد که «توسعه موزونی که فقر را از بین ببرد امکان پذیر است اما به هیچوجه قطعی نیست» و اینکه در قرن بیست و یکم جهانی شدن و محلی شدن توأماً (Globalisation and Localisation) یا چشم انداز توسعه انسانی را منقلب می‌کند و با امکان هرج و مرج و مصیبت انسانی را افزایش می‌دهد.^[۱۳] سخنگوی بانک جهانی قبول کرد که در این مسیر شمار هر چه بیشتری از تهیدستان در شهرها انباشته خواهند شد.

همینطور سرفصل‌های گزارش صندوق بین‌المللی پول از «بحرانی جهانی»، «رکورد جهانی»، «بحران در بازارهای درحال شکل گیری»، «بیکاری مزمن در حوزه اورو [Euro]» تا «واگیری مالی» را فهرست می‌کند^[۱۴]. گزارش توسعه سال ۱۹۹۸ سازمان ملل نیز پرده از «اوج گیری و تشدید دینامیسم فقر - نابرابری - و نابودی محیط زیست» برمیدارد^[۱۵].

اکنون که رقیبی در کار نیست، کارگزاران اصلی سیاست اقتصادی جهان به ادامه لاف زنی‌های دوران جنگ سرد نیازی نمی‌بینند. اکنون دیگر نمی‌شود چشم به این واقعیت بست که سرمایه‌داری بحران دارد و بحران را است. به قبول صندوق بین‌المللی پول سالهای ۹۹-۱۹۹۱ چهارمین بحران در ربع پایانی قرن بیستم بود. مشکل است کتمان کرد که فقر و بیکاری جزئی از سرمایه‌داری است. از قضا رئیس کمیسیون ذخیره فدرال آمریکا (Reserve Board Federal) آلن گرین اسپن Alan Green Span راست و پوست کنده رشد ممتد اقتصاد ایالات متحده را به «ناامنی بیشتر کارگران» نسبت داد.^[۱۶] در ژانویه امسال سخنگوی همین کمیسیون تهدید کرد که در آینده نزدیکی شاید ناگزیر شوند نرخ سود را بالا ببرند به این جهت که کاهش بیکاری در آمریکا ممکن است فشار برای افزایش دستمزدها را بالا ببرد.^[۱۷] کارگر گرسنه هم امروز - مانند صد و پنجاه سال پیش موتور رشد سرمایه‌داری است.

سیاست گذاران نظم جهانی سرمایه دیگر کتمان نمی‌کنند که زیر سلطه سرمایه‌داری فقر هیچگاه از بین نخواهد رفت و توفان سرمایه هر آن چه را که جلوی راهش می‌یابد را از بیخ برمی‌کند. بی‌خانمانی جزئی از منطق این توفان است و مشغله بانک جهانی و سازمان ملل فقر زادتی نیست بلکه تدوین سیاستی است که بکمک آن بی‌خانمانان این توفان به کمترین امکانات بقاء و حداقل سرپناه و دسترسی پیدا کنند. و تازه این را هم بانک جهانی به بخش خصوصی واگذار می‌کند. اینکه بخش خصوصی تا چه اندازه قادر است درمانی

توسط یکی از کارمندان به ورشکستگی کشانده شد. حتی وحشتناکتر سقوط بارزی در همان سال است. بهای مس که زیر بنای اقتصاد کشورهایی نظیر زئیر، زامبیا و شیلی است در بورس تعیین می‌شود که یکی دو فرد آنرا تحت کنترل خود دارند.

در کنار توسعه بیمار گونه اقتصاد مالی «پنداری» (Virtual finan) (۱۲) اقتصاد واقعی یعنی تولیدات صنعتی از سال ۱۹۹۴ در حال زوال بوده و اکنون پائین‌تر از سال ۱۹۹۲ می‌باشد (۱۳). نه تنها حجم، بلکه قیمت واقعی تولیدات سیر نزولی داشته است. بهای تولیدات - حتی با حذف نفت - از سال ۱۹۸۰ بطور منظم تنزل داشته و اکنون به زیر قیمت آنها در سال ۱۹۷۳ افت کرده است (۱۴). جالب اینکه ۴۰ درصد مبادلات کلانی در داخل شرکت‌های چند ملیتی اتفاق می‌افتد (۱۵) و این شرکت‌ها در سال ۱۹۹۳، ۵/۵ تریلیون دلار تولید داشتند که هم طراز تولید ناخالص ملی آمریکا است (۱۶). دو سوم سرمایه‌گذاری‌ها

سقوط دستمزدها در مکزیک (چپ) و رام شدن طبقه گرسنگان (راست)، اکونومیست، ۲۳ اکتبر ۱۹۹۹

در بخش خدمات بوده در حالیکه بخش سرمایه‌گذاری در صنایع بطور مداوم در حال سقوط است. در آفریقا و خاورمیانه سرمایه‌گذاری در صنعت زیر ۱۰ درصد است (۱۷). از آنجا که سرمایه‌گذاری در صنایع بیشترین سرمایه انسانی و تکنولوژی را بوجود می‌آورد نتیجتاً این تغییر در نوع سرمایه‌گذاری سهم مهمی در سقوط دستمزدها در سطح جهان (یک چهارم یا بیشتر) و در بیکارسازی دست داشته است (۱۸).

در دو دهه گذشته تولیدات غذایی هم افت کرده است. کشت غلات نسبت به جمعیت از سال ۱۹۶۵ و زمین زیر کشت از سال ۱۹۷۵ رو به کاهش گذاشت. از سال ۱۹۸۵ به بعد تولید سالیانه غلات بطور مطلق کم شد (۱۹) و ذخائر غلات جهانی که همان سال ۵۰۰ میلیون تن بود به ۲۰۰ میلیون تن در سال ۱۹۹۵ سقوط کرد. این ذخائر در سال ۱۹۶۰، ۲۵ درصد و در سال ۱۹۹۵ تنها ۱۳ درصد میزان مصرف جهانی بود. (۲۰) تولید سرانه غذایی بخصوص در آفریقا از سال ۱۹۷۰ و کشورهای اروپای شرقی از سال ۱۹۸۶ نزول کرده است (۲۱). اما مصرف جهانی بطور مرتب از ۱۰/۲ تریلیون دلار در سال ۱۹۷۰ به ۲۱/۷ تریلیون دلار در سال ۱۹۹۵ افزایش یافت و حجم مصرف سالیانه ۲/۳ درصد بالارفته بطوریکه در سال ۱۹۹۸ به ۲۴ تریلیون دلار رسید (۲۲). اما همانطور که پائینتر اشاره خواهم کرد توزیع مصرف بطور فاحشی ناعادلانه است.

پرداختن به قرضه جهانی از حوصله این مقاله خارج است. تنها به این مسئله اشاره می‌کنم که قرضه قاره آفریقا ۷۲ درصد تولید ناخالص ملی (و در برخی از کشورها بیش از آن) می‌باشد و در امریکای لاتین مجموعاً ۴۰ درصد تولید ناخالص ملی است.

این بخشی را نمی‌توان بدون اشاره به رشد اقتصاد تبهکارانه و مافیائی تمام کرد. طبق گزارش سازمان ملل درآمد سالیانه جهانی اقتصاد مواد مخدر به یک تریلیون دلار رسیده و مرتب در حال متورم شدن است. آزاد شدن مبادلات پولی بین‌المللی اجازه می‌دهد که این درآمدها براحته وارد اقتصاد «قانونی» شده و جزئی از مبادلات مالی بین‌المللی گردند. در کنار این تطهیر مالی (Money Laundering) کمک‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به کیسه‌های خصوصی را می‌توان رقم زد. پس انداز موپوتو و مارکوس در بانکهای سوئیس با قرضه ملی زئیر و فیلیپین هم وزن است و ثروت خانواده سوهارتو تقریباً مساوی با «قرضه نجات» صندوق بین‌المللی پول به اندونزی در سال ۱۹۹۸ است (۲۳). حدود ۴/۵ تا ۱۰ میلیارد دلار کمک مالی غرب به روسیه که به کیسه‌های خصوصی واریز شده است آخرین مثال این رابطه و نشانگر تداخل جدا ناپذیر سرمایه «قانونی» و «غیرقانونی» است. (۲۴)

در پایان هزاره دوم میلادی اقتصاد جهان روی لبه تیز پرتگاه ایستاده بود. چهل درصد اقتصاد جهان در رکود فرو رفته و سقوط سهام در بورس ژاپن که از سال ۱۹۹۲ شروع شد کماکان ادامه دارد. سقوط سهام بورس توکیو سالهای ۳۲-۲۱ را تداعی می‌کند. در کنارش قیمت تولیدات و بهای زمین نیز سقوط کرده است. (۲۵) همه چیز به اقتصاد امریکا بسته است که بدهی‌های بخش خصوصی‌اش ۱۳۰ درصد تولید ناخالص ملی کشور است (۲۶).

این است سیمای جهان ما در کلیت آن. اما همین نیز بشدت نابرابر و هر روز نابرابرتر تقسیم شده است.

ب- نابرابری تولید و توزیع جهانی

جهان سرمایه‌داری قرن بیستم بسرعت و بشدت در مسیر قطبی شدن می‌تازد. سال گذشته (۱۹۹۹) دارائی ۲۲۵ فرد (اشتباه چاپی نیست فرد نه شرکت) برابر با دارائی (یا بهتر بگوئیم تهیدستی) ۴۵ درصد جمعیت جهان یعنی ۲/۵ میلیارد انسان بود. این تناسب یک به ۱۱ میلیون در تاریخ بشر بی‌سابقه بوده است. هرگاه ملاحظه کنیم دو سال قبل ۳۵۸ نفر از چنین موهبتی برخوردار بودند (یک به ۶ میلیون) سرعت گسترش شکاف درآمدها در سطح جهانی بهتر درک خواهد شد.

تنوری سرمایه‌داری می‌گوید که آهنگ رشد در کشورهایی که تازه پا به توسعه اقتصادی گذاشته‌اند قانداً باید سریعتر از کشورهایی باشد که در مراحل بالاتر توسعه قرار دارند. در جهان ما این قانده معکوس شده است. در سال ۱۹۶۰ رابطه میان ۱/۵ فوقانی و تحتانی جهان ۳۰ به یک بود، در حالیکه این رابطه در سال ۱۹۹۵، ۸۲ به یک شد (۲۷). طبق نظر کارشناسان بانک جهانی حداقل رشد برای گریز از عقب ماندگی ۳ درصد است. در سال ۱۹۹۸ رشد اقتصادی بیست کشور در حال توسعه زیر سه درصد بود. اگر کشورهای جهان را از لحاظ درآمد سرانه به سه گروه تقسیم کنیم درآمد سرانه یک سوم میانی در چند دهه گذشته از ۱۲/۵ درصد یک سوم بالائی‌ها به ۱۱/۴ درصد آن

نزول کرده و کشورهای یک سوّم پایان از ۳/۸ درصد بالائی ها به ۱/۹ درصد آنها تنزل پیدا کرده است.^(۱۷) در جهانی که مصرف سالیانه در سال ۱۹۹۸ بیست و چهار تریلیون دلار بود یک چهارم جمعیت این کره یعنی یک میلیارد انسان مصرف شان از ۲۵ سال پیش کمتر بوده و در عرض ۱۵ سال گذشته مصرف کشورهای با درآمد پائین (به استثناء چین) سالیانه یک درصد کاهش یافته است.^(۱۸) بیست درصد بالائی جمعیت کره زمین ۸۶ درصد مصرف خصوصی را به خود اختصاص می‌دهند، در حالی که به ۲۰ درصد پائینی‌ها تنها ۱/۲ درصد مصرف تعلق می‌گیرد.^(۱۹) طی سالهای ۹۷-۱۹۹۰ توزیع مصرف فردی، استفاده از انرژی، دسترسی به آب سالم، از بین رفتن جنگل‌ها و ... بشدت ناموزون بوده است. این ناموزونی روزبروز در حال تشدید شدن است.^(۲۰ و ۲۱)

در امریکای لاتین، جزائر کارائیب، افریقای جنوب صحرا و روسیه تولید ناخالص ملی کمتر از سالهای ۱۹۶۰ است و مردم این کشورها فقیرتر از سالهای ۱۹۸۰ هستند.^(۲۲) و اینهمه در شرایطی که طبق تحقیق سازمان ملل سالیانه نیم تریلیون دلار از کشورهای جهان سوّم بخاطر حمایت گرائی بازرگانی و عملکرد بازار به جهان اوّل منتقل می‌شود.^(۲۳) یعنی کماکان انتقال ثروت (و یا بهتر بگوئیم تولید فقر) از جهان سوّم به جهان صنعتی ادامه دارد.

ج- نابرابری درونی کشورها

ناموزونی درآمد و مصرف در درون تک تک کشورها نیز سیری شتابان دارد و هیچ کشوری از این قاعده مستثنی نیست. در ثروتمندترین کشورهای کره زمین فقر مزمن در کنار ثروت مزمن لانه کرده است. بقول گزارش توسعه انسانی سازمان ملل^(۲۴) نخبگان جهان در همه جا از یک الگوی مصرف تبعیت می‌کنند، چه در هندوراس و چه در پاریس. و گرچه تهیدستان کارکاس و مانیل به لحاظ ظاهری شباهتی به تهیدستان لندن و نیویورک ندارند ولی از لحاظ محرومیت از آنچه در محیط زیستشان متداول است قابل قیاسند. این مسئله آن چنان عیان است که سازمان ملل را واداشته تا شاخص‌های فقر در جهان اوّل را در کنار شاخص‌های فقر در جهان دوّم و سوّم و چهارم ولی جداگانه مور مطالعه قرار دهد.^(۲۵) عملکرد بازار آزاد یک نتیجه قاطع داشته و آن تولید یک قشره غنی جهانی با آروزها، دیدگاهها و مصرف یکسان و یک قشر فقیر جهانی، که از مرزهای جغرافیایی عبور کرده و محرومیت، بی‌پناهی و بی‌آیندگی را بین‌المللی کرده و یک قشر میانی که در لبه پرتگاه تهیدستی قرار گرفته و بشدت بی‌ثبات است.

کشورهای جهان دوّم و سوّم و چهارم

بارزترین تفاوت میان دارا و ندار در امریکای لاتین به چشم می‌خورد. تفاوت درآمد یک درصد بالائی‌ها و پائینی‌ها از ۳۶۳ به یک در سال ۱۹۷۰ به ۴۱۷ به یک در سال ۱۹۹۵ افزایش یافته است.^(۲۶) در سال ۱۹۹۵ یک پنجم بالائی‌ها ۵۲/۴ درصد در مقابل ۴/۵ درصد یک پنجم تحتانی‌ها در جیب داشتند. این ترکیب ۱۱/۶ به یک این قاره را با ۴/۳ به یک در اروپای شرقی مقایسه کنید.^(۲۷) دستمزد کارگران در مکزیک در سالهای ۹۰ بدنبال دومین سقوط اقتصادی این کشور و الحاق به حوزه تجارت آزاد امریکائی شمالی NAFTA ۶۰ درصد افت

کرد.^(۲۸) از همان زمان حقوق کارگران نزدیک به یک سوّم سقوط کرده که هم چنان در همانجا مانده است، و در کنارش اعتصابات کارگری فروکش کرد. طبقه کارگر بقول مجله اکونومیست با شلاق فقر «رام شد». جامعه‌ای که از قدیم یکی از ناموزون ترین جوامع جهان بود بازار آزاد ناموزونی را نامزونتتر کرد. سهم یک سوّم تحتانی جامعه مکزیک ۸ درصد تولید ناخالص ملی است. حداقل دستمزد در سال ۱۹۹۳ کمتر از نصف ۱۹۷۵ بود^(۲۹) و این در حالیست که دارائی ۱۲ ثروتمندترین فرد مکزیکی هم طراز ده درصد تولید ناخالص ملی است.^(۳۰) جالب اینجاست که طبقه متوسط که در مکزیک هیچگاه خیلی گسترده نبود زیر شلاق سیاست‌های نئولیبرال کوچکتر شد و به ۱/۴ تا ۱/۳ جمعیت تنزل یافت. به قول یکی از استادان اقتصاد لندن جامعه مکزیک اکنون از سه ملت کاملاً مجزا تشکیل شده است: تعداد کوچکی Criollo که درناز و نعمت‌اند، یک اکثریت فقیر Mestizo و یک اقلیت سرخ پوست که در تهیدستی مطلق زندگی می‌کنند و این آخری هسته مرکزی شورش زاپاتیستاها در Chiapas بودند.^(۳۱)

در اروپای شرقی حضور «فرشته» سرمایه و بازار آزاد ۵۰ درصد

بازار آزاد و عمر کوتاه در کشورهای اروپای شرقی

جمعیت و ۶۰ درصد کودکان را به زیر خط فقر فرو برد در حالیکه قبل از «انقلابات مخملی» این رقم زیر ۴ درصد بود.^(۳۲) در روسیه ۴۰ درصد جمعیت فقیرند و بدهی دولت بابت دستمزدهای پرداخت نشده در فوریه ۱۹۹۹، ۲/۱ میلیارد دلار بود و تنها حقوق پرداخت نشده معلمان حدود نیم میلیون دلار بود.^(۳۳) فشار روی بازنشستگان با حقوق بازنشستگی بشدت ناچیز واقعاً کمر شکن است.^(۳۴) در تمام کشورهای اروپای شرقی فاصله میان غنی و فقیر و میان شهر بزرگ و شهر کوچک و میان شهر و روستا بیشتر شده است.^(۳۵)

از سالهای ۱۹۸۰ سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول باعث فقر هرچه بیشتر جوامع زیر سلطه آن شد. بطور مثال در افریقای جنوب صحرا درآمد سرانه در دهه ۸۰ به یک چهارم کاهش یافت. نتیجه اینکه در افریقا و همینطور در آسیای شرقی و امریکای لاتین حوزه اقتصاد رسمی تنگ‌تر شد و اقتصاد غیر رسمی بادکنک وار رشد کرد.

کار بدون دستمزد خصوصاً برای زنان و کودکان و رشد تصاعدی فحشا در این جوامع را با این تغییرات ساختاری می‌توان توضیح داد.^(۱۲۹) اثرات زیانبار نسخه صندوق بین‌المللی پول را همچنین میتوان در مثال کشور غنا دید. غنا کشوری است که بعنوان مدل سربریزی و حرف شنوی بانک جهانی معروف است. در این کشور تولید صنعتی در سال ۱۹۸۸ معادل ۵/۶ درصد بود. این رقم در سال ۱۹۹۱ به ۲/۶

فقرنسبی است. بطور مثال اگر سواد در HPI-1 درصد بیسوادان را رقم می‌زند در HPI-2 درصد کسانی که عملاً بیسوادند یعنی سواد خواندن و نوشتن آنها در حدی است که قادر نیستند نیازهای اولیه در یک جامعه مدرن را برآورد کنند مورد توجه است. براین اساس بطور مثال سواد ۳۰ درصد افراد امریکای شمالی و اروپا در حدی نیست که بتوانند آموزش حرفه‌ای ببینند!^(۱۳۱)

در جهان اول ۳۷ میلیون نفر بیکارند، صد میلیون نفر زیر خط فقر زندگی می‌کنند، ۲۰۰ میلیون نفر هرگز ۶۰ سالگی را نمی‌بینند^(۱۳۲) و ۵۰ میلیون نفر بدون سقف زندگی می‌کنند^(۱۳۳). امریکا علی‌رغم اینکه از لحاظ تولید ناخالص ملی در راس هرم ۱۷ کشور صنعتی قرار دارد از زاویه شاخص فقر انسانی پائین‌ترین است. (بعد از اسپانیا، انگلیس و ایرلند). درآمد یک درصد بالائی‌ها مساوی با درآمد صد میلیون بخش تحتانی جامعه بوده و این فاصله هر روز بیشتر می‌شود. در این کشور درآمد ۱/۵ تحتانی ۹ درصد از سال ۱۹۷۷ کمتر است در حالیکه درآمد ۱/۵ (یک پنجم) بالائی جامعه بیش از دو برابر شده است. درآمد سرانه مدیران صنایع بطور متوسطه سالیانه ۱۰/۶ میلیون دلار و درآمد کارگران صنایع تولیدی کمی بیش از ۲۹ هزار دلار است^(۱۳۴). شاید جالب باشد توجه کنیم که آنچه به درآمد ده درصد بالائی‌ها اضافه شد از کل دستمزد ۱/۵ پائینی‌ها بیشتر بود.^(۱۳۵) در واقع در امریکا ده درصد پائین هرم درآمد حدود یک پنجم دستمزدشان را میان سالهای ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۳ از دست دارند در حالیکه ده درصد صدر هرم ۸ درصد به درآمدشان افزودند^(۱۳۶) و این است کلید رشد ممتد اقتصاد امریکا- بر پایه تهیدستی کارگران و به دلیل اینکه بی‌کاری در امریکا بر عکس اروپا، رو به تقلیل بوده است. یک کارگر امریکائی بطور متوسط در مقایسه با کارگر ژاپنی، که پرکاریش شهره جهان است، دو هفته و در مقایسه با کارگر آلمانی ده هفته در سال بیشتر کار می‌کند. هشتاد درصد کارگران مرد و ۶۰ درصد کارگران زن امریکا چهل ساعت در هفته بیشتر کار می‌کنند^(۱۳۷).

اما در صورتی که انواع مختلف بیکاری را در نظر بگیریم نرخ بیکاری در میان کشورهای صنعتی بهم نزدیکتر می‌شود. بیکاری مردان بین ۲۲ تا ۵۵ سال در امریکا ۱۲ درصد در فرانسه ۱۱ درصد در انگلیس ۱۳ درصد و در آلمان ۱۵ درصد است^(۱۳۸). در واقع امریکا رشد اقتصادی و نرخ اشتغال بظاهر بالای خود را مدیون دستمزدهای پائین، نرخ مولدیت پائین^(۱۳۹) و نبود قدرت اتحادیه‌ها و جلوگیری از اعتصابات کارگری است^(۱۴۰).

انگلیس نیز که به میمنت سیاست‌های مارگارت تاچر قبل از دیگران وارد بهشت کشورهای نئولیبرال شد و مبلغ بازارهای آزاد بود در دهه ۸۰ با بیماری نابرابری اجتماعی-اقتصادی بستری شد. میان سالهای ۱۹۹۲ و ۱۹۹۸ بیکاری در خانواده‌های تک والدینی ۱۵ درصد افزایش یافت. خانواده‌هایی که بکلی بیکارند یعنی حتی یک نفر از میانشان شاغل نیست از ۶/۵ درصد در سال ۱۹۷۵ به ۱۶/۴ درصد در سال ۸۵ و ۱۹/۱ درصد در سال ۱۹۹۴ بالا رفت. بعبارتی دیگر یکی از هر پنج خانوار هیچ نان‌آوری ندارد. و این یعنی امریکائی شدن اقتصاد انگلیس^(۱۴۱) نتیجه اینکه در امریکا از هر صد نفر آدم بزرگ یک نفر در زندان است یعنی جمعیت زندانی یک میلیون نفری. تنها راه کنترل جامعه‌ای که یک اقلیت بزرگ به «زیر طبقه» (Underless) رانده شده است، زندان و حصار است. طبقات متوسط هر چه بیشتر در گتوهای

گرستگان همیشه با ما خواهند بود

درصد و در سال ۱۹۹۲ به ۱/۱ درصد افت کرد. همراه با این فرآیند غیر صنعتی شدن تعداد کارگران صنعتی از ۷۸ هزار نفر در سال ۱۹۸۸ به ۲۸ هزار نفر در سال ۱۹۹۳ کاهش یافت.^(۱۴۲)

جالب اینکه علی‌رغم نداری نرخ عرضه برخی از نیازهای اولیه برای تهیدستان گرانتر از داراترهاست. بطور مثال در لیمای Lima پایتخت پرو یک خانواده فقیر ۲۰ برابر طبقات متوسط پول آب می‌دهند و برای فقرای ایالت تامیل نادو Tamil Nadu هندوستان این هزینه ده برابر پولداران است.^(۱۴۳) یا مثلاً خصوصی کردن مدارس در مصر و ایران فشار مضاعفی روی خانواده‌های فرو دست گذاشته است.

کشورهای پیشرفته صنعتی

آنچه که کمتر مورد توجه است نابرابری در توزیع ثروت است که از دهه ۱۹۷۰ رو به گسترش بوده است. با توجه به این روند بود که گزارش توسعه سازمان ملل شاخص جدیدی از فقر انسانی برای کشورهای پیشرفته تعبیه کرد. این شاخص که HPI-2 نام‌گذاری شد مانند HPI-1 که نمایانگر فقر در کشورهای در حال توسعه است براساس سه اصل پایه ریزی شده است: استانداردهای مادی زندگی، طول متوسط عمر و دسترسی به دانش بشری. طبیعی است که شاخص‌های کشورهای صنعتی براساس نیازها و انتظارات این جوامع تنظیم شده و بنابر این نسبت به کشورهای جهان سوم بیانگر

(Ghetto) حصار کشیده و با نگرهبانان مسلح و دور از گتوهای دیگر که فقر و فحشا و اعتیاد آنها را به جنگل‌های شهری تبدیل کرده زندگی می‌کنند. انگلیس هم با وجودی که هنوز به گرد امریکا نمی‌رسد با ۵۰ هزار زندانی از بقیه کشورهای اروپا جلوزده است.^(۱۶)

آن سوی فقر بدهی‌ها است. در برزیل ۱/۵ میلیون خانواده با درآمدی زیر یک دلار در روز تا دو سوم درآمدشان مقروضند. در امریکا در حالیکه پس انداز خانوار از ۱۳ درصد در سال ۱۹۸۲ به صفر رسیده است قرضه خانواده‌ها از ۷۴ درصد درآمد سالیانه شان در سال ۸۳ به ۱۰۱ درصد آن در سال ۱۹۹۵ افزایش یافته است. و این رقم در ژاپن بدتر است (۸۳ درصد به ۱۱۱ درصد) و فرانسه ۵ / ۱ درصد به ۷۰ درصد^(۱۷).

نتایج این ناموزونی اقتصادی ناموزنی فاحش در سلامت جسمی و روانی است.

د- سلامت بشری در اقتصاد فقر و ثروت

جهان دوم تا چهارم: جهان ما جهان گرسنگان است در این جهان سالیانه ۱۴ میلیون کودک از گرسنگی تلف می‌شوند، یعنی سالیانه معادل شصت بمب هیروشیما در کره زمین منفجر می‌شود^(۱۸). نیم میلیون از مرگ کودکان در سال ۱۹۸۸ مستقیماً بخاطر عقب گرد اقتصادی بود. ^(۱۹) در برزیل ۸ میلیون کودک بخاطر کاهش بودجه آموزشی دولت از تدریس محرم شده و به ارزش تولید غیر رسمی، یعنی کار بی‌مزد، تبهکاری و فحشا پیوسته‌اند. تعجب نیست که ۹ درصد کودکان برزیل مبتلا به ویروس HIV هستند و این رقم در حال رشد است^(۲۰).

در روسیه ۱۵ درصد کودکان زیر پنج سال در سال ۱۹۹۴ به سوء تغذیه مبتلا بودند و در رومانی در ۱۹۹۳، ۱۰/۶ درصد کودکان کم وزن بدنیآ آمدند. کمبود غذا در سال ۱۹۹۱ در بلغارستان ۱۷ درصد کودکان بین ۶-۳ ساله را رنج میداد^(۲۱). در مسکو ۴۰ درصد کودکان به اندازه‌ای که جلوی لاغر شدنشان را بگیرد غذا به دهانشان نمی‌رسد^(۲۲). مرگ و میر کودکان میان سالهای ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۵ معادل ۱۹ درصد در اتیوپی، ۲۷ درصد در مالی، ۹۰ درصد در ماداگاسکار و ۱۱۷ درصد در اوگاندا افزایش پیدا کرد^(۲۳). بدنبال سقوط آسیای جنوب شرقی میزان سوء تغذیه کودکان در آسیای جنوبی ۵۰ درصد، در افریقا ۳۰ درصد و در آسیای جنوب شرقی که مدل توسعه نظریه پردازان بانک جهانی بود ۳۰ درصد گزارش شد. ۸۰ درصد بیست میلیونی که در اندونزی بیکار شدند زیر خط فقر قرار دارند.^(۲۴)

طول متوسط عمر که طی تمام قرن گذشته در حال رشد بود از دهه هشتاد بخشاً بخاطر شیوع (AIDS) ایدز در برخی نواحی متوقف شده و در افریقا روند معکوس در پیش گرفت. در روسیه و برخی کشورهای اروپای شرقی هم طول عمر برای اولین بار بعد از جنگ جهانی سیر معکوس داشته است. در این نواحی علت اصلی کاهش طول عمر گسترش فقر و بی‌نواهی است.

در سطح جهان بیش از یک سوم مرگ و میرها بعلت بیماری‌های عفونتی و مرگ و میر مادران می‌باشد. اینجا هم درآمد عمل می‌کند. عفونت علت مرگ ۵۶ درصد فقرا ولی تنها هشت درصد اغنیا است^(۲۵) و مهمترین اینها مالاریا است که تلفات ناشی از آن شاید معادل ۲/۵ میلیون نفر در سال است. بیماری سل نیز سالانه یک میلیون نفر را

می‌کشد. اما بیماری مختص جهانی شدن سرمایه ایدز است که رابطه‌اش با پدیده‌هایی که روابط انسانی (چون خانواده) را بهم می‌زند روز بروز واضح‌تر می‌شود. اکنون ۹۵ درصد از مبتلایان به ایدز در کشورهای جهان سوم و بخصوص آفریقا و آسیای جنوب و جنوب شرقی متمرکز هستند. کارگران فصلی، کارگران مهاجر، رانندگان کامیون، معتادان به مواد مخدر و فاحشه‌ها بیش از هر گروه دیگری در معرض این بیماری قرار دارند. در جهان ما هر ساله میان ۲ الی ۳ میلیون نفر مهاجرت می‌کنند و اکنون ۱۳۰ میلیون نفر خارج از کشوری که در آن متولد شدند زندگی می‌کنند. در سال ۱۹۹۵ بیست و سه میلیون پناهنده وجود داشت (که در کنار ۲۰ میلیون دیگر که ناگزیر به مهاجرت درونی در کشورشان شدند) معادل یک درصد جمعیت کره زمین است.

اپیدمی ایدز در دو سه سال گذشته در چند نقطه جهان متمرکز شده است. در افریقای جنوبی حدود ۳۵ درصد زنان باردار به ویروس ایدز آلوده هستند. در اینجا نحوه انتقال از طریق کارگران مهاجر و فصلی است. بطور مثال شیوع ایدز در کارگران صنایع معادن افریقای جنوبی بیداد می‌کند. صنایع معادن افریقای جنوبی اکنون ۶۲۵ هزار کارگر مهاجر استخدام کرده که حق ندارند خانواده‌هایشان را- زن و بچه‌هایشان را- همراه خود بیاورند^(۲۶). طبیعی است که فحشا در چنین محیطی ناقل ویروس ایدز باشد.

در روسیه تعداد مبتلایان به ویروس ایدز در عرض دو سال گذشته دو برابر شده است. در آنجا اعتیاد و استفاده از سوزن‌های آلوده عامل اصلی است. درک رابطه این عارضه اجتماعی با اقتصاد مافیائی حاکم بر کشور مشکل نیست. و به همانگونه در آسیای جنوب شرقی که اقتصاد قاچاق مواد مخدر، اقتصاد فحشا و فساد دولتی در کنار هم موفقیت بی‌نظیری کسب کرده‌اند.

اما حتی در میان فواحش هم ایدز طبقاتی برخورد می‌کند. در کنیا ویروس HIV ۸ درصد روسپی‌های دارا ولی ۶۶ درصد روسپی‌های فقیر را اسیر خود کرده است^(۲۷). بیماری ایدز طول متوسط عمر در کنیا را به ۱۸ سال و در بوتسوانا به ۲۲ سال کاهش داده است! پیش بینی می‌شود که تا سال ۲۰۱۰ عمر متوسط در سطح جهان بین ۸ تا ۳۱ سال کاهش یابد. براساس این تخمین تا آخر دهه کنونی ۷۱ میلیون نفر بخاطر ایدز با مرگ زودرس از جهان خواهند رفت.^(۲۸)

در اغلب کشورهای جهان سوم و چهارم زیر فشار صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بودجه بهداشتی و عمرانی بشدت کاهش یافته است. بطور مثال در ۲۴ کشوری که بطور کامل زیر کنترل صندوق بین‌المللی پول بودند تنها یک هفتم درآمدی که از کاهش حقوق و سوسیدهای دولتی نسیب دولت شد به بودجه بهداشت واریز شد^(۲۹) و درصد کسانی که به آب آشامیدنی دسترسی داشته به مراتب از سالهای ۱۹۷۰ کمتر شد^(۳۰ و ۳۱). همینطور دسترسی به سوخت و مواد پروتئینی بشدت ناموزون است^(۳۲ و ۳۳). اما فقر نه تنها کمی که کیفی نیز هست.

اقتصاددان امریکائی ساکی مسئله فقرزدائی و رابطه‌اش با بهداشت و سلامت را اینطور توصیف کرد «اگر قرار بود فقرا درست مثل اغنیا باشند با این تفاوت که پول کمتری داشتند وضعیت جهان خیلی بهتر از این بود که هست»^(۳۴). نابرابری تکنولوژی و صنعت و مهمتر از آن مسئله سود باعث می‌شود که گرچه تکنولوژی لازم برای تولید مثلاً

واکسن مالاریا و سیل و ایدز وجود دارد از آنجا که اغلب افراد مبتلا در کشورهای فقیر زندگی می‌کنند برای شرکت‌های داروئی صرف نمی‌کند که روی این واکسن‌ها سرمایه‌گذاری کنند^[۳۱].

جهان اول: وضع در اینجا هم وخیم است و هم چشم انداز و خیم‌تر شدن دارد. در امریکا با بالاترین شاخص مصرف، سی میلیون نفر (و ۱۳ میلیون کودک) گرسنه‌اند: ^[۳۲] و ۱/۴ کودکان کمتر از نیازشان به غذا دسترسی دارند^[۳۳]. در انگلیس ۱/۵ میلیون نفر رسماً زیر خط فقر قرار دارند. در کانادا ۲/۵ میلیون نفر - نه درصد جمعیت - به سوبسید غذائی نیازمندند^[۳۴]. در کشورهای پیشرفته ۵۵ میلیون نفر به بیماری کم خونی، که معمولاً یکی از علائم سوء تغذیه است، مبتلا هستند^[۳۵]. در انگلستان دسترسی به اطاق عمل کاملاً طبقاتی است و برای پائینی‌ها مشکل‌تر است برغم اینکه احتمال بیماری این اقشار بیشتر است^[۳۶]. در این کشور عدم تناسب تندرستی از دوران ۱۹۶۰ بدتر شده است. بطور مثال تفاوت طول متوسط عمر میان شاغلین متخصص و کارگران نیمه ماهر نه سال و نیم برای مردان و ۶/۴ سال برای زنان است.^[۳۷]

تکان دهنده‌ترین آمار را امریکا که آینده ایست از آینده بقیه کشورهای صنعتی ارائه می‌دهد. در حالیکه سیاهان امریکا ۱۲ درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند ۴۲ درصد ایدز در سیاهان این کشور است. زنان و مردان سیاه پوست امریکا از هم سنین خودشان در کشور افریقائی کنیا و چین کمتر امکان رسیدن به سنین بالا دارند و میانگین طول عمر سیاه پوستان امریکائی ساکن نیویورک از میانگین طول عمر یک مرد هندی و یا پاکستانی کمتر است!^[۳۸] بقول یکی از کارشناسان «برخوردی از سلامت دیگر یک حق اجتماعی نیست بلکه برای بخشی از جامعه به یک کالای بازار و برای بخشی دیگر به یک مقوله خیریه، البته هدف‌گیری شده، تبدیل شده است»^[۳۹].

جمع بندی:

تهیدستی، محدودیت و نابرابری در آستانه هزار سوم دیگر نه به عنوان عارضه‌های موقت و یا معضلات کارکردی که باید آنها را علاج کرد بلکه بمثابة پدیده‌های «طبیعی» و «ضروری» جهانی تلقی می‌شوند که سرمایه‌داری در حال تجدید ساختار آنست. صندوق بین‌المللی پول رُک و پوست کنده می‌گوید بیکاری مزمن در اروپا بخاطر الف: تفاوت در چانه‌زنی برای دستمزد ب: وجود برخی قوانین در دفاع از کارگران و ج: بالا بودن میزان حق بیکاری است.^[۴۰] همین گزارش به زبان صریح شکوه می‌کند که «قانون افراد شاغل را از رقابت با بیکاران حفاظت کرده و بنابر این از تأثیرات تعدیل‌کننده بیکاری در رشد نرخ دستمزدها می‌کاهد» و اضافه می‌کند که بیشترین بیکاری در کشورهائی است که بالاترین حقوق بیکاری را می‌پردازند.^[۴۱]

آری سرمایه‌داری هم چنان «انقلابی» برخورد می‌کند. اما از آنجا که طبق قوانین گریز ناپذیر سرمایه‌داری، نرخ سود همچنان رو به تنزل است^[۴۲] اکنون این انقلابیگری ب شکل غارت جهان و سرمایه انگلی که سود لحظه‌ای را دنبال می‌کند جلوه می‌کند. دورانی که سرمایه برای آینده دورش برنامه‌ریزی می‌کرد به سر رسیده است.

امروزه سود آتی است و بر پایه‌های واهی استوار است. افزایش بادکنکی ارزش اقتصادی شرکت‌های اینترنت آنهم بدون هیچ

پشتوانه تولیدی و یا بازرگانی تجسم بارز این وضعیت است. امپراطوری و سلطه‌گری سرمایه‌داری عریان است. کافی است این واقعیت را بشر با صدای بلند فریاد کند تا بحران جدیدی براه افتد. بحرانی که در مقابل آن بحران سالهای دهه ۱۹۳۰ میلادی پیک نیک‌ای بیش نخواهد بود.

منابع:

1. Report 1999/2000: Entering the 21st Century The World Bank & World Development
- و مصاحبه مطبوعاتی با M. Stiglitz ۱۵ سپتامبر ۱۹۹۹ در واشنگتن
2. World Economic Outlook. May 1999. International Monetary Fund
- Report 1998. UN Development Programme. Oxford University Press
3. Human Development in the global arena. New Left Review no 223, July-August 1998 PP3-27
4. Noam Chomsky. Power and Economist October 23, 1999
5. Financial Times January 13, 2000
6. John Gray, False Dawn: the delusions of global capitalism. Granta Books, London 1999
7. The Independent, February 1, 1999
8. The Economist, October 3, 1988
- در این مقاله میلیارد مساوی است با هزار میلیون و تریلیون معادل میلیون.
10. BMJ 1996;313:995-7
11. The Economist November 16, 1996
12. Independent on Sunday, November 10, 1996
13. The Observer, August 22, 1999
14. The Economist, September 29, 1999
15. 1999 World Bank Atlas
16. Independent on Sunday 1997
17. Pan American Health Organisation. Information for Health. Annual report of the Director 1998.
18. The Independent, February 1, 1999
- World Health Organisation. Washington
19. The Economist November 6, 1999
20. Rene Loewenson. International Journal of Health Services 1993;23:717-30 & UNICEF report 1998 Development, International Journal of Health Services, ibid. pp 692-95
- International Journal of Health Services 1999;29:51-7 & Kiely, World Bank
21. Koko G et al.
22. The Economist September 11, 1999
23. The Economist October 10, 1998
24. Robert Brenner. The economics of global turbulence. New left Review 1998;229. Pp195
25. Vincent Navarro, International Journal of Health Services 1999;29:215-226
26. AIDS, 1995;9:539-46
27. The guardian April 22, 1996
28. Kanji et al. Social Science Medicine 1991;33:985-93
29. BMJ August 30, 1997
30. Health Policy Planning 1991;6:157-65
31. The Observer, October 18, 1998
32. Jeffrey Sachs. Helping the world's poor. Economist August 14, 1999
33. BMJ 2000;320:15-19
34. The Lancet 2000;254. December 1999
- برای بحث جدید در مورد اینکه آیا قانون سیر نزولی سود هنوز عمل می‌کند رجوع کنید به:
35. Hillel Ticktin. Capitalism and its decline. Workers Weekly number 317, December 16, 1999

بانک جهانی

و قابلیت سرمایه‌داری

برای فقرزدایی و رفع نابرابری

سارا محمود

نابرابری، آلودگی محیط زیست و فساد جامعه را در چارچوب سرمایه‌داری دنبال کرده و فارغ از هر فشار خارجی به تنظیم سیاستهای خود پرداخته و دهها بار جهت این سیاستها را تغییر داده یا متناسب با شرایط تحول یافته به اصلاح آنها پرداخته است تا مصائب سرمایه‌داری را بر محور قانونمندی‌های آن رفع کرده و یا کاهش دهد. تنها در این چارچوب است که می‌توان نتایج فعالیت این مؤسسه را مبنایی برای ارزیابی سرمایه‌داری و قابلیت‌های آن برای فقرزدایی و رفع نابرابری قرار داد و به بررسی این امر پرداخت که شکست این مؤسسه در اهدافش محصول اشتباهات مقطعی است یا ناشی از ناتوانی‌های درونی سرمایه‌داری برای ایجاد تعادل، توازن و برابری. بانک جهانی بنا به گزارشات خود تاکنون «۴۰ میلیارد دلار در ۱۰۰ کشور برای مبارزه با بیسوادی (بویژه بهبود آموزش زنان و کودکان) وام و اعتبار فراهم کرده است؛ جهت رشد اقتصادی کشورهای در حال توسعه سالیانه ۳۶ میلیارد دلار برای سرمایه‌گذاری بخش خصوصی وام گرد آورده است؛ برای جلوگیری از ورشکستگی سرمایه‌گذاران در کشورهای در حال توسعه سالیانه ۵ میلیارد دلار تأمین اعتبار کرده است؛ برای جلوگیری از تخریب محیط زیست، برای رفع تبعیض از زنان، برای مبارزه با فساد دولتی، برای قانونمند کردن و ایجاد جامعه مدنی در کشورهای در حال توسعه، برای بهبود بهداشت، تأمین آب آشامیدنی سالم و مبارز با بیماری ایدز فعالیت‌های عظیمی را سازمان داده است»^(۱). به این لیست براساس گزارشات و انتشارات بانک جهانی میتوان آنگذر افزود که حتی مرور آنها ماهها وقت لازم داشته باشد. نتایج این فعالیت‌ها چه بوده است؟ گزارش سال ۹۹ بانک جهانی خود فهرستی است از تلاش‌های متنوع این مؤسسه در جهت تأمین اهداف آن. در کنار این فهرست ضمیمه‌ای است که اطلاعاتی راجع به افزایش فقر «در برخی از نقاط جهان» بدست می‌دهد. این ضمیمه با پیامی از آقای جیمز-دی-ولفگسون رئیس کنونی بانک جهانی آغاز می‌شود که نتایج فاجعه بار برنامه‌های نئولیبرالی را که بانک جهانی در دو دهه گذشته قاطعانه مورد پشتیبانی قرار داد به بحران مالی دو سال پیش نسبت میدهد و میگوید: «بحران مالی سال ۹۸ انتظاری را که برای کاهش فقر داشتیم به باد داد. همین چندی پیش بود که مطمئن بودیم در ۲۰ سال درپیش، یعنی تا سال ۲۰۱۵ فقر را در هم خواهیم شکست. امروز کشورهایی که فکر می‌کردند در جنگ با فقر موج را

بانک جهانی مثل صندوق بین‌المللی پول، در بستر چاره‌اندیشی‌ها پس از بحران بزرگ سرمایه‌داری در سال ۱۹۴۴ بوجود آمد. اگر چه نام بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول - به دلایل کاملاً معقول - در کنار هم در اذهان عمومی تداعی می‌شود، ولی این دو مؤسسه غول پیکر هدایت‌کننده اقتصاد جهانی در برنامه‌های خود اهداف کاملاً متمایزی را اعلام کرده‌اند. صندوق بین‌المللی پول خود را مؤسسه‌ای میداند که برای ایجاد یک سیستم با ثبات مبادله ارز برای تسهیل پرداخت‌های خارجی تلاش می‌کند. و لاقلاً در سطح برنامه‌ای - نه در محور تبلیغاتی - ادعای فقرزدایی ندارد. اما بانک جهانی براساس محورهای اعلام شده در برنامه‌اش اساساً «یک مؤسسه برای توسعه است که هدف آن کاهش فقر از طریق تقویت رشد اقتصادی با ثبات است». بانک جهانی تأکید دارد که «هدف نهایی‌اش دگرگونی کامل جامعه» جهت درست دادن به سیاستهای اقتصادی و مالی «برای قدرتمند کردن مردم»، «ساختمان جاده»، «قانونمند کردن جامعه»، «رفیع تبعیض از زنان»، «آموزش دختران»، «مبارزه با فساد»، «دفاع از محیط زیست»، «بهبود آموزش و بهداشت»، «زدودن فقر»، «افزایش برابری» و ... است. بهمین جهت بانک جهانی در گزارش‌های خود بر نابسامانی‌ها موجود در جهان انگشت می‌گذارد و آنها را به چالش فرا می‌خواند^(۲).

باید تأکید کرد که ارزیابی از فعالیت این مؤسسه باید براساس برنامه‌ها و اهداف اعلام شده‌اش صورت گیرد. یعنی نباید آن را اساساً یک مؤسسه کلاهبرداری و اهداف آن را دام شیدانه برای بهره‌برداری مفروض گرفت. بلکه این مؤسسه است که در مرکز سرمایه‌داری و برای مهار زدن به مصائب سرمایه‌داری ایجاد شده است. این هدف بویژه در پی ناآرامی‌های بعد از جنگ دوم و سپس انقلاب کوبا تقویت شد.

در کنار این عامل باید این حقیقت را هم در نظر داشت که قدرت‌های مالی و سیاسی جهان در عالی‌ترین سطح خود در نیم قرن اخیر پشتیبان و در واقع کشتی‌بان این مؤسسه بوده‌اند. ۵ گره مالی که بانک جهانی از آنها تشکیل شده است شبکه هدایتگر مالیه جهان سرمایه‌داری هستند که مستقیماً یا از طریق راهروهای مختلف قدرت دولتهای معظم سرمایه‌داری را هدایت می‌کنند و طبیعتاً نقش واشنگتن در این میان مرکزی است.

وقتی این دو عامل را کنار هم قرار دهیم می‌بینیم بانک جهانی بر پایه ثروت و قدرت آنها در عالی‌ترین سطح ممکن در جهان هدف مبارزه با فقر،

برگردانده‌اند شاهد بازگشت گرسنگی و رنج بشری هستند.

با این پیام که علت شکست برنامه‌های بانک جهانی برای مبارزه با فقر و آلام موجود در سیستم اقتصادی حاکم را در سایه بحران مالی در ابهام فرو می‌برد، آقای ولنگسون، خواننده را برای روبرو شدن با ارقام و اطلاعات فاجعه بار آماده میکند. «این مسأله که بحران‌های مالی که امیدها را به یأس و معجزه‌ها را به فاجعه‌ها تبدیل میکنند چیست و چه رابطه‌ای با علل اصلی گسترش فقر و نابرابری در جهان دارد، فعلاً موضوع بحث نیست».

بهرحال در گزارش می‌خوانیم در سال ۱۹۹۸ نرخ رشد کشورهای درحال توسعه (که مسئولیت اصلی بانک جهانی و محور برنامه‌های آن برای فقرزدایی بود نصف شد و به ۱/۹ درصد رسید، درآمد سرانه در این کشورها کاهش یافت، بحران آسیایی در کشورهایی که دو دهه رشد پی در پی را تجربه کرده بودند میلیون‌ها فقیر جدید پدید آورد، گسترش فقر در شهرها «پدیده شاخص مرحله نوین رشد سرمایه‌داری»، افزایش تعداد کودکانی که غذای کافی دریافت نمیکنند و به مدرسه نمیروند و رشد بیکاری از نتایج بحران آسیایی بود که بویژه در کره و اندونزی بطور بارز خود را نشان داد. سهم کسانی که کمتر از یک دلار درآمد دارند به ۲۹ درصد جمعیت کشورهای در حال توسعه میرسد و علیرغم کاهش رقم نسبی از ۲۸ به ۲۴ درصد در فاصله سالهای ۹۳-۸۷ تعداد مطلق فقرا افزوده شد. در آسیای جنوب شرقی ۳۹ درصد کل جمعیت یعنی ۵۱۵ میلیون نفر فقیرند. در هند تعداد فقرا از ۳۰۰ میلیون در اواخر دهه ۸۰ به ۳۴۰ میلیون در دهه ۹۰ رسید. در روسیه و شرق اروپا پدیده‌ای که گزارش بانک جهانی آن را «فقر پسا انتقالی» میخواند، نابرابری گسترش یافت و پس از بحران ۹۸ باز هم ابعاد گسترده‌تری گرفت انتظار زندگی که بین سالهای ۸۷-۷۰ از ۵۵ به ۶۰ رسیده بود در دهه ۹۰ مجدداً رو به کاهش گذارد. گزارش از گسترش نابرابری در درون و بین کشورها سخن میگوید و از وخیم شدن وضع بهداشت و آموزش برای فقرا، در آفریقا ۳۳ میلیون نفر به ایدز آلوده‌اند که بخش بزرگی از آن‌ها را کودکان تشکیل می‌دهند. در هند نوجوانان ۱۹-۱۵ سال در میان ۲۰ درصد بالایی‌ها بطور متوسط ۱۰ کلاس درس می‌خوانند، در حالیکه در میان ۴۰ درصد فقیر اصلاً به مدرسه نمیروند. در مجموع، گزارش به وجود فقر گسترده و افزایش نابرابری در آمریکای لاتین، آسیا، آفریقا و شرق و مرکز اروپا اشاره میکند. بنابراین بانک جهانی امروز در برابر همان چالشی قرار دارد که در بدو تأسیس خویش در پنجاه و اندی سال پیش^(۷).

توسعه و بازار

افزایش آمار مربوط به فقر و نابرابری در کشورهای در حال رشد که گزارشات خود بانک جهانی - هر چند بطور محدود - به آن اشاره میکند فقط نشانه شکست تلاش‌های بانک جهانی در مبارزه با فقر و نابرابری نیست، بلکه عمده‌تأ محصول سیاستهای اقتصادی است که طی دو دهه اخیر مورد حمایت این بانک و مؤسسات وابسته به آن قرار گرفته است.

این سیاستها در آغاز دهه ۶۰ بجای سیاست مشهور به «جانشین واردات» اتخاذ شد. جالب آنکه سیاست جانشین کردن واردات با صنایع داخلی که در دهه‌های ۵۰ و عمدتاً ۶۰ تا اوایل ۷۰ تعقیب میشد، خود سیاستی بود که برای تقویت توسعه کشورهای در حال رشد اتخاذ شده بود و بانک جهانی آن را به عنوان مدلی از توسعه که به رفع فقر و افزایش برابری

کمک میکند مورد حمایت قرار داده بود. اما در آغاز دهه ۸۰ کارشناسان این بانک هم آوا با اقتصاددانان لیبرال به این ارزیابی رسیدند که اجرا سیاست مزبور در کشورهای در حال توسعه منجر گردید به تولیدات تک محصولی و صادرات غیر قابل رقابت در بازار جهانی و نیز ایجاد کارخانه‌هایی که اساساً بر پایه سوپسید دولتی روی پای خود ایستاده بودند و به همین دلیل بر بودجه کشورها فشار می‌آوردند و این درحالی بود که زمان بازپرداخت وام‌های اخذ شده برای سرمایه‌گذاری در صنایع فرارسیده و دولتها که به توسعه و رشد هم دست نیافته بودند از بازپرداخت آن عاجز بودند.

بنابر این هر دو دور بلند سیاست‌های اقتصادی بانک جهانی - که سیاست حاکم بر اقتصاد جهانی هم بود - در هدف خود شکست خورد. دور اول بر سیاست حمایت گمرکی تأکید داشت، دور دوم بر درهای باز، در اول بر انبساط اقتصادی تأکید میشد در دور دوم سیاست‌های انقباضی بر کشورهای تحمیل شد. در اولی صادرات تک محصولی مورد حمایت بود، در دومی تنوع صادرات. دور اول دولت سرمایه‌داری در مرکز فعالیتهای اقتصادی و بعنوان اکتور اصلی بازار عمل میکرد، در دور دوم «دولت کوچک» مورد حمایت بود. در دور اول وام و اعتبار به این کشورها سرازیر شد، در دور دوم برعکس. هدف از همه اینها در هر دور تحریک رشد اقتصادی، کاهش فاصله «جهان اول» و «جهان سوم» و افزایش برابری در دوران کشورها بود. اما در پایان هر دو دوره مغاک بین جهان اول و جهان سوم عمیق‌تر شد و همراه با آن آلام درونی کشورها افزایش یافت.

جالب آنکه درسی که کارشناسان بانک جهانی از شکست دور اول گرفتند این بود که در آن دوره به «بازار» اجازه داده نشد که دست معجزه‌آسای خود را در سر و سامان دادن به اقتصاد و سپس کل جامعه بکار باندازد. در حالیکه دولت با دخالت خود مانع فعالیت خلافت‌بخش خصوصی میشد، با سیاست‌های کینزی انبوه فقرای تولید شده از اقتصاد نابسامان را زیر بال و پر گرفته و از این طریق هم بر اختلال اقتصادی دامن میزد. هم بر بودجه خود فشار می‌آورد و هم مردم را به کودکانی تبدیل می‌کرد که نمی‌توانستند از نو خارج شوند.

تا آنجا به گزارشات مستقیم خود بانک جهانی مربوط است، این ایده‌ها که در آغاز دهه ۸۰ بطور وسیع توسط نظریه پردازان لیبرال تبلیغ میشد، از طریق تأکید بر اهمیت دو محور در برنامه مطلوب توسعه مورد تأیید قرار می‌گرفت: عدم دخالت دولت در بازار که پس از جرح و تعدیل‌هایی به «دخالت دوستانه به بازار» تغییر یافت، و حکومت خوب (Good Govrnence).

دخالت دولت به نفع بازار باید فضای مناسب را برای فعالیت بخش خصوصی ایجاد می‌کرد، بازار را به روی تجارت بین‌المللی باز نگه می‌داشت، کار کرد «طبیعی» بازار را فراهم می‌کرد، بازار مالی را در جهت آزادی حرکت سرمایه انتظام می‌داد بهای ارز را در جهت قابل تبدیل کردن آن کاهش می‌داد، اعتبارات را در جهت بخش خصوصی سوق می‌داد، با عدم کنترل قیمتها اجازه می‌داد قیمت کالاها «مثل قیمت کار» بطور طبیعی یعنی براساس عرضه و تقاضا تعیین شود^(۸).

مجموعه این سیاستها دقیقاً با سیاستهای تثبیت اقتصادی که توسط صندوق بین‌المللی پول پیش برده میشد و هدف آن از بین عدم تعادل بودجه و کسر پرداخت‌ها از طریق کاهش نرخ ارز و کاهش مصرف دولتی

بود، انطباق داشت. در سراسر دهه‌ها ۸۰ و ۹۰ سیاست‌های انطباق ساختاری و سیاست‌های تثبیت توسط نظریه پردازان، کارشناسان و مأموران اجرایی بانک جهانی و صندوق بین پول و یا بنیادهای تشکیل دهنده آنها در کشورهای در حال توسعه پیش برده شد. فرضیه آنها این بود که بازار آزاد شده از دخالت غیر دوستانه دولت ابتدا به رشد اقتصادی می‌انجامد و پس از دوره کوتاهی از تنگنا، که مهلتی ۸-۷ ساله برای آن در نظر می‌گرفتند، رشد اقتصادی به افزایش اشتغال و سرانجام فقرزدایی و رشد برابری منجر میشود. پس طی دو دهه با اعمال قدرتی بی‌سابقه در تاریخ و فشار و اجبار، بازار از هر نوع فشاری «آزاد» شد و به چنان فعال مایشائی در صحنه مرکزی کلیه فعالیتهای اجتماعی تبدیل شد که دولتها در برابر آن دست تسلیم بلند کردند و «دیکتاتوری بازار» به قدرتمندترین جبار تاریخ در جهان تبدیل شد.

دهه ۸۰ که آن را «دهه از دست رفته» و محصول بحران قروض آغاز دهه میخوانند گذشت. مهلت در نظر گرفته شده برای تنگناهای اولیه گذشت، اما از رشد بطور جدی خبری نشد. حتی نمونه‌هایی که بانک جهانی در مقاطعی بعنوان مدل موفق معرفی می‌کرد، پس از دوره کوتاهی نتایج اسف بار به نمایش گذاشت. بطور مثال در کل آمریکای لاتین نرخ رشد تولید ناخالص ملی در دوره نئولیبرالی نسبت به دوره سیاست جانشینی واردات کاهش نشان داد. در شیلی که نمونه موفق و معجزه‌آسای دوره نئولیبرالی بشمار می‌آید نرخ رشد تولید ناخالص ملی در فاصله سالهای ۷۱-۶۱ برابر با ۴/۶ درصد بود. این رقم در فاصله بین سالهای ۸۹-۷۴ به حدود ۲/۳ درصد رسید.

در غنا که بانک جهانی در ۱۹۸۶ آن را نمونه موفقیت آمیز تعدیل ساختاری معرفی کرد و برنامه کاهش بهای ارز، حذف کنترل بر واردات، انتقال به بخش خصوصی و لیبرالیزه کردن سرمایه‌گذاری را بطور جدی پیگیری کرده بود، صنایع ابتدا بعلت به کار افتادن ظرفیت خوابیده‌شان در اثر واردات اندکی رشد نشان دادند، اما پس از آن سقوط آغاز شد و رشد از رقم ۵/۶ درصد در ۱۹۸۸ به ۲/۶ در ۹۱ پس از ۱/۱ در ۹۲ رسید و اشتغال از ۷۸۰۰۰ در سال ۸۷ به ۲۸۰۰۰ در ۹۳ کاهش یافت.

کلاً مطالعه FAO در ۳۷ کشور آفریقایی که در آنها تعدیل ساختاری صورت گرفته بود نشان داد در فاصله سالهای ۹۳-۱۹۸۶، ۲۴ درصد رشد بهتر، ۲۲ درصد همان وضعیت قبلی و ۵۲ درصد رشد کمتر نشان میدادند.

این نقش «آزادی» بازار در رشد توسعه بود، اما مصائب دیگر، گسترش فقر، گسترش شکاف طبقاتی، بهره‌کشی فاجعه بار از محیط زیست، نابودی کشاورزی در بسیاری از کشورها، نقش مغرب در تأمین مصرف داخلی، از جمله مصرف مواد غذایی بعلت فشار صادرات، گسترش فساد در لایه مسلط اجتماعی، و افزایش جرم و جنایت در بخش پائینی مسایلی است که هنوز ابعاد فاجعه بار آن برای افکار عمومی آشنا نیست.

اگر علل شکست دوره سیاست جانشین واردات مورد مناقشه است، اما دور دوم - دوره تهاجم نئولیبرالی حقیقی را به نمایش گذارد که انکار آنها حتی برای برخی از مقامات و صاحب نظران لیبرال هم دشوار است: یعنی این حقیقت که بازار کاملاً آزاد در خدمت سرمایه، نه تنها قادر به سازمان دادن اقتصاد نیست بلکه فاجعه می‌آفریند. درستی این حقیقت بقدری برجسته است و مخاطرات آن حتی برای خود سرمایه چنان بالا، که برخی از مقامات

بانک جهانی و نظریه پردازان نئولیبرال را هم بفکر چاره‌جویی و حداقل کنترل‌های سیاسی انداخت. مناقشات درون بانک جهانی و صندوق بین‌المللی نیز از این جا منشاء میگیرد. از جمله، آقای جو استیگ لیتز معاون سابق بانک جهانی که ماه پیش مجبور باستعفاء شد، پس از بحران مالی آسیایی بر مخاطرات آزادی لجام گسیخته انگشت می‌گذارد. او سیاست مهاتیر محمد در مالزی را که نرخ بهره را پائین نگه داشته و بر خروج و ورود ارز کنترل گذاشت مورد تأیید قرار دارد و برعکس از سیاست درهای باز تایلند ابراز نگرانی کرده و در مورد عواقب آن هشدار میداد.

حکومت خوب: گفتیم محور دومی که بانک جهانی در سیاست‌های توسعه و فقرزدایی بر آن تأکید میکند «حکومت خوب» است. این آن روی سکه محور اول - یعنی دولت غیر مداخله گر است. زیرا اگر چه بانک جهانی در انتشارات خود از «پلورالیسم»، «رشد جامعه مدنی»، «مشارکت» و امثال آن سخن میگوید، اما مسأله اصلی همان اداره صحیح امور در جهت آزادی فعالیت بخش خصوصی است. اولاً اقتصاددانان نئولیبرال که پروژه‌های اقتصادی بانک جهانی را تنظیم میکنند صریحاً تأکید کرده‌اند مسأله کلیدی در کشور حال توسعه این نیست که حکومت آن دموکراتیک است یا اتوکراتیک بلکه این است که آیا حکومت چارچوب مناسبی برای فعالیت بخش خصوصی و بازار فراهم می‌آورد یا نه. در این زمینه دیکتاتورهای نظامی در شیلی و آرژانتین - هر دو مدل مطلوب بانک جهانی - که ابتدا با سرکوب خونین سپس با تصویب قوانین پی‌در پی برای حقوق مزد بگیران محدودیت ایجاد کردند نمونه‌های خوبی در مورد شدت پای بندی بانک جهانی به دموکراسی در مفهوم حکومت خوب هستند. گزارش سال ۸۹ بانک جهانی به صریحاً حکومت خوب را تعریف میکند. این حکومتی است که کمتر دخالت میکند و زمینه را فراهم میکند که دیگران تولید کنند.

البته بانک جهانی به تدریج طی دهه ۹۰ بر دموکراسی لیبرال تأکید کرد. اما تا امروز معیار اصلی دموکراسی برگزاری انتخابات مانده است. اما این معیار نه جامعه مدنی ایجاد میکند و نه دموکراسی را گسترش می‌دهد. مثلاً کشورهای قاره آفریقا را در نظر بگیریم. در جوامعی که ساختاری عقب مانده و قبیله‌ای دارند و اکثریت مردم بشدت فقیرند، «دموکراسی اکثریت» دقیقاً در خدمت سرکوب قبایل مخالف قرار میگیرد و اگر این قبایل به اندازه کافی قدرت و بویژه ثروت داشته باشند فقدان حقوق اقلیت زمینه را برای جنگهای قبیله‌ای مساعد می‌کند، و باید یادآوری کرد «تبدیل ساختاری» بسرعت این مراکز قبیله‌ای ثروت را ایجاد کرد، که «دولت کوچک» نئولیبرالی در برابر آنها فقط می‌تواند وسیله‌ای برای دامن زدن به جنگهای داخلی باشد.

ثانیاً پایه ایجاد جامعه مدنی سرمایه‌گذاری روی مردم، بویژه برای بهداشت و آموزش و همچنین گسترش ارتباط و ایجاد همبستگی‌های صنفی و انسانی و نیز ایجاد اشتغال است. در حالیکه برنامه تعدیل با کاهش هزینه‌های دولت، با حذف حمایت دولت از حداقل دستمزد، با قرار دادن جمعیت در معرض ضربات و فشار رقابتی با کاهش قدرت اتحادیه‌ها و... زمینه ایجاد جامعه مدنی را از بین میبرد. در حقیقت جنگهای قومی رو به رشد در دهه ۸۰-۹۰ که مقامات بین‌المللی بی‌میل نیستند آنها را به توحش «جهان سوم» ارتباط دهند تا حدود زیاد خود محصول عمل آنها و ایجاد «دولتهای کوچکی» است که هیچ وظیفه‌ای در برابر مردم خود بعهده ندارند و در

ساختار در هم شکسته کشور یکی از «رقبای» سایر قطبهای قدرت و ثروت بشمار می‌آیند که از سیاستهای تعدیل حداکثر سود را برده‌اند. این پدیده عمدتاً در کشورهای آفریقایی رایج است، اما منحصر به آنها نیست و به اشکال مختلف در برخی کشورهای دیگر ظاهر شده‌اند. بررسی‌های ارزشمند مایکل چودوسکی نویسنده کانادایی و نیک بیلمز در مورد بحران بالکان در این زمینه نمونه جالبی بدست می‌دهند. چودوسکی هنگامیکه قرار داد دیتون در مورد بوسنی در ۱۹۹۵ تنظیم میشد نوشت: «فروپاشی فدراسیون یوگسلاوی رابطه مستقیمی با برنامه بازسازی ساختاری دارد که توسط وام‌دهندگان خارجی طی چند مرحله در دهه ۸۰ به حکومت بلگراد تحمیل شد». این نویسندگان با شواهد نشان می‌دهند شوک ترابی، کاهش ارزش پول، انجماد دستمزدها، عدم کنترل قیمت‌ها و فشار مؤسسات بین‌المللی مالی به دولت بلگراد برای افزایش مالیاتها به انقباض اقتصادی انجامید و استانهای یوگسلاوی را پاره پاره کرد. استانهای ثروتمندتر مثل کروات و اسلاوکی حاضر نبودند منابع شان توسط استانهای فقیر مکیده شود. با وجود این اولین واکنش‌ها به این سیاستها بصورت اعتصابهای گسترده کارگری ظاهر شد. درگیری‌های قوی و سپس پاکسازی قومی پس از آنها ظاهر شد.

بازار منشأ عدم تعادل و نابرابری

اعتقاد به دست معجزه‌آسای بازار در تأمین رشد اقتصادی و نتایج آن برای فقرزدایی و ایجاد برابری بر دو محور اتکاء دارد که بنابر واقعیت موجود کاملاً عاری از حقیقت است. اول آنکه گویا «سرمایه‌داری خالصی» وجود دارد که در آن سرمایه بدون اتکاء بر دولت میتواند بازار کار و کالا را تنظیم کند، دوم آنکه اقتصاد جهانی و بازار بین‌المللی متعادل است و اقتصادهای ضعیف‌تر نیازی به حمایت از خود در برابر بازار جهانی ندارند. براساس این دور محور تصور میشود که بازار آزاد است؛ قانون عرضه و تقاضا و فشار رقابت اولاً به رشد توانایی‌ها، ظرفیت‌ها و دارایی‌های همه منجر میشود «منتهی هر کس به نسبتی در خور» ثانیاً هر کشور در بازار جهانی به تولید کالاهایی دست خواهد زد که خود در آن تبحر دارد و بازار جهانی خریدار آن است و بنابراین هر کشور جای مناسبی در تقسیم کار جهانی پیدا خواهد کرد. اما واقعیت در هر دو حوزه کاملاً برعکس است.

اولاً در طول تاریخ سرمایه با اتکاء بر قدرت سیاسی بازار و توسعه را سازمان داده است. در شرایط معاصر با توجه به پیچیدگی و روابط فشرده اجتماعی، اقتصادی و بین‌المللی بطریق اولی حمایت دولت پایه اصلی رشد بازار سرمایه‌داری است. بنابراین در کشوری که ساختار لازم برای رشد سرمایه‌داری را نداشته باشد، تبدیل بازار به فعال مایشاء به تخریب و وارفتن ساختار اجتماعی منجر میشود و این امری است که در دو دهه اخیر در بسیاری از کشورهای در حال رشد به موازات افزایش قدرت بازار اتفاق افتاد. به عبارت دیگر حتی اگر رشد فرا سرمایه‌داری و سوسیالیستی را کنار بگذاریم و بخواهیم مانند مقامات بانک جهانی بر توسعه سرمایه‌داری اتکاء کنیم، در اینصورت نیاز به دخالت و برنامه‌ریزی دولتی است.

بازار حتی در جامعه‌ای که ساختار اجتماعی لازم برای توسعه سرمایه‌داری را داشته باشد، بنابه خصلت درونی خود از عدم تعادل‌ها و نابرابری‌های موجود سود می‌جوید و آن را در خدمت انباشت سرمایه و

تقویت قطبهای ثروت و تضعیف قطبهای فاقد ثروت بکار می‌گیرد و مداوماً عدم توازن و نابرابری را در سطوح جدیدی باز تولید میکند. اما در کشوری که حی‌چنین ساختاری را نداشته باشد، خصلت ویژه بازار یعنی سودجویی از عدم تعادل و نابرابری‌های موجود بشدت خصلت انفجاری می‌گیرد و جامعه را می‌تواند از درون متلاشی کند. سوق داده شدن فعالیت اقتصادی بطرف فعالیت تجاری و به ضرر فعالیتهای تولیدی یا برنامه‌های زیر ساختن، انباشت سرمایه به شیوه غیر متعارف، یعنی دزدی، سوءاستفاده از نظام، رشوه، فساد، از یک طرف ایجاد یک بازار کار غیررسمی، گسترش بردگی و بیکاری و استثمار «غیر متعارف»، از طرف دیگر نابودی صنایع و ظرفیتهای تولیدی کشور و نابودی محیط زیست از طریق بهره‌جویی مضاعف مشخصه و قانونمندی بازار «آزاد» است که در چنین زیر ساختی کار میکند نه انحراف از قاعده. از این روست که در اغلب کشورهای جهان سوم دردو دههٔ نئولیبرالی با اشکال زنده آن روبرو شدیم. مقامات بانک جهانی بعد از بحران مالی آسیایی و بحران روسیه از فساد دولت مردان بعنوان منشأ شروع بحران بسیار شکوه می‌کند و پروژه‌های واداراتی متعددی با دستگاه عریض و طویلی از کارمندان و انبوهی قوانین برای دیکته کردن به دولت‌ها برای مبارزه با این فساد فراهم کرده‌اند. اما مگر شیلی مدل موفق بانک جهانی نبود؟ در شیلی خود دولت ۶۰۰ میلیون دلار در فاصله یکسان به بخش خصوصی تزریق کرد تا صنایع دولتی را بخرند. آنهم صنایعی که در واقع کار کرد و بازده مفید داشتند و این در حالی بود که بستگان و وابستگان ژنرالها این کارخانه‌های سود ده را با قیمتهای جعلی به ثمن نجس می‌خریدند. بانک جهانی از دولتمردان کره جنوبی بشکایت میکند که با استفاده از نفوذ مالی وام‌های غیر قابل پرداخت گرفتند و آن را در پروژه‌هایی به کار انداختند که بازده نداشت. اما در شیلی خود دولت وام‌های پرداخت نشده سرمایه‌داران را از طریق دولتی کردن بانکها از جیب مردم پرداخت. در همین شیلی ایجاد یک بازار کار غیر رسمی که ۴۰ درصد کل بازار کار را تشکیل می‌داد، پایه توفیق دولت در اعمال قوانین کار بنفع بازار سرمایه و تنظیم بازار کار بود. تازه اینها ویژگی بازاری بود که تا حدود زیاد در جهت توسعه سرمایه‌داری زیر کنترل بود. در کشوری که دولت بر توسعهٔ سرمایه‌داری کنترل نداشته باشد، از هم پاشیدگی جامعه، فقر و فلاکت گسترش نابرابری یک نتیجه ضرور خواهد بود.

در بازار بین‌المللی هم فرضیه نئولیبرالی تنها با چشم پوشیدن بر واقعیت خود را اثبات میکند. بازار بین‌المللی بشدت نامتعادل است و در اینجا نیز بنابر قانونمندی‌های بازار قطب‌های قوی‌تر سرمایه از نابرابری موجود دقیقاً از طریق فشار رقابتی در جهت سودافزائی استفاده میکنند و بهمین جهت باز کردن بازار و تجارت در دو دهه اخیر صنایع و تولیدات بسیاری از کشورهای در حال توسعه را به نابودی کشانید و برشکاف بین جهان اول و سوم افزود.

در اینجا هم مثل درون کشورها، قدرت سیاسی پشتبان قطب ثروت است. مقایسه دو دوره سیاست «جانشین واردات»، و «نئولیبرالی به روشن کردن این امر کمک میکند. در دوره اول سرمایه اضافی در کشورهای متروپل بدنال بازار سرمایه‌گذاری بود. سیاست جانشین واردات که از واشنگتن اتخاذ شده بود، با تأکید بر لزوم حمایت گمرکی در کشورهای در حال توسعه، صرفه‌جویی در واردات کالاهای مصرفی و ایجاد حمایت از صنایع ملی که

واردات سرمایه‌ای از متروپل را افزایش میداد زمینه را برای جذب سرمایه اضافی در بازارهای کشورهای در حال رشد فراهم میکرد. تقویت بازار داخلی و توسعه ملی توسط دولت‌ها و سیاست‌های کینزی ملازم با آن، ضرورتی برای پیشرفت این سیاست بود. کارشناسان نئولیبرال از شکست آن سیاست در پایان سالهای ۷۰ نادرستی دخالت دولت در اقتصاد، نامناسب بودن دولت برای ایفای نقش اکتور اقتصادی و نادرستی سیاست‌های کینزی را نتیجه گرفته‌اند. اما حقیقت این است که دولت‌ها و طبقه مسلط اقتصادی که آن سیاست‌ها را پیش می‌بردند بعلت گره خوردگی منافع سرمایه - که با پیشرفت زمان فشرده‌تر می‌شود- و موضع دولت‌های جهان سومی ناگزیر بودند اساساً به نیازهای سرمایه مالی و صاحبان سرمایه‌های بزرگ تولیدی و شرکت‌های فرامیلتی پاسخ دهند نه به نیازهای اساسی اقتصادهای ملی در کشورهای در حال رشد و اکثریت مردم این کشورها. چنانکه وقتی ورق برگشت و جریان انتقال سرمایه به کشورهای جهان سوم دیگر مورد نیاز سرمایه‌های بزرگ بین‌المللی نبود، این دولت‌ها و بورژوازی کشورهای مزبور با گردن گذاشتن به سیاست‌های نئولیبرالی هم تداوم قدرت سیاسی هم امنیت سرمایه خود را تضمین کردند. با وجود این بسیاری معتقدند که علیرغم کاستی‌ها و تناقضات سیاست جانشین واردات، تنها کشورهایی که در آن دوره توانستند خود را صنعتی کنند، مثلاً شیلی، برزیل، آرژانتین، مکزیک در آمریکای لاتین، در هجوم نئولیبرالی دوره بعد توانستند خود را سرپا نگه دارند.

بهرحال در آغاز دهه ۸۰ که میدان‌های سرمایه‌گذاری جدید در خود کشورهای متروپل گشوده شد و دیگر سرمایه اضافی برای صدور به کشورهای در حال رشد فراوان نبود، سیاست در سطح بین‌المللی تغییر یافت و هجوم نئولیبرالی آغاز شد. در حالیکه زمان بازپرداخت قروض دوره قبل فرارسیده بود، آمریکا نرخ بهره را بالا برد. حالا به کمک ترکیب سیاست‌های نئولیبرالی- تعدیل ساختاری و انقباض اقتصادی و اصلاحات مالی- جریان انتقال سرمایه معکوس شد و سرمایه از کشورهای عقب مانده به پیشرفته «فرار» کرد. به گفته برخی مؤلفان اکنون مراکز سرمایه- استوار بر ترکیبی از قدرت سیاسی و اقتصادی- از کشورهای در حال رشد می‌خواستند که با «تعدیل ساختاری» تبدیل همه منابع ممکن به صادرات و تأمین ارز از طریق آن و کاهش هزینه‌های دولتی و غیره پول به دست آورند و بنام بازپرداخت قروض یا در اشکال دیگر آن را به متروپل بپردازند. بطوریکه در فاصله سالهای ۹۰-۸۴ کشورهای در حال رشد در چارچوب برنامه انطباق ساختاری ۱۷۸ میلیارد دلار به بانک‌های غربی پرداختند. به گفته یکی از مقامات بانک جهانی از دوره استعمار ببعد کشورهای آمریکای لاتین شاهد چنین جریانی از پول به غرب نبوده است.

خلاصه:

برنامه‌های توسعه و فقرزدایی بانک جهانی در چارچوب سرمایه‌داری و با اتکال بر قدرت نیرومندترین بخش‌های سرمایه که خود اجزاء تشکیل دهنده این بانک هستند پیش میرود. از این رو برنامه‌های توسعه و فقرزدایی بانک ناگزیرند به اولویت‌های سرمایه بزرگ گردن گذارده و در چارچوب آن عمل کنند. این اولویت‌ها خود به ایجاد نابرابری و عدم تعادل می‌انجامد. بنابراین هدف‌های برنامه‌ای بانک یعنی توسعه و فقرزدایی در

تناقض با چارچوبی که در آن عمل میکند قرار می‌گیرد و نه فقط در برابر آن رنگ می‌بازد، بلکه به ابزاری برای اولویت‌های سرمایه‌های بزرگ تبدیل می‌شود و به پروژه‌هایی می‌انجامد که خود از توسعه با ثبات جلوگیری کرده و به فقر و نابرابری دامن می‌زنند. این بدان مفهوم نیست که توسعه و حتی کاهش فقر در مسیر سرمایه‌داری- یعنی مسیری که بانک جهانی در جهت آن عمل می‌کند- مطلقاً صورت نمی‌گیرد و برنامه‌های توسعه و فقرزدایی بانک جهانی در هیچ منطقه و در هیچ مقطعی نتیجه مثبت نمی‌دهد، بلکه بدان مفهوم است که این توسعه به شیوه‌ای نامنظم، مقطعی و با بازگشت‌های فاجعه بار صورت می‌پذیرد و با ایجاد فقر و نابرابری در سطوحی جدید و در ابعاد جدید می‌انجامد.

تابعیت برنامه‌های توسعه و فقرزدایی بانک جهانی از منافع سرمایه بعدی است که بانک در دو دهه اخیر که به کشورهای در حال رشد فاجعه آفرید تماماً از پروژه‌های انطباق ساختاری و تثبیت صندوق بین‌المللی پول حمایت کرده است. یعنی از برنامه‌های مؤسسه‌ای که در دو دهه اخیر چنان زیر اتهام افکار عمومی بخاطر فقیر کردن سراسر جهان قرار گرفته است که آخرین دفترچه معرفی نامه خود را صریحاً به یک دفاعیه تبدیل کرده است.^(۵)

بعبارت دیگر بانک جهانی بعنوان یک بازوی اصلی پیشبرد منافع سرمایه بزرگ، قدرت انعطاف در تعدیل پروژه‌های توسعه و فقرزدایی را ندارد. این امر باعث شده که آخرین جرح و تعدیل‌ها در برنامه سیاسی‌اش که در واکنش به شکست سیاست‌های دو دهه اخیر اتخاذ شد، به تعارفات تبدیل شده است. بطوریکه حتی اکونومیست نشریه ناشر افکار و منافع سرمایه مالی (۱۴-۸ ژانویه سال دوهزار) در این رابطه نوشت: بانک جهانی در دهه ۷۰ در مورد «نیازهای اساسی» سخن میگفت، در دهه ۸۰ در مورد «انطباق ساختاری»، حالا به کلمات مبهم پناه برده است مثل «کاهش فقر»، «حکومت خوب»، «مشارکت»، «جامعه مدنی» و یعنی (مردم) کشور را در صندلی راننده نشاندن» - بنظر میرسد دکور تغییر کرده باشد، هر چند محتوا خیر!

پانویسها:

- ۱- بانک جهانی چیست - یک نگاه کلی - برنامه‌های بانک جهانی
- ۲- همانجا
- ۳- گزارش سال ۹۹ - بانک جهانی
- ۴- رک به گزارش‌های ۸۳، ۸۹، ۹۲، ۹۳ بانک جهانی
- ۵- معرفی نامه: صندوق بین‌المللی پول چیست؟ نوشته دیوید. د. دریسکول رئیس صندوق بین‌المللی پول.

سایر منابع:

- اکونومیست شماره‌های ۱۴-۱۱ ژانویه ۲۰۰۰ و ۱۸ دسامبر ۹۹.
- فیوزویک- ۱۵ فوریه ۲۰۰۰
- IMF-World Bank Conflict over assesment of asian crisis Nick Beams- 23Oct 99 (World socializ w5)
- IMF Shock Therapy and the recolonisation of Balkans.
- Nick Beams- 17 april 99 (WS.WS.)
- New liberal reform in Latin America. A critical Appraisal.
- Donald G. Rechards.
- Capital & class No 61 Spring 97
- The World Bank and development. Rey Kiely
- Capital & Class, No 64 Spring 98.

اعتراض‌های شهری و اقتصاد سیاسی جهانی: شورش‌ها علیه صندوق بین‌المللی پول^(۱)

نوشته: جان والتون^(۲)

برگردان و تلخیص: الف - سامان

داشت (تیلی، ۱۹۷۵).

اما به رغم این تشابه و توازی تاریخی، تفسیر نظری رویدادهای دهه اخیر به ندرت ارائه شده و این مقاله سرآغاز تلاشی در این رهگذر است. در اینجا به سرچشمه‌ها و واکنشها نسبت به بحران بدهیهای بین‌المللی و از جمله سیاست‌های ریاضت‌کشانه‌ای می‌پردازیم که دولتهای بستانکار و کارگزاریهای چند ملیتی مثل صندوق بین‌المللی پول آنها را طلب می‌کنند تا ببینیم چگونه این نهاد موجب پیدایش شرایط اعتراض اجتماعی می‌شده است. سپس به نفس اعتراضها، الگوهای آن، و علل مسأله می‌پردازیم و اثرات کوتاه مدتش را بررسی می‌کنیم. سرانجام، در مورد اقتصاد سیاسی بین‌المللی که در حال دگرگونی است، ملاحظات خود را بیان می‌کنیم. در امر تحلیل، چند عامل دست‌اندرکار بوده و آن را با مضمونهای شهر در تقسیم جدید بین‌الملل کار ارتباط داده است. نخست اینکه، بحران بدهیها و اعتراضها نسبت به ریاضت‌کشی، پدیده‌هایی جهانی‌اند؛ حدود ۸۰ کشور جهان زیر بار سنگین قرضهای بانکهای بین‌المللی و کارگزاریهای چند ملیتی‌اند. این کشورها متوجه می‌شدند باید سیاستهای «ثبات‌سازی» نامقبولی را در پیش بگیرند. بانکهای غربی و از جمله اغلب بانکهای آمریکایی و اتحادیه شرکای منطقه‌ای‌شان به طور جدی با وامهای جهان سومی «درگیر شده‌اند» و تا بدانجا پیش رفته‌اند که ثبات و سودها شان به بهره مداوم این وامها بستگی دارد. دوم اینکه بحران مالی با تقسیم جدید بین‌المللی کار، و رقابت رشد ناموزون کشورهای پیشرفته و تقاضا برای فرصتهای سرمایه‌گذاری در جهان سوم ارتباط تنگاتنگی دارد. سوم اینکه برخلاف دهه‌های پیشین که سیاستهای رشد اقتصادی به نفع شهرنشینان بود و جمعیت روستایی را ناراضی می‌کرد (Janury, 1981)، ریاضت‌کشی کنونی موجب توقف رشد شده و بار عمده وامهای بین‌المللی را به دوش شهرنشینان انداخته است. در اواخر دهه ۱۹۷۰ و دهه ۱۹۸۰ ناآرامی سیاسی در جهان سوم عمدتاً پدیده‌ای شهری‌ست و علت آن، همانا آمریکا در اجرای برنامه‌های بهبود بخشی اقتصادی در دنیای پس از جنگ جهانی دوم است. احیای اقتصاد ژاپن و اروپای غربی با موفقیت انجام شد و به همان نسبت، تفوق صنعتی آمریکا رو به زوال نهاد بدین ترتیب کسری تراز نحوه پیدایش بحران و سیاستهای خاص مقابله با آن است. و سرانجام، ناآرامیهای اجتماعی مورد بحث در این مقاله، حاصل گنش متقابل نیروهای جوامع جهانی، ملی و شهری‌ست و نه کشمکش‌های تحمیل شده از خارج، یا محصول حرکت‌های اجتماعی شهری. کشور در جهان سوم،

تاریخ معاصر بار دیگر شاهد ظهور بلواهای نان است. با مرور سرفصل روزنامه‌ها متوجه موج بین‌المللی جدیدی از ناآرامیهای شهری می‌شویم؛ پدیده‌ای کاملاً آشنا. نیویورک تایمز ۲۵ آوریل ۱۹۸۴ از کشته شدن ۲۹ نفر در فاصله دو روز در جمهوری دومینیکن خبر می‌دهد که در اعتراض به افزایش قیمت‌ها جان خود را از دست دادند. و همان روزنامه در ۲۹ مارس ۱۹۸۵ از شورش پیگیر در سودان بر سر افزایش قیمت مواد غذایی خبر می‌دهد. به یاد داریم که خشونت‌های دهه پیش به صورت صحنه‌هایی کم و بیش تکراری در ساختار بحران مالی بین‌المللی جا افتاد. آشوب‌ها از سانتودومینکو تا سائوپولو و از آنکارا تا لیمّا، از کینشاسا تا قاهره را دربرمی‌گرفت. از نیمه دهه ۱۹۷۰ یک رشته بلوای نان و خیزش سیاسی در همه قاره‌ها صرفنظر از فاصله ژئوپلیتیکی یا میثاقهای داخلی بیان سیاسی آغاز شد. کارگران، کارمندان، دانشجویان، مغازه داران و تهیدستان شهری در این یا آن کشور به خیابانها ریختند عمدتاً بدان سبب که دولتهایشان دچار مشکل بودند؛ دولتها به کارگزاریهای بین‌المللی و اتحادیه بانکهای غربی بدهکار بودند و به دنبال راه حل‌هایی می‌گشتند که طلبکاران را آرام کنند و این آرام کردن مستلزم اتخاذ سیاست اقتصادی ریاضت‌کشانه بسیار شدید بود.

تا این زمان برای این رویدادهای معاصر توجیهی ارائه نشده است. بلوای نان و مواد غذایی عمدتاً در زمره لحظه‌های کلیدی تاریخ اروپای غربی‌اند. «وحشت بزرگ» کمبود مواد غذایی در انقلاب کبیر فرانسه یا برهنه‌ها را به جریان اعتراض ملی پرتاب کرد (۱۹۵۲، Rude). در سده هجدهم نیز توده‌های مردم انگلستان، حقوق سنتی را در اقتصاد اخلاقی جدید تهیدستان بار دیگر تدوین کردند و روایت جدیدی از آن ارائه دادند. تاریخ اجتماعی، معنای این قبیل رویدادها را به ما می‌آموزد: «بلوای غذا در انگلستان قرن هجدهم، شکل بسیار بغرنجی از اقدام مستقیم مردمی بود که هدفهایی روشن داشت و بسیار منضبط بود» (تامسون ۱۹۷۱: ص ۷۸). این آشوبها و ناآرامیها باتاب کشمکش‌های داخلی بود؛ مبارزه طبقاتی در فجر صنعتی شدن انگلستان، میان اشراف و زمینداران با طبقه‌های در حال پیدایش بازرگانان و کارگران شهری جریان داشت. اینان به طور غیر مستقیم در اقتصاد بین‌المللی با هم درگیر مبارزه بودند و این مبارزه به صورت مخالفت با قانون غله در انگلستان سده ۱۹ تجلی می‌کرد. نیز می‌دانیم که دولت، از اوایل عصر جدید وارد معرکه شده و می‌خواست در مورد عرضه مواد غذایی به شهرها یا صادرات موادی که در محل مورد نیاز نیست تضمین بدهد، این تضمین به مقتضیات حکومت بستگی

محور حساسی است که فشارها از بالا و پایین بر آن وارد می‌شود. هدف مقاله دست کم گرفتن توان سرمایه‌داری جهانی یا سرزندگی حرکت‌های مردمی نیست بلکه می‌خواهد عرصه کشمکش نیروهای معارض را مشخص کند.

بحران اقتصادی

بحران پولی بین‌المللی دهه ۱۹۷۰ و گسترش آن به بحران بدهی جهانی دهه ۱۹۸۰ در چند تک‌نگاری مورد بحث قرار گرفته (1977 Brett, 1983 : Moffitt) در مطبوعات نیز در حد گسترده‌ای بدان پرداخته شده (وال استریت ژورنال، ۲۲ ژوئن ۱۹۸۴). برای مشخص کردن موقعیت و مکان اعتراض‌های سیاسی بین‌المللی در متن اقتصادی‌شان، تنها بخشی از علت‌شناسی بحران را بررسی می‌کنیم. برجسته‌ترین و جالب‌ترین ویژگی بحران جاری بدهیها آن است که این بحران در اوایل دهه ۱۹۶۰ ریشه دارد و در اوج کسری تراز بازرگانی ایالات متحد آمریکا رشد کرده است. کسری تراز، خود ناشی از بازرگانی کشور با آهنگ خطرناکی افزایش یافت. در حسابهای جاری کشورهای موفق صادرکننده، دلار موقعیت برتر یافت و بدتر از آن، برای آمریکا بود که می‌بایست در برابر دلارها طلا بدهد:

«در اوایل دهه ۱۹۶۰ کسری تراز بازرگانی، از میزان ذخایر طلا کاست تا به حدی که آن را به پایین تراز ارزش میزان دلار در خارج رسانید. ذخایر طلای کشور از ۱۷/۸ میلیارد دلار در ۱۹۶۰ به ۱۱ میلیارد دلار در ۱۹۷۰ کاهش یافت، با آنکه فشار شدیدی بر کشورهای مثل فرانسه وارد می‌شد که می‌خواستند دلارهاشان را به طلا تبدیل کنند تا از خطرات احتمالی کاهش ارزش دلار از سوی آمریکا مصون بمانند» (Brett, 1983/1964).

«ریشه معضل همانا افزایش فزاینده و عظیم کسری‌تر از بازرگانی آمریکا بود. در نیمه اول دهه ۱۹۶۰، میانگین تراز کسری پرداختها سالانه ۷۴۲ میلیون دلار بود. از ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۹ به رقم ۳ میلیارد دلار بالغ شد. تراز پرداختهای آمریکا به دو دلیل عمده از کنترل خارج گردید و هر دو به نحوی با کاهش قدرت آمریکا ارتباط داشت: نخست آنکه در نیمه دهه ۱۹۶۰ اروپا و ژاپن به رقیبان خطرناک آمریکا در عرصه اقتصاد تبدیل شدند... دلیل عمده دوم، جنگ ویتنام بود که موجب میلیاردها دلار کسری تراز بازرگانی آمریکا شد» (Moffitt / 1983/30).

در سال ۱۹۷۱ ریچارد نیکسون رئیس‌جمهور وقت آمریکا به طور یکجانبه دو بار ارزش دلار را کاهش داد و نظام برتن وودز را نادیده گرفت، معیار دلار را کنار نهاد و نرخ ارز را شناور کرد و بدین ترتیب بحران بدهیها را دور زد. جامعه بین‌المللی، از کاهش ارزش دلار زیان دید و معلوم شد ترس فرانسه بیجا نبوده است. ایالات متحد آمریکا با بهره‌گیری از قدرت سیاسی خود در اقتصاد جهانی، بدهیهای خویش و هزینه توری جنگ ویتنام را بقیه کشورهای صادر کرد. این تعدیها سرآغاز «بی‌نظمی اقتصادی بین‌المللی» دهه ۱۹۷۰ و بحران کنونی بدهیهای جهانی شد.

تحول همزمان تنگاتنگ نظام بانکداری بین‌المللی نیز به همین اندازه اهمیت داشت. آغاز آن، اوایل دهه ۱۹۶۰ بود که دولت آمریکا به یک رشته برنامه‌های کنترل سرمایه دست زد که هدف از آنها تقویت موقعیت دلار در داخل بود. بانکها با خارج رفتن از آمریکا به این اقدام واکنش نشان دادند. مجموعه‌ای از بانکهای منطقه‌ای به پیشگامی چیس منهتن، بانک او آمریکا، و سیتی بانک اقدام به گشایش دفترهایی در خارج کردند تا دیگر از مقررات داخلی آسیبی نبینند. در سال ۱۹۶۴، تنها ۱۱ بانک آمریکایی با ۱۸۱ شعبه در خارج از

کشور فعالیت داشتند. اما یک‌دهه بعد، ۱۲۹ بانک و با ۷۳۷ شعبه فعالیت می‌کردند. جاذبه‌های مثبتی که به مراتب از کنترل‌های سرمایه‌ی خود- ویرانگر فراتر می‌رفت نظام بانکی بین‌المللی را تحرک بخشید. به دنبال آن، مشتریان شرکت‌های چند ملیتی در کشورهای خارجی بعد از تحمل مصائب یاد گرفتند چگونه با سفته بازی روی ارز خارجی، سود ببرند. این ارز عمدتاً دلار آمریکا بود که دولت آن کشور بعد از سال ۱۹۷۱ درصدد تقویت آن و جلب اعتماد همگان بدان برآمده بود. نظام بانکی بین‌المللی دلارهای اروپا را که بر اثر افزایش عظیم درآمد کشورهای صادرکننده نفت گرد آمده بود جذب کرد.

بحران بدهی‌های جهانی در میان این گرایشها پدید آمد. آمریکا می‌کوشید بار دیگر از طریق صادرات به کشورهای تازه صنعتی شده و نیز وابسته کردن کمک‌های خارجی با طرح‌های پرهزینه توسعه در کشورهای مثل برزیل، ترازهای بازرگانی خارجی را به سود خود سازد. در اتحادهای سیاسی از وام به کشورهای استراتژیک نظیر لهستان، ترکیه، یوگسلاوی، مصر، کره جنوبی، فیلیپین و اندونزی به عنوان عامل اتصال دهنده استفاده شد. نظام بانکی بین‌المللی با آهنگی فزاینده به رقابت پرداخت و به کشورهای در حال توسعه وام‌هایی داد چون گفته می‌شد کشورهای مستقل هرگز ورشکست نخواهند شد. در جو تازه نظام جسورانه بانکی گسترش یافت چون بانکها حق‌العمل‌های سنگینی برای وام‌ها دریافت می‌کردند و به کشورهای نظیر مکزیک و آرژانتین وام می‌دادند چون اولی به خاطر صدور نفت اعتبار زیادی داشت و دومی در ارتباط با نفت خودکفای بود و رونق اقتصادی داشت. اغلب کشورهای در حال توسعه با خشنودی، وام گرفتند و با امید به «دهه توسعه»، طرح‌هایی را پذیرفتند. سود بانکها در آغاز بسیار زیاد بود. (Honeywell, 1983). این کشورها مثل کسی که مهمانی بزرگی برپا کرده یا به رستوران رفته و هنوز صورت حساب را ندیده، سرگرم و مسرور بودند. هر چه باشد، در نظریه اقتصادی یک رشد قابل قبول وعده داده می‌شد و در پرتو آن، این کشورها وام را باز پرداخت می‌کردند.

دو آمار، رشد و ترکیب بحران بدهی را به طور خلاصه ابراز داشت. اولی، نشان می‌داد که جمع بدهی کشورهای در حال توسعه از ۶۴ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۰ به ۶۸۶ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۴ افزایش یافته است. (گزارش توسعه جهانی). البته دیگران بنابه برآوردی با در نظر گرفتن دستچینی از کشورهای «توسعه یافته» جمع بدهی را ۹۰۰ میلیارد دلار برآورد کردند. دوم، در سال ۱۹۷۳ صندوق بین‌المللی پول اعلام کرد بانکهای خصوصی یک سوم جمع وام‌ها به جهان سوم را تأمین کرده‌اند در سال ۱۹۸۲ این نسبت به بیش از نصف وام‌ها رسید (Moffitt, 1983/102).

ریاضت‌گشی و صندوق بین‌المللی پول

عموماً اوت ۱۹۸۲ را تاریخی قلمداد می‌کنند که بحران بدهیها عمومی شد چون در آن زمان مکزیک دستخوش وحشت شد و در آستانه ورشکستگی قرار گرفت. چرا این تاریخ‌ها؟ زیرا بحران بدهیها بر اثر تمدید مدت بازپرداخت وام‌ها از سوی برزیل، مکزیک و آرژانتین موجب به تأخیر افتادن بحران شد. از همان نیمه دهه ۱۹۷۰ به بعد معلوم بود که بسیاری از کشورهای در حال رشد با آهنگی خطرناک به سمتی پیش می‌روند که نسبت بدهی خارجی به تولید ناخالص ملی یا درآمدهای صادراتی‌شان زیاد می‌شود. بنابه یک حساب سرانگشتی، بهره وام‌ها نباید از ۲۰ درصد درآمدهای صادراتی بالاتر برود اما در ۸۱ کشور این نسبت به ۴۰ درصد رسید. دولت آمریکا و کارگزاریهای بین‌المللی برای وام‌های جدید و برنامه کمک‌ها شرایط

سخت‌تری تعیین کردند. از جمله اینکه اصلاحاتی در کشور وام گیرنده صورت گیرد تا کمکهای خارجی مورد سوء استفاده واقع نشود، مکانیسم‌های بازار آزاد به کار گرفته شود، و در نهایت، بازپرداخت وام و بهره تضمین گردد و حتی اگر اصل پرداخت نمی‌شود بهره بدانگونه که بانکها حساب کرده بودند باز پرداخت شود.

طولی نکشید که صندوق بین‌المللی پول نیز ایده «مشروط کردن» وامها را جانداخت و این نهاد شرایط را نه تنها در مورد وامهای خود و حق برداشت اعمال کرد، بلکه نقش دو گانه نرخ گذاری اعتبار و مذاکره کننده را در موافقت‌نامه‌های وامی میان بانکهای بین‌المللی و کشورهای وام گیرنده بر عهده گرفت. شرط‌گذاری صندوق بین‌المللی پول به عنوان مبنای اجباری برای کشورهای بدهکار که می‌خواستند وام جدیدی بگیرند یا در مورد شرایط وام پیشین مذاکره کنند، دارای چند عنصر بود. در مورد کلی کشورهای دستخوش بحران مالی:

«چنانچه بر اثر عوامل ریشه‌داری نظیر آشفستگی شرایط داد و ستد که برگشت آن نامتحمل است، تقاضای پیش از حد داخلی، انحرافهای هزینه- قیمت و از جمله ارزش بیش از حد پول داخلی، یا کاهش مداوم جریان سرمایه به کشور مشکلی پیش آید، سیاستهای کشور عضو باید تغییر کند» (Hook, 1982, 34) تأکید از ماست).

این اصل نظری و سیاست مسلط صندوق بین‌المللی پول موجب اجرای یک رشته اقدامهای مشخص شدند و این اقدامها با تکیه به نظم شدیدی، بر کشورهای وام گیرنده تحمیل گردید. از جمله اقدامها: کاهش ارزش پول، کاهش هزینه‌های عمومی، پایان دادن به یارانه‌های مواد غذایی و سایر نیازهای حیاتی مثل نفت و روغن خوراکی و کاهش یا محدود کردن دستمزدها به رغم بالا رفتن تورم، افزایش نرخ بهره، مالیاتهای محدود کننده تقاضا و مصرف، پایان دادن به فعالیت شرکت‌های متعلق به دولت [خصوصی سازی]، دسترسی بیشتر سرمایه خارجی به کشور، اصلاح نظام حمایت از صنایع داخلی، افزایش صادرات، و به کارگیری ارز جدید برای بازپرداخت بدهیها. «فشار عمومی برنامه‌های صندوق بین‌المللی پول، پیشبرد اقتصاد بازار-سویه، و اقتصاد باز متبني بر صادرات است» (Loxley, 1984, 29).

تأثیرات اقتصادی که صرفاً به ریاضت کشی مربوط است شناسایی دقیق مجموعه را مشکل می‌سازد. در مقیاس فقر جهانی، کشورهای وام گیرنده با انگیزه‌های متفاوتی مجموعه‌ای متنوع از اقدامهای اصلاحی را که در زمانهای مختلف با آمیزه‌ای از شوق و امید بدانها تحمیل شده تجربه کرده‌اند. ملایمت یا شدت شرایط تحمیلی از سوی صندوق بین‌المللی پول و نحوه اجرای آن براساس ملاحظات سیاسی تفاوت می‌کند. بعنوان مثال برای اسرائیل ترغیب توأم با آرامی و مهربانی، برای فیلیپین، استثنا و برای جمهوری دومینکن «نظریه سرد» به کار گرفته می‌شود. از دیدگاه برابری اجتماعی، ریاضت کشی، الگوی روشنی از پیامدهای تجاوزگرانه ارائه می‌دهد و کاری به این ندارد که این یا آن کشور تا چه حد در آن راستا حرکت می‌کنند.

نگاه داشتن سطح دستمزدها پایین‌تر از میزان تورم، مجازات آشکاری برای طبقه‌های کارگر و حقوق بگیر طبقه متوسط است. حمله به «تقاضای بیش از حد داخلی» در کشورهای فقیر و خاصه قطع یارانه غذایی، جمعیت محروم زانگه‌نشین را از ابزار بقا محروم می‌کند و طبقه تهیدست کارگر را به آستانه استیصال می‌رساند. قطع هزینه‌های عمومی، همان جمعیت را از خدمات محروم می‌کند و کارکنان دولتی طبقه متوسط را از کار بیکار می‌سازد. صاحبان کسب و کار از مغازداران تا صاحبان صنایع ملی بر اثر محدودیت‌های واردات،

افزایش نرخ بهره و کاهش تقاضاهای داخلی آسیب می‌بینند. همه با قیمتهای بالاتر و «غیرانحرافی» ای رو به رویند که از کاهش ارزش پول تبعیت می‌کند. در داخل تنها طبقه متوسط بالا سود می‌برد و این طبقه تنها یک کار کرد دارد: صادرات بهره با کمترین اتکاء به واردات و بازار داخلی. وقتی ریاضت کشی «به ثمر می‌نشیند» و ارز خارجی متبني بر صادرات، به بدهیها اختصاص می‌یابد بانکداران بین‌المللی سود می‌برند.

اینها چیزی به مراتب فراتر از اثرات سفته‌بازی یا سناریوهای آزمایشی‌ست. در مکزیک که ریاضت کشی از سوی صندوق بین‌المللی پول توصیه شده به شدت به اجرا درآمد، نرخ تورم سالانه ۸۰ درصد بود. قدرت خرید در سال ۱۹۸۳ به میزان ۴۰ درصد کاهش یافت (گزارش هفتگی آمریکای لاتین، یکم ژوئن ۱۹۸۴). کاهش مصرف عمومی موجب تعطیل شدن صنایعی نظیر صنعت ساختمان سازی در «حجم انبوه» شد با همه اینها صندوق بین‌المللی پول مکزیک را به عنوان نمونه درخشان موفقیت اعلام کرد چون در این کشور با کاستن از مصرف عمومی، بازپرداخت وامهای فوری ادامه یافت. برزیل نیز با تن در دادن به خواست صندوق، سطح دستمزد را در ژوئیه ۱۹۸۳ محدود کرد هر چند تورم با آهنگی فزاینده بالا می‌رفت. آلبرت فیشلاد می‌نویسد: «این سومین سال صف‌آرایی‌ای است که در آن درآمد سرانه پایین می‌آید و میزان کاهش حتی از سطح سالیهای بد بحران بزرگ بیشتر است» (لوس آنجلس تایمز، ۲۱ ژوئیه ۱۹۸۳). تازه آنهایی که با کاهش دستمزدها رو به رو شدند خوشبخت‌هایی بودند که شغل شان را از دست ندادند. «پسپاری و از جمله کسانی که در کسب و کارهای کوچک و میان حل کار می‌کردند شغل شان را حفظ نکردند... بیکاری از ۱۹۸۰ در شهرهای برزیل با آهنگ تندی افزایش یافته است. (اکنونومیست، ۲۱ مارس ۱۹۸۳)، در پرو، خولیو کادر، جامعه‌شناس، گفت کارگران اعتصابی» در استیصال به سر می‌برند. بدهی مانع هر نوع پیشرفتی شده. میانگین درآمد در سطح ۲۰ سال پیش است و این همه، موجب ناآرامی اجتماعی گسترده‌ای شده است» (وال استریت ژورنال، ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۴). در کشورهای مختلف یکی پس از دیگری این الگو ظاهر شد و به چارچوب آمریکایی لاتین یا جهان سوم محدود نماند:

«عموماً طبقه کارگر شهری بر اثر تعطیل مراکز کار به خاطر محدودیتها و نیز کم شدن درآمد واقعی به خاطر تورم - ناشی از کاهش ارزش پول، قطع یارانه‌ها، و تحمیل یا افزایش قیمت خدمات عمومی - بیشتر آسیب دیده و وضعیت بدتر شده. در موارد حاد این امر به آنچه «بلوای صندوق بین‌المللی پول» نامیده شده منجر می‌گردد بلوایی که اساساً پدیده‌های شهری‌اند» (Loxley, 1984, 3).

اعتراضهای مردمی

اعتراض به ریاضت کشی در سال ۱۹۷۶ از پرو آغاز شد، هر چند مصر شاهد نخستین بلوای نان در ارتباط مستقیم با اقدامهای ریاضت کشانه در ژانویه ۱۹۷۷ بود. هنگام نگارش این مطلب، بلوایهای مشابهی در جریان است و اعتصابات ملی و تظاهرات سیاسی سال ۱۹۸۵ و اوایل ۱۹۸۶ در گواتمالا و السالوادور جریان یافت. اقدامهای توده‌ای در اعتراض به ریاضت کشی اقتصادی» رویدادهایی جهانشمول بوده است. در این رویدادها اعتراضهای عمومی به سیاستهای اقتصادی دولت - که ریشه در کارگزاریهای بین‌المللی و دولتهای ملی دارد و هدفش حل و فصل بحران بدهیهاست - از گستردگی برخوردار بوده است.

شورش‌های مواد غذایی در لهستان در سال ۱۹۷۰ بطور ظریفی با

مراجع قدرت در سطح بین‌المللی ارتباط داشت، در ژوئن ۱۹۸۰ هنگامی که ۲۰۰ هزار کارگر هندوراسی در ارتباط با مالیاتهای جدید بر الکل، سیگار، تلفن، بلیت سینما تهدید به اعتصاب کردند رئیس جمهور کشور مالیاتها را - که به توصیه صندوق اتخاذ شده بود - لغو کرد. در اوت ۱۹۸۱ در سیرالئون بر سر هزینه زندگی و درخواست یارانه دولتی، اعتصاب عمومی بر پا گردید اما گزارش آن چندان منتشر نشد و بازیگران بین‌المللی از آن سخنی نگفتند و ظاهراً به شیوه مسالمت‌آمیز حل و فصل شد. تظاهرات اخیر در مکزیک با تقاضای لغو بدهیها - دست کم با توجه به منابع موجود - مسالمت‌آمیز برگزار شد.

در بررسی ۲۲ مورد حرکت اعتراضی در کشورهای مختلف جهان نخستین درس ارزشمند آن است که اعتراض به ریاضت کشی عمومیت داشته، ناآرامی‌ها در اغلب کشورهای آمریکای لاتین و کارئیب که بدهی‌های سنگین دارند (۱۲ مورد) وجه مشترک داشته اما در شمال افریقا و کشورهای آفریقائی حاشیه جنوبی صحرا به خوبی بیانگر وضع واقعی بوده (۷ مورد)، و بقیه در کشورهای اروپا (۲ مورد) و آسیا (۱ مورد) بوده است. کشورهای اعتراض کننده از ممالک شدیداً صنعتی و شدیداً مقروض (برزیل و مکزیک) تالیبیریا و سودان محروم را در برمی‌گیرد.

اعتراضها در شهرها تمرکز دارد و به طرز تأثیرانگیزی شبکه شهرهای بزرگ را در برمی‌گیرد. اما این بدان معنی نیست که روستاها آرام‌اند یا تأثیر نپذیرفته‌اند. به نظر می‌رسد اعتراضهای روستایی (اعتصاب همدلانه در معادن پرو) از مراکز ملی هماهنگ می‌شود. بخشاً پایتخت کشور کانون اعتراض‌هاست اما تظاهرات به طور منظم در پایتختها آغاز یا بدان‌ها ختم نمی‌شود. در مصر «ترکیه» برزیل، لهستان، تونس و مراکش، اعتراضها از مناطق شهری که با رکود صنعتی، بیکاری، و توسعه ناموزون منطقه‌ای دست به گریبان‌اند آغاز شد. در بیش از دو سوم موارد، اعتراضها به موجی از ناآرامی شهری تبدیل شد. در امیر ترکیه اخراج جمعی کارگران و کارمندان به منظور کاستن از هزینه‌ها در کارخانه متعلق به دولت موجب شورشی شد که به سرعت میان ساکنان محروم و ناراضی استانبول و آنکارا گسترش یافت. این دوشهر به خاطر افزایش قیمت مواد غذایی و هزینه خدمات ضروری، با مشکلاتی رو به رو بودند و افزایش قیمتها به توصیه صندوق بین‌المللی پول صورت گرفت تا اقتصاد تحت کنترل دولت به اقتصاد بازار آزاد تبدیل شود. اعتصاب در لوبلیانای لهستان بر سر افزایش قیمت گوشت در گدانسک بازتاب یافت، تازه این زمانی بود که هنوز از جنبش همبستگی خبری نبود. در همه موارد، موج اعتراض‌ها واکنشی به مجموعه هماهنگ و همگن شرایطی بود که رنگ ملی (سراسری) و برجستگی شهری داشت اما مشکلات اساسی از خصلت بین‌المللی و همگانی برخوردار بود.

اعتراضها خود، از زوایه بیان سیاسی متنوع بودند و معمولاً سه نوع اقدام مشترک توده‌ای را با خود به همراه داشت: بلوهای مواد غذایی، اعتصابهای عمومی و تظاهرات سیاسی. حدود یک سوم موارد با بلوای نان به مشکل متعارف آن آغاز شد. تاراج مغازه‌ها و سوپرمارکتها از مونروویا تا ریو معمول بود. در کشورهایی که سنت قدرتمند اتحادیه‌های کارگری وجود دارد - آمریکای لاتین - مردم به اعتصاب‌های عمومی فراخوانده می‌شدند و طیف گسترده‌ای از طبقات اجتماعی در آنها شرکت می‌جستند. در لهستان و مورد مشهود آن، اعتصابها به یک حرکت اجتماعی بدل شد در بقیه موارد، تظاهرات سیاسی توسط دانشجویان، اتحادیه‌ها و گروههای سیاسی در جمعیت انبوه صورت می‌گرفت و تظاهرکنندگان با پلاکاردها در

جلو ساختمانهای دولتی یا مناطق نمادین کشور جمع می‌شدند. به این نوع حرکتها به اندازه کنش متقابل آنها و محدودیت محیط اجتماعی، اهمیت داده نشد. در وهله اول، اقدامات، حالتی مختلط داشت. شورش‌های مواد غذایی و تاراج فروشگاهها با حمله به ساختمانهای دولتی و اتوبوسها (مصر، تونس، جمهوری دومینیکن، پرو، پاناما) پایان یافت. تظاهرات سیاسی، با و یا بدون مداخله پلیس به بلوا تبدیل گردید (لیبیریا، ژئیر، برزیل). اعتصابهای عمومی غالباً با تظاهرات همراه بوده است. با گسترش اعتراضها به سراسر شهر، شکل آنها عوض می‌شد. شورش یا رویارویی خشونت‌آمیز گاه به اعتصاب تبدیل می‌شد.

دوم، اعتراضها رنگ سیاست کشوری را داشته است. در دیکتاتوری‌های شیلی و فیلیپین مشکلات ریاضت کشی به تظاهرات مخاطره آمیزی می‌انجامید که ناراضیتی مردم را از رژیم و سیاستهایشان نشان می‌داد. در همبستگی لهستان، اعتراضها بیانگری چیزی مابین بی‌تفاوتی و مداخله شوروی جریان یافت. از زوایه‌ای دیگر اعتراضها خشن و گاه در حد گسترده‌ای مرگبار بود. تلفات سنگین بیشتر با میزان سرکوبگری رژیمها و شدت گروه بندی و فرقه‌گرایی داخلی متناسب بود تا با اندازه یا تحریک اقدام توده‌ای (مقایسه کنید کمی تلفات جانی را در برزیل یا لهستان با خونریزی در مصر، ترکیه، مرکش و شیلی).

بار دیگر با یک پدیده واحد روبرویم: مخالفت سازمان یافته و متحد طبقات اجتماعی با اقدامهای واپسگرایانه‌ای که معیشت مردم را تهدید می‌کند. آنها هر وقت و به هر نحوی که بتوانند واکنش نشان می‌دهند.

پانویس:

(۱) برای مطالعه متن اصلی مراجعه کنید به:

John Walton (1989) 'Urban Protest and the Global Political Economy: The IMF Riots'.
In Michael Peter Smith & Joe R. Feagin (eds),
The capitalist City: Global Restructuring and Community Politics,
Oxford, Basil Blackwell.

(۲) جان والتون پرفسور جامعه شناسی است ودر دانشگاه کالیفرنیا در دیویس تدریس می‌کند.

منابع:

Block, Fred L. (1977) The Origins of Internional Economic Drsorder: A Study of United States International Monetary Policy from World War II to the Present,
Berkeley: University of California Press.
Brell, E: A (1983) International Money and Capitalist Crisis: The Anatomy of Globad Distintegration,
London: Heinemann
Honey well, Martin (1983) The Poverty Brokers:
The IMF and Latin America, London:
Latin American Bureau.
Loxley, John (1984) 'Saving the world economy',
Monthly Review (September): 22-34.
Mottitt, Michael (1983) The World's Money:
Banking from Bretlon Woods to the Brink of Insolvency, New York:
International
Simon and Schuster.
E.P. (1971) 'The moral economy of the English Crowd in the eighteenth Century',
Thompson,
Post and Present, 50 (February): 76-136.
Tilly, Charles (1975) 'Food supply and public order in modern Europe'.
In Charles Tilly (ed),
The formation of National States in Western Europe, Princeton N.J.:
Prinston University.

سرمایه

و سرمستی از یک پیروزی واهی

استفان مزارسی برگردان: رؤیا علوی

این نوشته، ترجمه متن گفتاریست که توسط استفان مزارسی متفکر برجسته مارکسیست و نویسنده کتابهای تئوری از خود بیگانگی مارکس و فراسوی سرمایه در سمیناری که به دعوت اتحاد چپ کارگری ایران در تاریخ سیام نوامبر ۹۹ بمناسبت روز جهانی مبارزه با سرمایه‌داری در لندن برگزار شد ارائه گردید. متن اصلی این گفتار، که به زبان انگلیسی است، در شماره آتی نشریه ایران بولتن به چاپ خواهد رسید.

امروز سیام نوامبر ۹۹ در لحظاتی که ما در این جا حضور داریم، در سیاتل تظاهرات انبوه مردم در اعتراض به سیاست‌های تبعیض‌گرانه «سازمان تجارت جهانی» برپاست. این کاملاً قابل درک است. چرا که طرح‌های کلی این سازمان، که زیر سلطه کامل آمریکا قرار دارد، چیزی نیست جز شدت بخشیدن به نابرابری ساختاری سیستم سرمایه‌داری. هر چند که کوشش میشود چنین طرح‌هایی زیر نام ظاهراً چالش‌ناپذیر حاکمیت بازار جهانی توجیه می‌گردد.

در دهه گذشته، بطور فزاینده‌ای تبلیغات فاتحانه‌ای را شنیده‌ایم که چگونه گلوبالیزاسیون سرمایه در مسیر حل معضلات ماست، که چگونه فواید بازار آزاد در هر گوشه و کنار عالم گسترده شده است. تبلیغاتی که در اساس چشم فرو بستن است بر این واقعیت که شرایط برای تقریباً اکثریت قریب به اتفاق بشریت و خامت‌بارتر شده است. «بازار آزاد» حتی در همان زمانی که نظریه‌پردازان کلاسیک اقتصاد سیاسی، نخستین کسانی بودند که در مدح آن قصیده‌سرایی میکردند افسانه‌ای بیش نبود. در قرن بیستم، اما، ستایش از آن دیگر برآستی صرفاً یک شعار تبلیغاتی کراهت آور بود. با این وصف توجیه‌گران سیستم به چنین وارونه‌گویی‌هایی اکتفا ننمودند. صبح امروز، همانطور که انتظار می‌رفت، وزیر صنایع و بازرگانی دولت "کارگر نو" (New Labour) بریتانیا، استیون بایرز، در یک مصاحبه رادیویی چیز دیگری را به افسانه «بازار آزاد» اضافه کرد. وی در این مصاحبه مدعی شد که میان «تجارت آزاد و تجارت عادلانه» یکسانی و همگونی کامل وجود دارد. چنین سخنی آدم را یاد پانگولوس در کتاب "کاندید" ولتر می‌اندازد که مرتباً میگفت "ما در بهترین دنیای ممکن بسر می‌بریم!"

اگر ما شرایط خود را با چشم‌های باز مطالعه کنیم، خواهیم دید که حتی در دنیای سرمایه‌داری غرب نیز ایده حاکمیت و استقلال مطلق بازار برای اینکه مزه مزه شود نیازمند مقداری چاشنی است. در بلوک شرق طبقه‌های رایج بود به شکل سؤال و جواب بین یک سؤال کننده و یک رادیوی خیالی به نام "یراوان". یکی از این طبقه‌ها این بود: سوال: "آیا این واقعیت دارد که روز شنبه بعد از ظهر در میدان سرخ قرار است که ماشین‌های آخرین مدل و لوکس آمریکایی بین مردم پخش شود؟" جواب: "بله رفیق! کاملاً واقعیت دارد فقط با سه آه! اول اینکه ماشین‌ها آمریکایی نخواهند بود و روسی خواهند بود؛ دوم اینکه "ماشین" نخواهند بود بلکه دوچرخه خواهند بود؛ سوم اینکه

"داده" نخواهند شد بلکه "گرفته" خواهند شد. "ملاحظات مشابهی را باید در نظر بیاوریم زمانی که "حاکمیت مطلق بازار" را در کنار "رقابت تمام عیار" قرار می‌دهیم: به سه دلیل زیر:

الف- در تمام کشورهای کاپیتالیستی توسعه انحصاری پیوسته در حال گسترش است. امکان ندارد که شما روزنامه‌ای را ورق بزنید و تیترهای درشتی درباره تصاحب کردن‌های انحصار جویانه جدید نیابید.

کافی است که دو رخداد اخیر در انگلستان را به یاد بیاوریم: دو بانک رقیب اسکاتلندی که در مزایده برای تصرف بانک وست مینیستر مبلغی بالغ بر ۳۰ میلیارد پوند پیشنهاد کردند و ودافون که برای الحاق مجتمع آلمانی مانیسمان تا مبلغی متجاوز از ۸۰ میلیارد پوند جلورفت. واضح است که این نوع حرکات انحصار جویانه به حاکمیت مطلق بازار کمک نمی‌کنند و به عکس اینها نشان دهنده مداخلات تسلط گرایانه هستند که نتیجه آن تحلیل بردن و تضعیف بازار است. مهم است که اینجا بگویم که تمام این تصاحب کردن‌های انحصار جویانه با خود "کاهش ارقام" استخدام را همراه دارد که منجر به بیکاری تعداد بیشمار از کارمندان و کارکنان این شرکت‌ها می‌شوند. در مورد بانک وست مینیستر عنوان شده که هریک از دو بانک اسکاتلندی در صورت موفقیت، حداقل ۱۸۰۰۰ کارگر را بر کنار خواهند کرد تا از صرف هزینه‌های زائد صرفه‌جویی شود. به این ترتیب کارگران و کارمندان را به عنوان تلفات و خسارات بازار آزاد و عادلانه باید دید. آنها باید خود را خوش شانس حساب کنند در صورتیکه بعد از اخراج از کار بتوانند نوعی کار قابل انعطاف پیدا کنند. پس واقعیت اصلی "حاکمیت مطلق بازار" عبارت است از درهم آمیزی نامقدس سه عنصر توسعه انحصاری، بیکاری، و غیر دائمی شدن (ویا شکنندگی و ناامن شدن) نیروی کار.

ب- یکی از مشخصه‌های بازار مستقل مداخله بسیار سنگین و حمایت گرایانه دولتی است. در یک سر این مداخلات یارانه‌های عظیم برای "سیاست کشاورزی عمومی" است؛ هدف، تضمین امکان صادرات و بالا بردن قدرت رقابت آنهاست. در سر دیگر، پرداخت مبالغ هنگفت بمنظور انجام تحقیقات علمی است، که نتایج آنها عموماً بصورت رایگان در دسترس سرمایه‌داران خودی گذاشته می‌شود، و نیز پرداخت مبالغ نجومی است به صنایع پیچیده نظامی. در ضمن، این روند معمولاً دست در دست شکل بخشیدن و بازی دادن افکار عمومی پیش می‌رود. برای مثال خصوصی کردن راه آهن بریتانیا تحت این عنوان توجیه میشد که کمپانی‌های خصوصی مبالغ هنگفتی را برای مدرن سازی و بهتر کردن آن سرمایه‌گذاری خواهند کرد. بعداً معلوم شد که نتیجه کامل برعکس بود. یعنی نزول شرایط برای مسافران، تعویق و لغو ترن‌ها، ازدحام و چپانیدن مسافران درواگن‌ها، مانند ساردین در قوطی‌ها، و بالاخره تصادفات و تلفات جانی و مالی بالا و غیره. آن "سرمایه‌گذاری خصوصی سنگین" هرگز به وقوع نپیوست. در واقع، در آخرین برنامه

تلویزیونی مستند پانورا (۲۹ نوامبر ۹۹) نشان داده شد که کمپانی‌های فریب‌کار و حيله گر خصوصی راه آهن بناسـت مبلغ ۴۷ بـیلیون پاونـد را در آيـنده، برای اصلاحات خطوط راه آهن، دریافت کنند و این اضافه بر بارانه‌های عظیمی است که تا به حال دریافت کرده‌اند. این مبالغ دو برابر پولی است که راه آهن بریتانیا زمانی که در مالکیت عمومی بود دریافت می‌کرد.

(ج) - در چهارچوب روابط کنونی میان قدرت‌های جهانی، جهانی شدن فرامی‌پاشد موازنه در روابط اقتصادی بازار را بطور روز افزونی بسود ابرقدرت هژمونیک ایالات متحد تغییر می‌دهند. رابرت رایش، وزیر کار سابق دولت کلینتون، در کتاب خود "ثروت ملت: رهنمودی برای آینده"، به وضوح میگوید که آمریکا از هیچ اقدامی برای تقویت سیاست "ملی گرایی مثبت اقتصادی" [Positive economic nationalist] کوتاهی نخواهد کرد(۱). حتی نزدیکترین متحد آمریکا که خود یک قدرت صنعتی بزرگ است، یعنی بریتانیا، ناچار است که فشارهای ناشی از این روابط نابرابر را تحمل کند. به همین علت یکی از اعضا برجسته دولت خانم تاجر، مایکل هسلتاین مجبور به اعتراض شد و در سخنرانی استعفاي خود درباره قوانین آمریکایی جابجایی تکنولوژی، قوانین حفاظتی آمریکا و کنترل‌های فرامرزی آن که توسط پنتاگون هماهنگ شده و به دست کنگره آمریکا حفاظت می‌شوند صحبت کرد و نتایج منفی آنرا برای بریتانیا برشمرد. او همچنین نسبت به "وجوه مالی که به حبیب بزرگترین و ثروتمندترین کمپانی‌های کره زمین ریخته می‌شوند اعتراض کرد و اظهار نگرانی کرد که اگر این روند بدون هیچ نوع حسابی ادامه پیدا کند کلیه صنایع پیشرفته دنیا می‌توانند خریداری شده و تبدیل به مالکیت خاص بزرگترین و قدرتمندترین کورپوراتیوها بشوند. به این ترتیب به نظر می‌آید که رهبران سیاسی و صنعتی، خصوصاً در آمریکا، به هنگام تعریف مفهوم "حاکمیت مطلق بازار" از بدو تولد دنباله روی عقلانیت رادیو پراوان بوده‌اند.

پل باران در سال ۱۹۵۷ به قدرت‌های مستعمراتی گذشته عنوان "شرکای خرد امپریالیزم آمریکا" را داد. از آن زمان تاکنون روابط بین‌المللی قدرت‌ها بیشتر از پیش به سود آمریکا برهم خورده است. نظم جهانی سرمایه‌داری منطبق بر سلسله مراتب و حوش کاملاً در زیر سلطه ایالات متحده آمریکا درآمده است. ابرقدرتی هژمونیک که اهداف خود را با صراحت بیرحمانه دنبال می‌کند. در یک کنفرانس اخیر در "مؤسسه سلطنتی امور بین‌المللی" (اکتبر ۹۹)، معادن وزارت خارجه آمریکا، ستروپ به اروپایی‌ها اخطار داد که "برتری جهان آمریکا" را زیر سؤال نبرند. همانگونه که در عرصه اقتصاد، جایی که سیاست "ملی گرایی اقتصادی مثبت" آمریکا هم در تنوری و هم در عمل، بدون هیچ نوع تعارفی دنبال می‌شود، در روابط بین‌المللی برتری آمریکا حکم اصلی است. در کنار این احکام اندرزهایی هم اضافه میشود: از جمله آنکه، باید به "جهانی شدن" سر فرود آورد و تا آنجا که مربوط به بقیه کشورهای دنیاست؛ قبول کرد که دولت‌های ملی یک "اشتباه تاریخی" بوده‌اند. به این ترتیب، همه مردم گیتی دعوت می‌شوند که بغاطر موهبت زندگی در جهانی زیر سلطه کامل و دائم ایالات متحده مفتخر و شادمان باشند. با این همه مهم است که به خاطر بسپاریم که در این چار چوب دولت‌های ملی "واقعیت" ساختار فراگیرترین فرمانروایی سیاسی سرمایه را بنا می‌نهند. چرا که چیزی به نام دولت جهانی سیستم سرمایه‌داری وجود ندارد. آنچه وجود دارد تنها شماری دولت‌های ملی‌اند؛ خواه نیرومند و خواه ضعیف. این یک تضاد خوفناک است که در دوران ما به حالت بسیار حاد خود رسیده است. راهی برای غلبه بر این تضاد نمی‌تواند وجود داشته باشد. با توجه به این واقعیت که جهانی شدن فرامی‌خورد از منطق رام نشدنی سرمایه ناشی میشود، و بنابراین خاتمه نخواهد یافت پیش از آنکه از درون متلاشی شود، نتیجه این روند بسیار جدی و خطرناک است. ما شاهد دو جنگ خانمان‌سوز جهانی در قرن بیستم بوده‌ایم که از سوی یکی از همین دولت‌های ملی بزرگ برافزوده شد که برای سلطه یافتن بر سایر دولت‌های ملی کوشش میکرد.

امروز که جهانی شدن سریعاً رشد میکند، برای قدرتمندترین دولت سرمایه‌داری

واجب است که تسلط خود را بر مراتب بیشتر از گذشته اعمال کند. امری که سبب میشود خطر برخورد انفجاری نسبت به گذشته بالاتر باشد.

علاوه بر این تصور نادرست پیروزی در برپا ساختن یک دولت جهانی ثابت و محکم از مسیر دیگری نیز تغذیه می‌شود. و آن یک‌تازی ایالات متحده در زمینه نظامی بعد از فروپاشی سیستم جماهیر شوروی می‌باشد. ایالات متحده پایگاه‌های نظامی خود را در ۶۹ کشور نگاه داشته، ناتورا کاملاً زیرسلطه خود برده و در آخرین اجلاس ناتو آن را دوباره به عنوان "قدرت تهاجمی‌ایکه مشروعیت اقداماتش را از خودش بدست می‌آورد" تعریف می‌کند. اضافه بر این‌ها اتحادهای نظامی با کشورهای آسیای دور، مخصوصاً معاهده امنیتی بین آمریکا و ژاپن است که در حال حاضر به عنوان "قدرت مشروع تهاجمی" باز تعریف میشود. امری که کاملاً مغایر است با قانون اساسی ژاپن در مورد جنگ. با این وصف چنین اقداماتی به نتایج پایداری راه نخواهند برد. چرا که تحکیم و تسلط جهانی آمریکا پر از خصومت‌های بالقوه انفجاری می‌باشد که در حال حاضر در زیر پوسته نازکی در غلیان است.

هراندازه بر وجود تضاد میان تبلیغات فاتحانه "سرمایه در حال جهانی شدن" و بحران بشدت عمیق واقعیت تاریخیمان پافشاری کنیم کافی نخواهد بود. اساسی‌ترین جنبه این تضاد این است که نیمی از جمعیت جهان شرایط بقا خود را برحسب قوانین "بازار خود مختار جهانی" و افسانه تجارت آزاد و عادلانه آن باز تولید نمی‌کند. توجه مردم را نسبت به چنین تضادی باید دوباره و چند باره جلب نمود. بجاست روی اکثریت عظیم جمعیت بی‌شمار هندوستان و یا بیش از هزار میلیون مردم چین از میان هزار و دویست و پنجاه میلیون جمعیت آن کشور تأمل کنیم. در چین صرفاً می‌توان درباره جزایر نسبتاً کوچک اقتصاد سرمایه‌داری صحبت کرد، هر چند آنها نیز زیر کنترل سیاسی کامل یک دولت غیر سرمایه‌داری هستند. به اینان باید بخش‌های عظیمی از آفریقا، آسیای جنوب شرقی را اضافه کنیم. (بطور مثال سخن گفتن از بازار خود مختار جهانی برای میلیون‌ها نفر از مردم اندونزی که با کار در مزرعه‌های کوچک خودکفا گذران می‌کنند یک شوخی بی‌مزه است). و باید به خاطر بسپاریم که قسمت‌های بزرگی از آمریکای لاتین وجود دارند که به هیچ وجه ارتباطی با افسانه "تجارت آزاد و عادلانه" مرتبط به "بازار جهانی خود مختار" ندارند.

حتی در روسیه، ۱۵ سال بعد از کوشش‌های نافرجام گورباچف، ما شاهد آنیم که احیای سرمایه‌داری، جز در مواردی از شهرهای بزرگ مافیای زده، ناکام بوده است. میلیون‌ها کارگر روس ماههاست که دستمزد خود را دریافت نکرده‌اند؛ بسیاری از آنها بیش از یکسال و نیم. در جریان انتخابات اخیر در اوکراین، بطور حیرت‌انگیزی آشکار شد که به شمار کثیری از کارگران این کشور نزدیک ۶ سال است که مزدی پرداخت نشده است. در چنین شرایطی می‌تواند یک اقتصاد بازار بر پایه غیر مزدی راه بیندازند و از معجزه‌های «بازار جهانی خود مختار» داد سخن می‌دهند؛ در تمام این موارد ما شاهد آنیم که سرمایه‌داری در به کمال رساندن خود به مثابه یک سیستم جهانی و در شکل کاملاً سرمایه‌دارانه، شکست تاریخی عظیمی متحمل شده است. بعلاوه، به دلایل بسیار مهمی، از جمله صدمات بازدارنده زیست محیطی فزاینده که توسعه سرمایه‌داری با آن ملازم است، غیر قابل تصور است که سرمایه‌داری پیشرفته با بازار خود مختار آن بتواند در آینده خود را در مقایسه جهانی بگستراند.

اکثریت جمعیت جهان در اعماق فقر بسر می‌برند و نیمی از جمعیت جهان، یعنی رقم تکان دهنده ۳ میلیارد، در شرایطی زندگی می‌کنند که بانک جهانی آنرا "فقر مطلق" نام نهاده است. بانک جهانی "فقر مطلق" را در آمد کمتر از یک دلار در روز برای هر فرد تعریف می‌کند. بنابراین گزاره گویی در مورد پیروزی‌های بزرگ و برتری تاریخی چنین سیستمی، با نتایجی این گونه، براساسی وقاحت آور است.

توجیه‌گران سیستم سرمایه‌داری - از جمله رفرمیست‌ها و جناح سوسیالیست‌های پارلماناریست جنبش کارگری - برای یک قرن موعظه کرده‌اند که ما در دورانی برابر ساز

زندگی می‌کنیم که در آن طبقات درون یک طبقه میانی خشنود ذوب میشوند. پرسش این است؛ از ذوب شدن "میان" چه و از کدام موج شدن طبقات صحبت میشود؟ واقعیت غیر قابل انکار اینست که قطبی شدن اجتماعی و گسترش شکاف طبقاتی در زمان ما از هر زمان دیگری شدیدتر است.

امروز، آرزوهای کهنه سوسیال دموکراسی برای محو نابرابری‌ها - و یا تعدیل آنها - از طریق مالیات پیشرو را درست همین قطبی شدن است که بیرحمانه به ریشخند گرفته است. آنهایی که کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری را الگویی میدانند برای جهان تحت توسعه تا از طریق حرکت در مسیر مدرنیزاسیون بر مشکلاتشان غلبه کنند، بهتر است باورهای خود را دوباره بسنجند و به رشد نابرابری‌ها حتی درون جهان فراوانی و ثروت، جوامع پیشرفته سرمایه‌داری، نگاهی بیاندازند. بگذارید دو مثال بسیار اخیر، اما بشدت روشنگر، را با شما در میان گذارم:

۱- مطابق اطلاعات انتشار یافته از سوی دفتر بودجه کنگره ایالات متحده (و نه، البته، از جانب چپ‌های مبالغه‌گر) درآمد یک درصد فوقانی در این کشور معادل درآمد صدمیلیون نفر از مردم اقشار پائینی است؛ یعنی نزدیک به چهل درصد جمعیت آن کشورها. بیست سال پیش این نسبت تنها یک درصد در مقابل چهل و نه میلیون بود؛ یعنی کمتر از بیست درصد جمعیت ایالات متحده. این یک نمونه از 'برابری‌سازی' و ذوب شدن طبقات در یکدیگر!

۲- از انگلستان در طول بیست سال گذشته میزان فقر در میان کودکان سه برابر شده است. با روی کار آمدن دولت کارگر نو در دو سال و نیم گذشته نیز این هم چنان در حال گسترش و تشدید بوده است. دولت کارگر نو درباره 'راه سوم' موعظه میکند، و در عمل، با جدیتی بیش از همیشه در جهت اجرای سیاست‌های ضد کارگری قدم برمیدارد. این دولت سیاست‌هایی را اعمال کرده است که حتی خانم تاچر نیز شهادت معرفی آنها را نداشت. از آن جمله است قطع مزایای تأمین اجتماعی از هر طریق ممکن و حتی از طریق کاستن کمک هزینه رفاهی معلولین و به خطر انداختن شرایط ادامه حیات آنها. تنها یک احمق می‌تواند تصور کند که این روند می‌تواند برای ابد یابد.

بنابراین نیازی نیست به جستجوی بسیار. امروز، حتی اگر همه جهان را فراموش کنیم و تنها شرایط واقعی موجود را در لحاظ سرمایه‌داری پیشرفته‌ترین بخش جهان در نظر بگیریم، ملاحظه می‌کنیم که این شرایط با افسانه‌های فتح و پیروزی‌ایکه سرمایه‌داری بنام خودش در برق و کرنا می‌دمد در تقابل شدید است. به راستی ما در دوران بحران ساختاری بلحاظ تاریخ بی‌سابقه سیستم سرمایه‌داری زندگی می‌کنیم؛ بحرانی که اکنون بخوبی سر دهه از عمر آن میگذرد. با این وصف هنوز کسانی هستند، حتی در میان ایدئولوگ‌ها و سیاستمداران کارگری 'راه سوم'، که هنوز بر باور خود نسبت به 'دور طولانی' ('Long Cycle') مثبتی که قرار است از راه برسد پافشاری میکنند و اصرار دارند که 'افت طولانی' ('Long downturn') کنونی لزوماً جای خود را به یک 'دور انبساطی طولانی' ('cycle' Long expansionary) توسعه اقتصادی سرمایه‌داری خواهد سپرد. بنابراین، بر به هنجار بودن این سیستم بلحاظ تاریخی غیر قابل چالش تأکید می‌ورزند.

همانگونه که میدانیم، بحران کنونی - که حوالی سالهای آخر دهه ۱۹۶۰ آغاز شد- پیامد انبساط بعد از جنگ کینزینی (Leeynesian) بود (فاز "برو" از منطق "برو- بایست" سرمایه در حالت واقعاً عادی آن) که قریب دو دهه دوام آورد. طول زمانی کاملاً غیر معمول در دور انبساطی بعد از جنگ - و حتی در همان معدود کشورهای بلحاظ سرمایه‌داری پیشرفته - که بطور وسیعی مدیون شرایط بازسازی پس از جنگ و موقعیت مسلطی بود که در این بازسازی مجتمع‌های صنعتی نظامی بطور کامل مورد حمایت مالی دولت یافته بودند. از سوی دیگر، این واقعیت که فاز اصلاح‌کننده- ترمز کننده و 'بایست' (که در دوران دولت کارگری هرولد ویلسون آغاز شده بود) می‌بایست شکل بشدت خشن و بی‌خیال 'لیبرالیسم نو' بخود بگیرد (و بصورت "مونتاریسم" بمثابة عقلانی ساختن ایدئولوژیک شبه عینی آن نمودار شود) ناشی از ظهور بحران ساختاری سرمایه (و نه بحران

ادواری سنتی) بود و نشانه ظهور یک عصر تاریخی جدید. این تحول است که دوام استثنائی فاز "ایست" نئولیبرال کنونی را توضیح میدهد. فازی که تاکنون برماتب طولانی‌تر از فاز "برو" کینزنی بعد از جنگ است و تحت مراقبت‌های یکسان دولت‌های محافظه‌کار و کارگری دائمی شده است و پایانی در چشم‌انداز آن قابل رؤیت نیست؛ در تضاد با همه تصورات خوش خیالانه "افت طولانی متداول". به بیان دیگر، سیاست‌های خشن ضد کارگری و تداوم هراسناک فاز "ایست" نئولیبرال علاوه بر این واقعیت که نئولیبرالیسم توسط دولت‌هایی به اجرا گذاشته شده است که از آنها انتظار میرفت درست مخالف تقسیم بندی سیاسی پارلمانی قرار گیرند، در واقعیت امر تنها بیانگر بحران ساختاری سرمایه‌داری‌اند. چشم انداز هر چه بیشتر اینگونه خواهد بود؛ چرا که سببیت "راه حل‌های" اقتصادی نئو- لیبرال به دور خود ادامه خواهد داد و دولت کارگر نو هم کاملاً با آن کنار خواهد آمد. اکنون ما به انتهای آن سالهایی نزدیک میشویم که حتی از جانب تصورات خوش خیالانه بعنوان "دور طولانی انبساطی مثبت" پیش بینی شده بود، و توجه‌گران کارگری سرمایه‌داری آنرا تنوریزه کرده بودند.

در جمع بندی بجاست، سخنی از سر احتیاط گفته شود درباره انتظاراتی که در تقابل با دعاوی ظفرمندان واهی سرمایه به خدمات حزب "سوسیالیسم پارلمانی" چشم میدوزند. استراتژی‌ایکه قریب یک قرن است با ما بوده است و بجای آنکه به وعده‌هایش تحقق بخشیده باشد از بن بست کور "کارگر - نو" (نئو- لیبر) سردرآورده است. فرجام این رویکرد تنها می‌تواند آدم را بیاد قصه روباه و کلاغ ایسوپ (Aesop) بیاندازد. در این داستان کلاغ با تکه بزرگی گوشت که در منقار دارد مصداق سرمایه است، و روباه گرسنه‌ای که پای درخت پارس میکند همان پارلمانتاریسم کارگری است. همانطور که میدانیم در حکایت ایسوپ روباه برنده میشود، چرا که کلاغ اسیر خود بینی قادر نیست دعوت اغواگرانه روباه برای نشان دادن اینکه چه آواز خوشی دارد را بی‌پاسخ گذارد و دهان بخواند می‌گشاید و تکه گوشت در پای روباه می‌افتد و نصیب او می‌شود. به همین شیوه، پارلمانتاریسم‌های کارگری در طول یک قرن امیدوارانه مجیز سرمایه، یا کلاغ، را خوانده‌اند، با انتظار اینکه گوشت به دامن آنها بیافتد. اما چنین اتفاقی هرگز نیافتاد. نه بخاطر اینکه سرمایه کلاغ وقت صرف کرد و زحمت خواندن "روایت‌های با شکوه" ایسوپ را بخودش داد. نه. بجای آن او یک دستیار تحقیق "پسا- مدرنیست" استخدام کرد. کسی که حکایت ایسوپ را تماماً در یک جمله کوتاه چکیده کرد: "ارباب جان!، دهان مبارک را باز نکنید که روباه گوشت را خواهد قاپید." بدینگونه بود که، پایان داستان اینبار کاملاً متفاوت است از فرجام حکایت ایسوپ. با سپاس از جمله کوتاه پسا - مدرنیست، سرمایه/کلاغ قطعه گوشت را بلعید و آنچه بر سر روباه/پارلمانتاری - کارگر افتاد از انتهای دیگر کلاغ بیرون آمده بود.

نتیجه اخلاقی حکایت اینست که سر روباه را یک شاه روباه کلاه گذاشت. چرا که تنها یک جنبش سوسیالیستی توده‌ای است که میتواند بطور موفقیت‌آمیزی با دعوی پیروزی سرمایه مقابله کند و در برابر آن یک بدیل رادیکال قرار دهد.

زیر نویس

۱- به دلیل موقعیت مسلط آمریکا در اقتصاد جهانی و به دلیل موقعیت ویژه دلار، آمریکا می‌تواند از زیر بدهکاری‌های نجومیش که در حدود شش تریلیون دلار است فرار کند، و کشورهای به اصطلاح "جهان سوم" برای بدهکاری‌های بسیار کمتر خودباید فشار و ریاضت‌های فراوانی را تحمل کنند. این کشورها چهار برابر مبلغی را که قرض کردند پرداخت کرده‌اند با این وصف هنوز بدهکاریشان چهار برابر مقداری که تا بحال پرداخته‌اند. آمریکا کلیه اقدام‌های اقتصاد جهانی، از IMF (صندوق بین‌المللی پول) تا بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی، را زیر سلطه خود در آورده است. تلاش در تحمیل MAI (معاهده چند ملیتی سرمایه‌گذاری) تا بحال ناموفق بوده و برای جا انداختن آن دوباره سعی خواهند کرد. تظاهرات بر علیه سازمان تجارت جهانی در سیاتل تجلی تضادهای مهار نشدنی بین آمریکا و "شرکای خود امپریالیسم" از یک سو و کشورهای شدیداً استثمار شده جهان از سوی دیگر است. مدعیان پیروزی واهی سرمایه در خواهند یافت که چنان تظاهراتی در آینده بیشتر و شدیدتر خواهند شد.

اسلام و مدرنیته؛ دیدگاه‌های رایج در چپ

محمد رضا شالگونی

بی‌وظیفه کرده است. و از سوی دیگر، هر جا که از مرزبندی و - گاه حتی - مقابله با مدرنیتهٔ تحمیل شده از بالا و یا از بیرون غفلت کرده، امکان دست‌یابی به گفتمان (discourse) توده‌ای را از دست داده و به سترونی سیاسی گرفتار شده است. و این در حالی بوده که دشمنان چپ در هر سه جبههٔ یاد شده، اولاً در مقابل «خطر» سوسیالیسم و گسترش مبارزات طبقاتی عموماً منافع مشترکی داشته‌اند و ثانیاً برای شکستن چپ، به راحتی، در ائتلاف‌های تاکتیکی فعالی با هم دیگر متحد می‌شده‌اند. اما با این که مذهب همیشه یکی از موانع اصلی توده‌ای شدن ریشه‌ای چپ در این کشورها بوده، چپ نتوانسته به نظریهٔ منسجمی دربارهٔ مذهب دست یابد و سیاست روشن و بی‌تناقضی در قبال آن اتخاذ کند. در نتیجه، همیشه میان دو قطب افراطی، بنیادگرایی ماتریالیستی و مصلحت‌گرایی سیاسی، سرگردان بوده است. در یکی از این دو قطب افراطی، ماتریالیسم و الحاد از عناصر حیاتی مبارزه برای سوسیالیسم قلم داد می‌شود و بر نقش و اهمیت ماتریالیسم در هر نوع مبارزهٔ آگاهانهٔ طبقاتی چنان تأکید می‌شود که گویی بدون تثبیت «جهان بینی» ماتریالیستی لاقال در میان تودهٔ کارگران سازمان یافته، نه فقط دست‌یابی به جامعه سوسیالیستی، بلکه حتی برپایی دولت کارگری تصورناپذیر است. و در قطب مقابل، هر جا و به هر علتی که چپ به «واقع بینی» می‌غلطیده و مبارزه برای سوسیالیسم را صرفاً به دُکور صحنه تبدیل می‌کرده، به بهانهٔ «احترام به اعتقادات مذهبی تودهٔ مردم» مصلحت‌گرایی سیاسی پیشه می‌کرده و مبارزه با خرافات مذهبی و بسیاری از پیش داوری‌های مسلط را در دسرها تلقی می‌کرده است. اما این دو قطب افراطی علی‌رغم اختلافات آشکارشان، فصل مشترک بسیار مهمی دارند: هر دو سوسیالیسم را بدون چیرگی جهان بینی ماتریالیستی در میان طبقهٔ کارگر، تصورناپذیر می‌دانند و طبعاً هر نوع مذهب را با جامعه سوسیالیستی آشتی‌ناپذیر می‌بینند.

باید توجه داشت که مشکلات یاد شدهٔ چپ در «کشورهای اسلامی» از نگرش خاصی نسبت به اسلام ناشی نمی‌شود، بلکه عمدتاً از آشفتگی نظری کل چپ (مارکسیست الهام گرفته از بلشویسم)^(۱) دربارهٔ مذهب سرچشمه می‌گیرد. حقیقت این است که جنبش چپ در این کشورها، متأسفانه، دربارهٔ مذهب نیز مانند بسیاری از حوزه‌های دیگر، نتوانسته به نظریهٔ منسجمی دست یابد و مخصوصاً در این باره، معمولاً به تکرار کلیات روایتی که به وسیلهٔ مارکسیسم روسی شکل گرفته دل خوش کرده است. اما نه در سنت مارکسیسم روسی و نه در سنت عمومی مارکسیسم تأکید خاصی دربارهٔ ویژگی اسلام و مخصوصاً ناسازگاری آن با مدرنیته وجود ندارد. البته در نوشته‌های خود مارکس و انگلس اشاره‌هایی بسیار محدود و گذرا دربارهٔ اسلام وجود دارد که نشان دهندهٔ پیش داوری‌های اروپا مدارانه‌اند. اما اشاره‌های یاد شده نه به سیستم نظری مارکسیستی ربطی دارند و نه در سنت اندیشهٔ مارکسیستی جدی گرفته شده‌اند. آنها اظهار نظرهایی حاشیه‌ای هستند و - بنابه قرائن - بدون اتکاء به اطلاعات و مطالعات لازم، مثلاً انگلس در نامه‌ای به مارکس - به تاریخ ۲۶ مه ۱۸۵۳ -

جنبش چپ (مارکسیست)، از اواخر قرن نوزدهم، یعنی از آغاز موجودیت‌اش به مثابهٔ یک جنبش سیاسی نیرومند، همیشه یکی از مهم‌ترین مدافعان مدرنیسم بوده است. مخالفت چپ با مدرنیتهٔ بورژوازی هرگز به معنای خصومت با اصل مدرنیته یا نادیده گرفتن نقش پیشرو آن نبوده است. در واقع چپ هر جا که مدرنیتهٔ بورژوازی را زیر هجوم نیروهای پیشامدرن دیده، معمولاً آشکارا به دفاع از آن پرداخته است^(۲)، و گاهی هم یک جانبه از سوی دیگر، مذهب، و مخصوصاً مذاهب مسلط و سنتی، در زندگی اجتماعی به طور عام و در روند مدرن شدن جوامع به طور خاص، غالباً نقش محافظه کارانه‌ای دارند. بنابراین طبیعی است که جنبش چپ و مذهب حتی اگر اختلافات دیگری هم نمی‌داشتند - که داشته‌اند - دست کم در روی گردشان به مدرنیته، همیشه شاخ به شاخ بوده باشند. در کشورهای پیرامونی سرمایه‌داری، و از جمله در کشورهایی که اکثریت جمعیت‌شان مسلمان هستند، این رویارویی حادتر بوده است. زیرا در این کشورها معمولاً روند مدرنیته با فشار از بیرون و از بالا شکل می‌گیرد و بنابراین، ضعف پایهٔ اجتماعی مدرنیته قاعداً با فعال‌تر شدن و تهاجمی‌تر شدن مدرنیسم می‌تواند جبران شود. یعنی اندیشه‌ها و برنامه‌ها و حرکت‌های آگاهانه در راه اندازی مدرنیته نقش مهم‌تری پیدا می‌کنند.^(۳) در «کشورهای اسلامی» عامل دیگری بر این رابطه افزوده می‌شود که می‌توان آن را عامل هم‌کیشی نامید. مسأله این است که برای تودهٔ مسلمانان، فرهنگ مدرن فقط یک پدیدهٔ وارداتی نبوده، بلکه پدیده‌ای وارد شده از «دنیا ی گُفر» نیز محسوب می‌شده است. زیرا مسلمانان برخلاف مثلاً اکثریت جمعیت امریکای لاتین، با اروپائیان هم‌کیشی ندارند و این نا هم‌کیشی مشکلات فرهنگی متعددی به وجود می‌آورد و جذب فرهنگ مدرن را با دشواری‌های چشم‌گیری روبرو می‌سازد. گذشته از این، هیچ یک از اقوام و مردمان غیر اروپایی غیرمسیحی، به اندازهٔ مسلمانان سابقهٔ درگیری و رقابت با اروپای مسیحی را ندارند. این گذشته بر حافظهٔ تاریخی مسلمانان - که در دنیای امروز، دستگاه مذهب مثولی اصلی آن است - سنگینی می‌کند.^(۴) مجموعهٔ این عوامل نه تنها چپ و مذهب را در «کشورهای اسلامی» - در مقایسه با بسیاری از کشورهای پیرامونی دیگر - به رویا رویی‌های شدیدتری گشانده، بلکه چپ را به باریکه راه لغزنده‌ای رانده است که پیشروی در آن هرگز کار آسانی نبوده است. زیرا چپ ناگزیر بوده به طور هم‌زمان، هم علیه استبداد دولتی - که در غالب این کشورها پدیده‌ای ثابت و گاه فلج کننده بوده - بجنگد، هم علیه زورگویی قدرت‌های امپریالیستی - که ضمناً صادرکنندگان اصلی فرهنگ مدرن نیز بوده‌اند - و هم علیه تاریک‌اندیشی مذهبی. هر نوع نرمش در یکی از این جبهه‌ها، به سرعت تعادل چپ را به هم می‌زده و عواقب گاه مصیبت‌باری به دنبال می‌آورده است. و هر جا که چپ در مقابله با تاریک‌اندیشی سنتی - که در این کشورها معمولاً به وسیلهٔ بخش جریحه‌دار شده و بنابراین، به لحاظ سیاسی فعال شدهٔ روحانیت، پشتیبانی می‌شود - کوتاهی کرده، عموماً به بحران هویت گرفتار شده و خود را به مثابهٔ یک جنبش پیشرو،

ضمن نقل چکیده کتابی که دربارهٔ جغرافیای تاریخی عربستان خوانده، پیدایش و گسترش اسلام را با تهاجم‌های دوره‌ای قبایل صحرائشین توضیح می‌دهد. و مارکس، چند روز بعد، در پاسخ، نکاتی را پیش می‌کشد واز جمله می‌نویسد: «اما دربارهٔ مذهب، مسأله به این صورت کلی و بنابرین قابل پاسخ، در می‌آید که چرا تاریخ شرق هم چون تاریخ مذاهب پدیدار می‌گردد؟» و ظاهراً در پاسخ به این سؤال، با استناد به سفرنامهٔ فرانسوا برنیه (پزشک و جهان گرد فرانسوی در قرن هفدهم که نه سال به عنوان پزشک مخصوص اورنگ زیب در دربار «مغولان بزرگ» هند، کار کرده) می‌نویسد: «برینه، با اشاره به ترکیه، ایران و هندوستان، بنیاد همهٔ پدیده‌های شرق را، به درستی، در این واقعیت می‌بیند که مالکیت خصوصی بر زمین وجود ندارد. این کلید واقعی حتی آسمان شرق است...»^(۱). بعدها، انگلس در اواخر عمرش همین نکات را در زیرنویس مقاله‌ای که «دربارهٔ تاریخ مسیحیت نخستین» نوشته، تکرار می‌کند و این بار، ظاهراً با الهام از نظریهٔ ابن خلدون، با تأکید روشن‌تری، اسلام را «مذهبی منطبق با [شرایط] شرقیان» و- برخلاف مسیحیت در اروپای قرون وسطا- چیزی بیش از «یک پرچم و پوشش» ایدئولوژیک معرفی می‌کند.^(۲) تأملی در اشارات ماکس و انگلس به اسلام، تردیدی نمی‌گذارد که اینها کلی‌تر و حاشیه‌ای‌تر از آن بوده‌اند که در جنبش مارکسیستی تأثیری مهم داشته باشند. بعلاوه، بعد از مطالعات وسیعی که در صد و پنجاه سال گذشته در این حوزه‌ها صورت گرفته، اکنون بهتر می‌دانیم که بی‌توجهی به این اشارات تصادفی نبوده است. در واقع، این اشارات نه تنها با منطق حاکم بر نظریهٔ ماتریالیسم تاریخی مارکس ناهم‌خوانی داشته‌اند، بلکه هم چنین بر مطالعاتی صرفاً جست- گریخته استوار بوده‌اند. مثلاً این نظر که «تاریخ شرق هم چون تاریخ مذاهب پدیدار می‌گردد» و این به خاطر نبود مالکیت خصوصی زمین در شرق است، پایهٔ محکمی ندارد. زیرا اولاً تاریخ اروپای قرون وسطا نیز «هم چون تاریخ مذاهب پدیدار می‌گردد» و این چیزی است که مارکس و انگلس خودشان بارها به آن اشاره می‌کنند و حتی مارکس یادآوری می‌کند که در تحولات اروپای قرون وسطا، نه «منافع مادی» بلکه کاتولیسیسم است که نقش تعیین کننده ایفاء می‌کند.^(۳) ثانیاً در شیوهٔ تولید خراج گذاری (tributary mode of production) که فنودالیسم اروپایی فقط یکی از اشکال آن است، مالکیت بر زمین اساساً منشأ سیاسی دارد و در مقابل بیعت با فرمان‌روا و خدمت به او به دست می‌آید، هم در اروپای فنودالی و هم در سرزمین‌های مختلف «شرق» اما با این تفاوت که در اروپای قرون وسطا اشرافیت پایداری شکل می‌گیرد که در نسل‌های مختلف آن، مالکیت زمین به طور موروثی منتقل می‌گردد، ولی در مناطق مختلف «شرق». بواسطهٔ قدرت سیاسی متمرکز، دست فرمان‌روا برای جا به جا کردن آن بازتر است. ثالثاً در سرزمین‌های خلافت‌های اسلامی - که مورد توجه ویژهٔ مارکس و انگلس در این بحث بوده‌اند- مالکیت خصوصی بر زمین به اشکال مختلف وجود داشته است، یعنی هم در عمل وجود داشته و هم در تئوری - که عبارت باشد از شریعت - پذیرفته شده بوده است.^(۴) رابعاً تاریخ چین- یعنی کشوری که همیشه بزرگ‌ترین و مهم‌ترین قدرت «شرق» محسوب می‌شده و بعلاوه، در آن کنترل قدرت سیاسی بر اشکال مالکیت و بهره‌برداری از زمین، اگر سفت‌تر از امپراتوری‌های اسلامی نبوده باشد، مسلماً شل‌تر نبوده است- معمولاً به صورت «تاریخ مذاهب پدیدار» نمی‌گردد. در واقع آئین کنفوسیوسی - که بیش از دو هزار سال بر زندگی خصوصی مردم چین و بر اعتقادات، قوانین و نظام‌های ارزشی، و حتی بر بسیاری از ادیان دیگر رایج در چین، عمیقاً اثر داشته- نه مذهب، بلکه جهان بینی فلسفی - اخلاقی بوروکراسی سیاسی حاکم بر این کشور بوده است.^(۵) حتی تائوئیسم (Taoism) که تا حدودی خصلت مذهبی دارد و در زندگی و فرهنگ چینیان، بعد از کنفوسیوس، بیشترین نفوذ را داشته، شدیداً تحت تأثیر کنفوسیوسیسیم بوده و در حقیقت، هم چون اتصال سنت کنفوسیوسی با اعتقادات عامیانه توده مردم عمل می‌کرده است.

نمونهٔ دیگری از برخورد ویژه با اسلام در جنبش مارکسیستی، موضعی بود که از طرف انترناسیونال کمونیست اتخاذ شد. با کم رنگ شدن چشم انداز شرایط انقلابی در اروپا، کنگرهٔ دوم انترناسیونال (که در ژوئیه ۱۹۲۰ برگزار گردید) بر اهمیت جنبش‌های دهقانی، ضد استعماری و ضد امپریالیستی خلق‌های شرق، به طور ویژه تأکید کرد. دو چیز انترناسیونال را به ضرورت پشتیبانی سریع از مبارزات ضد استعماری خلق‌های شرق وامی‌داشت. اولاً جنگ داخلی در روسیه با پیروزی ارتش سرخ به پایان خود نزدیک می‌شد و بلشویک‌ها ناگزیر بودند با مردمان سرزمین‌های گستردهٔ آسیای میانه و قفقاز که قبلاً از متصرفات امپراتوری تزاری بودند، به تفاهم پایداری دست یابند. ثانیاً امپریالیسم انگلیس به عنوان بزرگ‌ترین قدرت امپریالیستی جهان، هم چنان بر دولت جوان کارگری فشار می‌آورد و برای براندازی آن از هیچ اقدامی فرو گذار نبود. در پی‌گیری این تأکید کنگره دوم انترناسیونال، چند ماه بعد، «کنگرهٔ خلق‌های شرق» در باکو برگزار گردید. در این کنگره بود که توجه ویژه‌ای به اسلام صورت گرفت و حتی بعضی از نمایندگان خود حزب بلشویک از تره‌های کنگرهٔ دوم انترناسیونال - که در آنها به «پان اسلامیسیم» حمله شده بود- صریحاً انتقاد کردند. و زینویف که از طرف هیأت اجرایی انترناسیونال کنگره را افتتاح کرد، با سخنانی هیجان‌انگیز، مسلمانان را به جهاد علیه امپریالیسم انگلیس دعوت کرد و گردانندگان کنگره سعی کردند با احترام به اعتقادات مسلمانان، آنها را به ائتلاف با انترناسیونال بکشانند.^(۶) در پی این کنگره بود که یک سلسله نهادهای تبلیغاتی و آموزشی برای تقویت پیوندهای مبارزاتی با جنبش‌های ضد امپریالیستی شرق و تربیت کادرهای برخاسته از این جنبش‌ها، ایجاد گردید. در این نهادها- که عملاً به جزئی از دستگاه دولتی شوروی تبدیل شدند- نوعی روی کرد ویژه به اسلام شکل گرفت که تماماً بر مصلحت‌گرایی سیاسی تکیه^(۷) داشت و با نوسانات تاکتیکی سیاست خارجی دولت شوروی رنگ عوض می‌کرد. اما همین روی کرد مصلحت‌گرایانه، زمینه را برای شکل‌گیری نوعی «کمونیسم ملی» در میان فعالان کمونیست ملیت‌های آسیای میانه و قفقاز فراهم ساخت، که با خوش‌بینی خاصی به اسلام می‌نگریستند و آن را دارای ظرفیت‌هایی انقلابی می‌دیدند که به عنوان دین بخش بزرگی از خلق‌های زیر ستم مستعمرات، می‌تواند به اهرمی در مبارزه علیه قدرت‌های امپریالیستی و مسیحی سرمایه‌داری «غرب» تبدیل شود. شاخص‌ترین بیان تئوریک این گرایش به وسیلهٔ یک بلشویک باشکیر، به نام میر سعید سلطان گالیف (Sultan-Galiyev) ارائه شد. او که یکی از برجسته‌ترین کارشناسان حزب بلشویک دربارهٔ مسایل خلق‌های آسیای میانه محسوب می‌شد، به معاونت استالین در کمیساریای امور ملیت‌ها منصوب شد و جزوهٔ آموزشی معروفی برای مبلغان حزبی نوشت، با عنوان «متد تبلیغات ضد مذهبی در میان مسلمانان»، که در آن سعی می‌شد با ارائه تفسیرهای خاصی از آئین‌های مذهبی مسلمانان، آموزش‌های کمونیستی برای آنان قابل هضم‌تر گردد. مثلاً گفته می‌شد معنای حج در دنیای امروز این است که مسلمانان از همه جا گرد هم بیایند و مسایل مبارزه علیه امپریالیسم و استثمار را بررسی کنند و هم بستگی‌شان را برای رسیدن به آزادی و برابری تقویت کنند؛ یا جهاد یعنی قیام علیه امپریالیست‌ها و استثمارگران؛ یا منظور از «اهدانا الصراط المستقیم» که مسلمانان آن را هر روز در نمازشان می‌خوانند، همان راه رسیدن به رهایی و برابری است که کمونیسم باشد. گالیانیسم تضاد اصلی دوران جدید را نه تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی، بلکه میان خلق‌های مستعمرات و نیمه مستعمرات و کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری می‌دید و در عین حال، نوعی اعتراض پوشیده بود علیه تسلط روس‌ها بر خلق‌های مسلمان روسیه که عملاً بعد از انقلاب نیز به صورت‌هایی دیگر حفظ می‌شد. و همین خصلت اخیر آن بود که زمینهٔ سرکوب‌اش را فراهم آورد. سلطان گالیف در سال ۱۹۲۳ زیر فشار استالین از حزب بلشویک اخراج شد و بعدها به اتهام «همکاری با سرویس‌های جاسوسی بیگانه» دستگیر

گردید و در دوره قدرت‌گیری استالین احتمالاً سر به نیست شد.^(۳۷) در هر حال، برخورد بلشویک‌ها با اسلام صرفاً از ملاحظات سیاسی مقطعی ناشی می‌شد و به معنای اتخاذ یک سیاست اصولی روشن در مقابل اسلام نبود. اما این برخورد یکی از تناقض‌های مهم استراتژی سوسیالیستی بلشویسم را نشان می‌داد. تناقضی که هرگز حل نشد، بلکه با مصلحت‌گرایی‌ها و «پولتیک بازی»های دولتی لاپوشانی شد و پیشینه و سرمشقی برای «واقع بینی»ها و حتی اصول فروشی‌های بعدی بعضی از احزاب کمونیست «کشورهای اسلامی» به وجود آورد.^(۳۸)

سنگینی سنت مارکسیسم روسی

همان طور که قبلاً اشاره کردم چپ در «کشورهای اسلامی» در تنظیم رابطه‌اش با مذهب با دشواری‌ها و پیچیدگی‌های بیشتری روبرو بوده است، اما منشاء اصلی مشکلات آن را باید در فراسوی شرایط ویژه آن، در غلبه سنت مارکسیسم روسی در میان غالب جریان‌های چپ رادیکال بعد از انقلاب اکتبر جستجو کرد. مارکسیسم روسی، بی‌تردید، نقطه قوت‌های بسیار با ارزشی داشت که در گستراندن مارکسیسم در میان زحمتکشان و لگدمال شدگان سراسر جهان و مخصوصاً جوامع پیشا سرمایه‌داری نقش مهمی داشتند. اما مهم‌ترین ضعف مارکسیسم روسی این بود که روایتی آمرانه از سوسیالیسم را به وجود آورد که در بیراهه کشاندن جنبش جهانی سوسیالیستی نقش کمی نداشت. برخلاف تصور شایع، خصلت آمرانه مارکسیسم روسی در دوره دیکتاتوری استالینی شکل نگرفت و حتی با نظریه‌لنین درباره سازمان دهی به وجود نیامد، بلکه در سنت انقلابی نارودیسم (خلق‌گرایی) روسی نطفه بست و البته بعد از انقلاب اکتبر و مخصوصاً در دوره استالین، کیفیت کاملاً جدیدی پیدا کرد. حقیقت این است که برای مارکسیسم روسی، از همان آغاز، «مردم» در هیروارشی رهبری انقلابی که باید پیدا بکنند، معنا داشتند. از نظر آنها، دهقانان که اکثریت قاطع مردم روسیه را تشکیل می‌دادند، نیروی لختی و محافظه‌کاری بودند که بدون رهبری پرولتاریا^(۳۹) نمی‌توانستند به نیروی پیشرویی تبدیل شوند. و خود پرولتاریای صنعتی شهری در صورتی می‌توانست نقش سیاسی تعیین‌کننده‌ای در شکستن استبداد تزاری داشته باشد که زیر رهبری روشنفکران سوسیال دموکرات قرار گیرد و این روشنفکران به نوبه خود باید تحت رهبری یک حزب مارکسیستی منضبط جمع شوند. بعلاوه، آنها از همان آغاز، درک آمرانه از سوسیالیسم داشتند و «دیکتاتوری پرولتاریا» را در معنایی کاملاً متباین با آن چه مارکس به کار برده بود، درک می‌کردند. ^(۴۰) این خصلت آمرانه‌ای مارکسیسم روسی، در برخورد با مذهب- که در روسیه به واسطه پیوند فشرده کلیسای ارتدوکس با استبداد تزاری، مورد نفرت همه روشنفکران پیشرو روسیه بود- برجستگی بیشتری پیدا می‌کرد. آنها- و البته نه فقط آنها، بلکه هم‌چنین نیهیلیست‌ها، آثارشیتس‌ها و نارودنیک‌های روسیه نیز- العاد و انقلابی‌گری را غیر قابل تفکیک می‌دانستند.^(۴۱) این سنت مارکسیسم روسی، بعد از انقلاب اکتبر- و بعد از دگردیسی‌های کیفی ناشی از تبدیل آن به ایدئولوژی رسمی دولتی- به عنوان یکی از عناصر حیاتی مارکسیسم انقلابی، به جنبش کمونیستی جهانی منتقل گردید. و از این طریق بود که دموکراسی و آزادی‌های سیاسی پدیده‌ای بورژوایی قلم داد شدند که با برپایی دولت کارگری معنای خود را از دست می‌دهند. این بزرگ‌ترین گسست فکری بود که درست زیر پوشش رادیکالیسم انقلابی، در سنت انقلابی مارکسیستی صورت گرفت. درباره جنبه‌ای از این گسست که به موضوع بحث ما مربوط می‌شود، توضیح بیشتری را لازم می‌دانم.

از نظر مارکسیسم پیش از انقلاب اکتبر، سوسیالیسم بدون دموکراسی و آزادی‌های سیاسی تصور ناپذیر بود. مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست تأکید کرده بودند که نخستین گام انقلاب کارگری، یعنی تبدیل پرولتاریا به طبقه حاکم، از طریق «پیروزی در نبرد دموکراسی» امکان‌پذیر است. برای آنها بدیهی بود که بدون

آزادی‌های بنیادی، کارگران نه می‌توانند به آگاهی و اراده طبقاتی دست یابند و نمی‌توانند قدرت سیاسی را در جهت نفی شرایط وجودی سرمایه و بهره‌کشی طبقاتی تجدید سازمان بدهند.^(۴۲) به همین دلیل، آنها دموکراسی بورژوایی را ناکافی می‌دانستند و مبارزه برای گسترش هر چه بیشتر آزادی‌های سیاسی و عمق دادن هر چه بیشتر به دموکراسی را از عناصر حیاتی مبارزه سوسیالیستی تلقی می‌کردند.^(۴۳) از نظر آنها بدون حق انتخاب فردی اعضای جامعه در حوزه‌های مختلف زندگی اجتماعی، مبارزه طبقه کارگر برای راهی نمی‌تواند در جهت افق‌های بزرگ سوسیالیستی پیش برود. برای آنها شکوفایی فردی همه اعضای جامعه از عناصر بنیادی هر جامعه سوسیالیستی است.^(۴۴) اما با انقلاب اکتبر، بلشویک‌ها با الغای رسمی^(۴۵) حق رأی عمومی و سرکوب عملی و کاملاً مؤثر آزادی‌های سیاسی، از این سنت پریدند. البته بعد از استقرار کامل سلطه استالینی معلوم شد که با سرکوب عملی آزادی‌های سیاسی، دیگر نیازی به مخالفت رسمی و تئوریک با حق رأی عمومی وجود ندارد. در سال ۱۹۳۵ که دیگر نه صدای «مردم» می‌توانست شنیده بشود و نه حتی صدای پرولتاریا، قانون اساسی جدید اتحاد شوروی، حق رأی عمومی، مستقیم و مخفی را دوباره به رسمیت شناخت.^(۴۶) و سایر حزب- دولت‌های «کمونیستی» که با آگاهی از این تجربه می‌دانستند که حتی رادیکال‌ترین دموکراسی‌ها بدون آزادی‌های بنیادی، پدیده کاملاً بی‌خطری هستند، مخالفت با حق رأی عمومی را کنار گذاشتند و تأکید بر خصلت طبقاتی دموکراسی و مزایای «دموکراسی پرولتری» و انواع «دموکراسی‌های خلق» را با صرفه‌تر یافتند.

به این ترتیب، در سنت انقلابی جدیدی که بلشویسم ایجاد کرد، سرکوب آزادی‌هایی که طبقات غیر پرولتری بتوانند از آنها به نفع خودشان استفاده کنند یا در صفوف پرولتاریا آشفستگی به وجود بیاورند، از لوازم حیاتی انقلابی‌گری سوسیالیستی محسوب می‌شد. طبیعی است در چنین سنتی که حتی مارکسیسم متفاوت با روایت رسمی حزب حاکم معمولاً عین خیانت به پرولتاریا قلم داد می‌گردید، آزادی مذهب نمی‌توانست جایی داشته باشد. در واقع، مخالفت با آزادی مذهب قابل توجه‌تر بود و می‌شد هر نوع دفاع از آزادی مذهب را به راحتی، دفاع از تاریک اندیشی و ضدیت با علم و روشنگری و مدرنیته قلم داد کرد. بنابراین جمله معروف مارکس که «مذهب افیون توده‌هاست» به پرچم مبارزه با آزادی مذهب تبدیل شد. و در این میان فراموش شد که مارکس و انگلس با هر نوع سرکوب آزادی مذهب شدیداً مخالف بودند.

تردیدی نیست که مارکس و انگلس شدیداً با مذهب مخالف بودند و مبارزه با خرافات و تاریک اندیشی مذهبی را بسیار ضروری می‌دانستند. اما از آنجا که آزادی‌های سیاسی را حیاتی‌ترین سلاح مبارزاتی پرولتاریا می‌دانستند و هر نوع شرط و شروط تراشیدن برای دستیابی به این سلاح را، قبل از هر چیز و بیش از هر چیز، به معنای محروم شدن کارگران از این سلاح تلقی می‌کردند، از آزادی مذهب نیز دفاع می‌کردند. آنها که با هر نوع خوشبینی نسبت به دولت^(۴۷) مخالفت می‌کردند، و به خوبی می‌دانستند که تعیین حد و استثنایی برای آزادی‌های سیاسی، ناگزیر به استقرار یک قدرت دآوری‌کننده مستقل از مردم و برفراز سر مردم منتهی می‌گردد که می‌تواند به خاطر منافع خاص خودش به خیلی کارها دست بزند، هر نوع سرکوب آزادی مذهب را خطرناک می‌دانستند و با هر اقدامی در این جهت مخالف بودند.

بگذارید به چند نمونه از نظرات آنها در این زمینه اشاره کنم: در سال ۱۸۴۳، مارکس در مقاله‌ای با عنوان «درباره مسأله یهود» از یهودیان آلمان برای دست یافتن به آزادی مذهبی و حق شهروندی برابر دفاع می‌کند و در مقابل برونو باوئر، یکی از «هگلی‌های جوان» که از موضعی چپ نمایانه مدعی بود که یهودیان بدون رها کردن خود از دست مذهب‌شان نمی‌توانند به آزادی دست یابند، آزادی مذهب را از مقوله «آزادی سیاسی» می‌داند که «تحت عنوان حقوق مدنی

(Civic rights) قرار می‌گیرد. و با یادآوری تفاوت «حقوق بشر» (droits de l'homme) با «حقوق شهروندی» (droit du citoyen)، آزادی وجدان یعنی «حق پایبندی به هر مذهب» را که می‌خواهید از جمله حقوق بشر می‌نامد.^(۳۷) و در همانجا یادآوری می‌کند که «حق آزادی انسان، نه بر اتحاد انسان با انسان، بلکه بر جدایی انسان از انسان استوار است». این تأکیدی است بر این نکته کلیدی که آزادی دیگران به معنای آزادی آنها برای موافقت با ما نیست، بلکه دقیقاً به معنای حق مخالفت با ماست. یک سال بعد، او در ادامه همین بحث با برادران باوئر، هشدار می‌دهد که در دولت مطلوب «سوسیالیسم حقیقی» قاعدتاً مسیحیان و یهودیان عناصری نامطلوب و خائن شناخته خواهند شد و به وسیله آقای باوئر به چوبه دار سپرده خواهند شد، درست همان طور که در دوره «ترور» انقلاب فرانسه، محن‌کشان به گیوتین سپرده می‌شدند. این هشدار است به همه نیروهای انقلابی که آزادی مذهب را به بهانه روشنگری نادیده می‌گیرند. تصادفی نیست که مارکس در جای دیگری از همین نوشته به سرنوشت «حزب هربرت» اشاره می‌کند که «عمدتاً به خاطر این شکست خورد که با حمله به آزادی مذهب، حقوق بشر را مورد حمله قرار داد».^(۳۸) ژاک رنه هربرت (Jacques Rene Herbert) یکی از مهم‌ترین چهره‌های انقلاب فرانسه و رهبر جناح چپ ژاکوبین‌ها بود که جریان او در پائیز ۱۷۹۳ جنبش مسیحیت زادی را به راه انداخت و به بستن کلیساها و محکوم کردن مراسم مذهبی کاتولیک‌ها دست زد و این کارها، مخصوصاً در میان دهقانان، توده مؤمنان را علیه انقلاب برانگیخت تا این که کنوانسیون در دسامبر همان سال با صدور فرمانی «هر نوع خشونت و تهدید علیه آزادی پرستش» را ممنوع ساخت.

نمونه‌ای دیگر: انگلس در سال ۱۸۷۸ نظر اوینگن دورینگ- یکی از نظریه پردازان سوسیالیست آلمان- را که معتقد بود مذهب باید در جامعه سوسیالیستی ممنوع گردد، شدیداً مورد انتقاد قرار داد و به این خاطر، سوسیالیسم مطلوب او را «سوسیالیسم پרוسی» نامید و خود او را به بیسمارک‌تر از تشبیه کرد و بیسمارک‌تر از بیسمارک لقب داد. زیرا بیسمارک فقط به سرکوب کاتولیک‌ها دست زده بود ولی او می‌خواست هر نوع مذهبی را ممنوع سازد. انگلس یادآوری کرد که این نوع اقدامات فقط می‌توانند جان تازه‌ای در مذهب بدمند و عمر آن را طولانی‌تر سازند.^(۳۹)

نمونه جالب دیگر را در «نقد برنامه گوتا» می‌توان دید که در سال ۱۸۷۵ مارکس در نقد پیش نویس برنامه «حزب متحد کارگران آلمان» نوشت. در این جا مارکس یادآوری می‌کند که حزب کارگران صرفاً نمی‌تواند به دفاع از «آزادی وجدان» اکتفا کند، بلکه باید اعلام کند که «آزادی وجدان بورژوازی» جز تحمل همه انواع ممکن آزادی وجدان مذهبی معنای دیگری ندارد؛ و باید اعلام کند که اساساً برای آزاد سازی وجدان از جادوگری مذهب تلاشی می‌کند. اما در کنار این توصیه به «فراتر رفتن از سطح بورژوازی»، هم چنین یادآوری می‌کند که: «اگر می‌خواستید در این دوره Kultur kampf (نبرد فرهنگی) شعارهای قدیمی لیبرالیسم را به خاطرش بیاورید، مطمئناً فقط می‌توانستید به این شکل مطرح کنید که: هر کس باید بتواند فارغ از مزاحمت پلیس به نیازهای مذهبی و نیز جسمانی‌اش بپردازد».^(۴۰) در اینجا می‌بینیم مارکس ضمن تأکید بر ضرورت مبارزه فکری با مذهب و خرافات مذهبی، هر نوع مبارزه پلیسی علیه مذهب را صراحتاً محکوم می‌کند و با طعنه‌ای به لیبرال‌های آلمانی یادآوری می‌کند که در مقابل مبارزه پلیسی بیسمارک با کاتولیک‌ها، «شمارهای قدیمی» خود را به فراموشی نسپارند.

و نمونه‌ای دیگر را در «نقد برنامه ارفورت» می‌توان دید که در سال ۱۸۹۱ انگلس در نقد پیش نویس برنامه جدید حزب سوسیال دموکرات آلمان نوشته است. درباره خواست مربوط به جدایی دین از دولت، انگلس چنین می‌نویسد: «جدایی کامل کلیسا از دولت، تمام جمعیت‌های مذهبی، بی‌استثنا، باید از طرف دولت هم چون جمعیت‌های خصوصی تلقی شوند. آنها باید از هر نوع حمایت از بودجه عمومی و از

هر نوع اعمال نفوذ در مدارس عمومی محروم شوند. (نمی‌توان آنها را از تشکیل مدارس خاص خودشان از طریق منابع مالی خودشان، و از آموزش خزینات خودشان در آنها منع کرد)».^(۴۱) این یادآوری انگلس نشان می‌دهد که از نظر او، آزادی مذهب فقط در آزادی مراسم و مناسک مذهبی خلاصه نمی‌شود، بلکه طرفداران هر مذهب می‌توانند اعتقادات خودشان را نیز تبلیغ کنند و حتی برای این کار، مدارس خصوصی خودشان را تشکیل بدهند.

نمونه‌های یاد شده به روشنی نشان می‌دهند که مارکس و انگلس به طور قاطع از آزادی مذهب نیز مانند سایر آزادی‌های فردی دفاع می‌کردند و با سرکوب آن، تحت هر عنوانی که باشد، مخالف بودند. آنها با این موضع‌گیری‌های قاطع‌شان سنتی را پایه‌ریزی کردند که تا قبل از انقلاب اکتبر در میان مارکسیست‌ها تردید ناپذیر تلقی می‌شد. بنابراین مارکسیست‌های روس نیز، قبل از دست یافتن به قدرت، لااقل در اسناد رسمی‌شان، از آزادی مذهب دفاع می‌کردند. اما بعد از انقلاب اکتبر، وقتی آنها به نام انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا، به سرکوب آزادی‌های سیاسی پرداختند، دفاع از آزادی مذهب دیگر نمی‌توانست معنایی داشته باشد. در اینجا به چند نمونه از موضع‌گیری‌های آنها در مورد آزادی مذهب در دوره قبل از انقلاب اکتبر و بعد از آن اشاره می‌کنم:

نمونه اول را از برنامه گروه سوسیال-دموکراتیک آزادی کار انتخاب کرده‌ام. احتمالاً این نخستین سند برنامه‌ای مارکسیست‌های روس بود که در سال ۱۸۸۳ به وسیله پلخانف - «پدر مارکسیسم روس» - نوشته شد. در اینجا، خواست آزادی مذهب چنین بیان شده است: «آزادی نامحدود وجدان، گفتار، مطبوعات، تجمع و تشکل». و در ماده‌ای دیگر گفته می‌شود: «برابری کامل همه شهروندان، بی‌توجه به مذهب و منشأ نژادی». و در ارتباط با این ماده، در زیرنویس، چنین افزوده می‌شود: «این نکته منطقی در بند ۴ بیان شده است که از جمله، آزادی کامل وجدان را طرح می‌کند؛ اما با توجه به این حقیقت که در کشور ما اقشار کاملی از مردم، مثلاً یهودیان، وجود دارند که حتی از «حقوق» حقیر سایر «شهروندان» نیز برخوردار نیستند، برجسته‌تر کردن این نکته را ضروری می‌دانیم».^(۴۲) نویسندگان برنامه، ظاهراً همین نکات را کافی می‌دانسته‌اند. زیرا درباره جدایی دین از دولت، خواست جداگانه را مطرح نکرده‌اند. در حالی که در روسیه با توجه به پیوند فشرده کلیسای ارتدوکس و استبداد تزاری، طرح این مسأله اهمیت زیادی داشته است. جالب این است که این نکته، حتی در «پیش نویس دوم برنامه سوسیال دموکرات‌های روس» که خود پلخانف در سال ۱۸۸۵ نوشته و هم چنین پیش نویس دیگری که لنین در سال ۱۸۹۵ نوشته، نیز نیامده است.^(۴۳)

دومین نمونه، برنامه «حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه» است که در نوشتن آن پلخانف و لنین نقش بسیار مهمی داشتند و تأثیر برنامه ارفورت حزب سوسیال دموکرات آلمان نیز در آن محسوس است. این برنامه در اوت ۱۹۰۳ در کنگره دوم (ولی در واقع، کنگره بنیاد گذار حزب) به تصویب رسید. در بخش مطالبات دموکراتیک این برنامه، ماده‌ای مستقل «آزادی نامحدود وجدان، گفتار، مطبوعات، و تجمع؛ آزادی اعتصاب و تشکیل اتحادیه‌های کارگری» را طرح می‌کند. و در ماده‌ای دیگر، خواست «الغای امتیازات طبقاتی و برابری کامل تمام شهروندان، بی‌توجه به جنسیت، مذهب، نژاد، یا ملیت» مطرح می‌شود. و ماده مستقل دیگری «جدایی کلیسا و دولت، و مدارس و کلیسا» را طرح می‌کند.^(۴۴)

سومین نمونه: در دسامبر ۱۹۰۵، یعنی در گرماگر انقلاب اول روسیه، لنین مقاله‌ای نوشت با عنوان «سوسیالیسم و مذهب». در این مقاله صراحتاً از آزادی مذهب دفاع می‌شود و گفته می‌شود «مذهب باید یک امر خصوصی اعلام شود... هر کس باید مطلقاً آزاد باشد که به هر مذهبی که می‌خواهد بگردد، یا اصلاً مذهبی نداشته باشد، یعنی ملحد باشد که هر سوسیالیستی قاعدتاً چنین است». و درباره

تشکیلات‌های مذهبی گفته می‌شود «اینها باید تشکل‌های مطلقاً آزاد شهر وندان هم فکر بشوند، تشکل‌هایی مستقل از دولت». در عین حال، لنین تأکید می‌کند که برای «حزب سوسیالیست پرولتاریا» مذهب یک امر خصوصی نیست. زیرا این حزب دقیقاً علیه هر نوع فریب مذهبی کارگران مبارزه می‌کند. با این همه، در این نوشته لنین می‌گوید «ما الحاد را در برنامه‌مان نمی‌آوریم و نباید بی‌آوریم» و اعلام می‌کند که افراد مذهبی می‌توانند به حزب بپیوندند.^(۳۷)

نمونه چهارم: برنامه دوم حزب که در کنگره هشتم آن در مارس ۱۹۱۹ به تصویب رسید، دیگر چیز روشنی درباره آزادی مذهب دیده نمی‌شود. بند مستقلی به مذهب اختصاص یافته است که در آن گفته می‌شود «حزب کمونیست روسیه به جدایی قبلاً اعلام شده کلیسا از دولت و جدایی مدارس از کلیسا، یعنی اقداماتی که دموکراسی بورژوازی در برنامه‌های‌اش می‌گنجاند... اکتفاء نمی‌کند» بلکه به توده‌های زحمتکش کمک می‌کند که ذهن‌شان را از پیشداوری‌های مذهبی آزاد کنند. اما برای اجتناب از جریحه‌دار ساختن احساسات مذهبی مؤمنان، باید این کار را با احتیاط پیش برد. و در بخش مربوط به آموزش، از مدارس مطلقاً غیر مذهبی آزاد از هر نوع نفوذ مذهبی، صحبت می‌شود.^(۳۸) در اینجا می‌بینیم که حزب کمونیست نه تنها آزادی مذهب را کنار گذاشته، بلکه عملاً سرکوب مذهب را در دستور کار خود قرار داده است. در این برنامه حتی به صراحت گفته نمی‌شود که مذهب یک امر خصوصی است. بوخارین و پرئوبراژنسکی در کتابی که در اکتبر همان سال در توضیح این برنامه منتشر کرده‌اند، جایی می‌نویسند «مذهب به امر خصوصی شهروندان تبدیل شده و دولت شوروی هر نوع فکر استفاده از کلیسا را به عنوان وسیله‌ای برای تقویت دولت پرولتری رد می‌کند». اما این گفته بیشتر به شوخی شباهت داشت. زیرا خود آنها در همان توضیحات‌شان تردیدی نمی‌گذارند که «مذهب و کمونیسم، هم به لحاظ نظری و هم به لحاظ عملی، آشتی ناپذیرند». و کسی که به خدا اعتقاد داشته باشد نمی‌تواند کمونیست باشد و «برای امر انقلاب پرولتری مبارزه کند».^(۳۹) جالب است بدانیم که لنین حتی چند ماه قبل از قدرت‌گیری حزب بلشویک، در اسنادی که برای تغییر برنامه حزب تهیه کرده بود، هنوز «آزادی نامحدود وجدان، گفتار، مطبوعات، تجمع، اعتصاب و تشکل» را مطرح می‌کرد و هنوز هم بند «جدایی کلیسا از دولت، و مدارس از کلیسا» را حفظ کرده بود و فقط «غیر مذهبی بودن مطلق مدارس» را به آن افزوده بود.^(۴۰)

نمونه پنجم: پلنوم هیأت اجرایی انترناسیونال در ژوئن ۱۹۲۳، به دنبال بحثی که از طرف حزب کمونیست سوئد مطرح شده، قطعنامه‌ای درباره موضع کمونیست‌ها نسبت به مذهب تصویب می‌کند که در آن باز هم چنان اعلام می‌شود که خواست کمونیست‌ها این است که «مذهب در رابطه با دولت بورژوازی یک امر خصوصی بماند» ولی تحت هیچ شرایطی، در رابطه با حزب کمونیست نباید امر خصوصی تلقی شود. و در عین حال گفته می‌شود که «کمونیست‌ها موافق این هستند که تمام کارگران صرف نظر از اعتقادات مذهبی شدن به اتحادیه‌های کارگری دارای خصلت طبقاتی بپیوندند».^(۴۱) این قطعنامه نشان می‌دهد که اولاً دیگر با صراحت قبلی از «آزادی مذهب» یا «آزادی وجدان» دفاع نمی‌شود؛ ثانیاً معلوم می‌شود، که افراد مذهبی نمی‌توانند به حزب بپیوندند و حداکثر در اتحادیه‌های کارگری وابسته به احزاب کمونیست تحمل می‌شوند؛ ثالثاً معلوم می‌شود که مذهب فقط در رابطه با دولت بورژوازی است که یک امر خصوصی تلقی می‌شود و نه در رابطه با دولت پرولتری. نمونه ششم: برنامه انترناسیونال کمونیست که در ششمین کنگره انترناسیونال در سپتامبر ۱۹۲۸ تصویب شده، ضمن دعوت به مبارزه قاطع با مذهب و ضمن دعوت «حکومت پرولتری» به محروم کردن کلیسا از حمایت دولتی و نیز «سرکوب بی‌رحمانه فعالیت‌های ضد انقلابی سازمان‌های مذهبی»، یادآوری می‌کند که «حکومت پرولتری اجازه آزادی عقیده را می‌دهد» اما از همه امکانات موجود برای

پیش‌برد تبلیغات ضد مذهبی بهره می‌گیرد و «تمامی نظام آموزشی را بر بنیاد فلسفه ماتریالیسم علمی تجدید سازمان می‌دهد».^(۴۲) در اینجا می‌بینیم که اولاً نظر حاکم در اتحاد شوروی به سایر احزاب کمونیست «صادر» می‌شود؛ ثانیاً آزادی مذهب صرفاً به آزادی اعتقاد مذهبی، و نه بیان آن، محدود می‌گردد؛ ثالثاً فعالیت ضد مذهبی از طرف دولت پرولتری، و نه صرفاً حزب پرولتری، سازمان داده می‌شود؛ رابعاً در مقابل تبلیغات ضد مذهبی، آزادی تبلیغات مذهبی ملغی می‌گردد. و به این ترتیب است که دگرذیسی کیفی سیاست مارکسیستی در قبال مذهب کامل می‌شود. و تازه این نمودار آن چیزی است که صرفاً در سطح تئوریک اتفاق افتاده است و به تجربه می‌دانیم که وقتی در سطح تئوریک زیرپای آزادی‌ها شل شود، در زندگی واقعی چه جهنمی به پا می‌شود. در اینجا فقط لازم است یادآوری کنم که اولین شکست تاریخی بلشویسم در مقابله با مذهب اتفاق افتاد، شکستی که البته هرگز به آن اعتراف نشد، اما دهه‌ها بعد انکار آن دیگر امکان ناپذیر گردید. در سال ۱۹۲۸ بعد از ده سال مبارزه با مذهب، بنابه مطالبه‌ای که از طرف «آکادمی کمونیستی» صورت گرفت، تعداد گروه‌های مذهبی سازمان یافته در میان دهقانان، در مقایسه با سال ۲۳-۱۹۲۲ دو برابر شده بود.^(۴۳) و فعال‌تر شدن مذهب در میان روستاییان چنان ابعادی پیدا کرده بود که حتی در قطعنامه پلنوم کمیته مرکزی در مارس ۱۹۳۰ انعکاس یافت و ضمن انتقاد از اشتراکی کردن خشونت آمیز مزارع، ظاهرآ از بستن اجباری کلیساها نیز اعلام برائت شد و قطعنامه یادآوری کرد که چنین کارهایی باعث تقویت خرافات مذهبی می‌گردد.^(۴۴)

اکنون چپ مارکسیست ناگزیر است با این سنتی که به ارث برده است تسویه حساب کند. بدون گسست از سنت آمرانه مارکسیسم روسی و بازگشت به سنت عمیقاً انقلابی و دموکراتیک مارکسیسم مارکس و انگلس، چپ نخواهد توانست خود را بازسازی کند و به گفتمانی واقعاً توده‌ای دست یابد. مخصوصاً در «کشورهای اسلامی» که چپ بزرگ‌ترین قربانی تعرض گسترده مذهب در دو دهه اخیر بوده است، مارکسیست‌ها بدون چنین گسستی نمی‌توانند به پیشگامان مبارزات سرنوشت ساز مردم برای دستیابی به آزادی و برابری و روشنگری و مدرنیته تبدیل شوند. ما ناگزیریم دریابیم و تا دیر نشده باید دریابیم که صرف نظر از هر نظری که در باره مذهب داشته باشیم، بدون دفاع قاطع از آزادی‌های بنیادی، و از جمله آزادی مذهب، نمی‌توانیم با تارک اندیشی مذهبی، به نحوی کارآمد مبارزه کنیم. این باید نخستین اصل سیاست ما درباره مذهب باشد. البته پذیرش این اصل هنوز به معنای داشتن یک سیاست روشن سوسیالیستی درباره مذهب نیست ولی مقدمه لازم برای دست یافتن به چنین سیاستی است.

زیرنویس‌ها

- ۱- با اشاره به این حقیقت، گوران تربورن، جنبش مارکسیستی را «اپوزیسیون وفادار اعلیحضرت مدرن» لقب داده است. نگاه کنید به:
- ۲- جالب این است بدانیم که پری اندرسن می‌گوید «مدرنیسم» و «پسامدرنیسم» به عنوان اصطلاح و اندیشه، در اروپا و امریکای شمالی، یعنی مرکز نظام فرهنگی مدرن شکل نگرفتند، بلکه هر دو، برای نخستین بار در پیرامون آن، در امریکای لاتین، ظاهر شدند، اولی در سال ۱۸۹۰ برای «اعلام استقلال فرهنگی» از اسپانیا، و دومی در دهه ۱۹۳۰ برای مشخص کردن گرایشی محافظه‌کار در دورن خود مدرنیسم ادبی و در دفاع از موج مدرنیسم جسورانه‌ای که «اولترا مدرنیسم» نامیده می‌شد. نگاه کنید به: Perry Anderson: The Origins of Postmodernity, London, 1998.
- ۳- برای توضیح بیشتر درباره اثرات عامل ناهم‌کشی در روند مدرن شدن «کشورهای اسلامی» نگاه کنید به مقاله من با عنوان «مقابله با اسلام‌گرایی: یک آزمون بزرگ، قسمت چهارم» در شماره ۱۲۸ «راه کارگر» (تیرماه ۷۴). ضمناً لازم می‌دانم یک بار دیگر تأکید کنم که ناهم‌کشی یک عامل موقعیتی (Conjuntural) است که ربطی به «جوهر» اسلام ندارد.
- ۴- یادآوری می‌کنم که منظورم از مارکسیسم الهام گرفته از بلشویسم فقط «مارکسیسم - لنینیسم» یعنی مارکسیسم الهام گرفته از سنت استالینی نیست،

بلکه بعضی از جریان‌های مخالف سنت استالینی نیز در این مورد از آشفتگی‌های نظری بوجود آمده در دورهٔ عروج بلشویسم رنج می‌برند و دربارهٔ مذهب، لاقل در سطح تئوریک، با جریان‌های مختلف استالینی، مرزبندی روشنی ندارند.

۵- مارکس و انگلس، درباره مذهب، انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۸۱. تأکیدات به متن نوشته تعلق دارد.

۶- همان جا، ص ۲۷۶، متن کامل این زیرنویس انگلس را قبلاً در بخش دوم همین سلسله مقالات، نقل کرده‌ام.

۷- البته مارکس این را ناقض نظریهٔ ماتریالیسم تاریخی خودش نمی‌داند، بلکه می‌گوید این که «شیوهٔ تولید عموماً خصلت زندگی اجتماعی و سیاسی و فکری را تعیین می‌کند، تمام این برای دوران خود ما کاملاً صادق است که در آن منافع مادی برجستگی دارد. ولی نه برای قرون وسطا که در آن کاتولیسیسم چیرگی دارد و نه برای آتن و رُم که در آن غلبه با سیاست است... اما ر وشن است که نه قرون وسطا می‌توانست برپایهٔ کاتولیسیسم زندگی کند و نه دنیای باستان برپایهٔ سیاست. برعکس، شیوهٔ امرا معاش آنهاست که توضیح می‌دهد چرا ا در اینجا سیاست نقش عمده داشته و چرا در آنجا کاتولیسیسم». نگاه کنید به کاپیتال، ج اول، ص ۸۶، ترجمهٔ انگلیسی، انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۷۷.

۸- مثلاً برای اطلاع از چگونگی مالکیت بر زمین در ایران (از آغاز تسلّط اسلام تا اواسط قرن بیستم) مراجعه کنید به «مالک و زارع در ایران» نوشته آنالمپتون، ترجمهٔ منوچهر امیری.

۹- نگاه کنید به: Max Weber: The Religion of Chian, 1951, New York

۱۰- نگاه کنید به: E.H.Carr: The Bolshevik Revolution, Vol. 3.P.261-267

۱۱- رادک (K.Radek) که از طرف هیأت اجرایی انترناسیونال در کنگرهٔ پاکو شرکت کرده بود، می‌خواست با تأکید به مسلمانان یادآوری کند که «سیاست شرقی حکومت شوروی یک مانور دیپلماتیک نیست... بلکه چیزی که ما را با شما پیوند می‌دهد، سرنوشت مشترک‌مان است» (به نقل از «انقلاب بلشویکی»، در همان جا) ولی درست همین ضرورت مقابله با دشمن مشترک بود که بلشویک‌ها را به برخورد مصلحت گرایانه با اعتقادات مذهبی مسلمانان وا می‌داشت، تا جایی که حتی ترتسکی که در آن هنگام، ریاست «انجمن بی‌خدایان» را برعهده داشت، ضرورت برخورد استثنایی با اسلام را به خاطر اهمیت «عضوگیری انقلابی‌های جدید از شرق» می‌پذیرفت (نگاه‌کنید به «وظایف آموزش کمونیستی» در مجموعهٔ نوشته‌های او «دربارهٔ فرهنگ و علم» به ویراستاری G.Novack, ۱۹۷۳، نیویورک).

۱۲- دربارهٔ سلطان گالیف نگاه کنید به:

M.Rodinon: Marxism and Muslim World, 1979.

S.Schram et H.Carre' re D'Encausse: Le Marxisme et L' Asie, P.239..50.

۱۳- مثلاً نگاهی به نوشته‌های سلطان گالیف کافی است تا شباهت شگفتی‌آور آنها را با ادبیات حزب تودهٔ ایران در دورهٔ انقلاب ۵۷ - که نورالدین کیانوری می‌کوشید میان «سوسیالیسم علمی و اسلام انقلابی امام خمینی» پیوندی استراتژیک ایجاد کند- دریابید. البته فرق‌ها را هم نباید نادیده گرفت: سلطان گالیف، علی‌رغم نظریه‌های آشفته‌اش، انقلابی روشنگری بود که برای بیداری مردمان آسیای میانه می‌کوشید، در حالی که حزب توده از استبداد مذهبی خون آشامی که کشوری را به تاریکی قرون وسطا می‌کشاند، حمایت می‌کرد.

۱۴- باز بر خلاف تصور شایع اصطلاح «رهبری پرولتاریا» ابداع بلشویک‌ها نبود. اولین کسی که اصطلاح «هژمونی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک» را ابداع کرد نه یک بلشویک، بلکه پاول آکسلورد، منشویک و هم رزم قدیم پلخانف بود. (نگاه کنید به : Neil Harding: Lenin's Political Thought, 1983, Hong Kong) و معنای این اصطلاح، حتی برای بلشویک‌ها، همیشه مبهم و دو پهلو ماند.

۱۵- پلخاف اولین مارکسیستی بود که اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» را در یک سند برنامه‌ای حزبی به کاربرد و آن را عملاً به معنای دیکتاتوری انقلابی حزب سوسیال دموکرات روسیه می‌فهمید؛ درکی که وقتی انگلس آن را از طریق یک مهاجر سوسیال دموکرات روس شنید، شدیداً آن را محکوم کرد، نگاه کنید به:

Hal Draper: Karl Marx's Theory of Revolution, Vol.3, P.323-4

۱۶- در سال ۱۹۰۸ پلخانف در مباحثاتی که با بوگدانف داشت، حاضر نشد او را «رفیق» خطاب کند زیرا او به جای ماتریالیسم، نظرات فلسفی ماخ (E.Mach) را تبلیغ می‌کرد. و این درحالی بود که بوگدانف یکی از اعضای حزب سوسیال دموکرات و از رهبران بخش بلشویکی آن محسوب می‌شد. نگاه کنید به:

G.Plekhanov: Selected Philosophical Works, Vol 3, P.89, Moscow, 1976.

۱۷- مثلاً انگلس در سپتامبر ۱۸۷۲ (در کنفرانس انترناسیونال در لندن) در دفاع از ضرورت مبارزهٔ سیاسی به عنوان مهم‌ترین امکان طبقه کارگر برای رسیدن به نفی بهره‌کشی طبقاتی، می‌گوید: «ما امحای طبقات را می‌خواهیم. برای رسیدن به این چه وسیله‌ای وجود دارد؟ تنها وسیله، سلطهٔ سیاسی پرولتاریاست.» و در ادامه، تأکید می‌کند که با آزادی‌های بنیادی است که می‌توان در این جهت پیش رفت: «آزادی‌های سیاسی، حق تجمع و تشکّل، و آزادی مطبوعات، اینها سلاح ما هستند.» نگاه کنید به گزیدهٔ سه جلدی آثار مارکس و انگلس، ترجمهٔ انگلیسی، انتشارات پروگرس، ج ۲، ص ۶-۲۴۵.

۱۸- مثلاً تأکیدات مارکس براهمیت دموکراسی مشار کتی در تجربهٔ «کمون پاریس» (نگاه کنید به «جنگ داخلی در فرانسه» و یا انتقادات او از قانون اساسی جمهوری دوم فرانسه (نگاه کنید به «مبارزات طبقاتی در فرانسه» و مقالهٔ «قانون اساسی

جمهوری فرانسه» در سال ۱۸۵۱) که مبنای تئوریک خواست «آزادی‌های بی‌قید و شرط سیاسی» را فراهم آورد، نمونه‌ای ازدرک آنها را در این باره نشان می‌دهند.

۱۹- تضادفی نیست که مانیفست کمونیست، امحای طبقات و ستیزهای طبقاتی و استقرار جامعه‌ای که در آن «شکوفایی آزاد هرکس شرط شکوفایی آزاد همگان باشد» را هدف مبارزهٔ طبقاتی پرولتویا معرفی می‌کند. و یا مارکس «شکوفایی کامل و آزاد هر فرد» را «اصل حاکم» بر جامعهٔ کمونیستی می‌نامد (نگاه کنید به کاپیتال، ج ۱، ص ۵۵۵).

۲۰- بعد از انحلال مجلس مؤسسان، بلشویک‌ها رسماً سعی می‌کردند الغای حق رأی عمومی را به عنوان یک ضرورت عمومی در هر دولت کارگری قلم داد کنند. تا جایی که مثلاً این را به نحوی ضمنی در برنامهٔ دوم حزب (مضوب کنگره هشتم، مارس ۱۹۱۹) نیز گنجاندد. یا بوخارین و پرون بر اژنسکی صراحتاً حق رأی عمومی را بی‌معنا نامیدندو دلیل‌شان هم این بود که میان طبقات بهره‌کش و بهره‌ده، ارادهٔ مشترک همان قدر بی‌معناست که میان گرگ و میش (نگاه کنید به «الفبای کمونیسم» که آنها در توضیح برنامهٔ جدید حزب نوشتند، ترجمهٔ انگلیسی، لندن ۱۹۶۹، ص ۱۷-۲۱۶). یا ترتسکی و رادک در کتاب‌هایی که علیه کائوتسکی نوشتند، سعی کردند «کمون پاریس» را هم چون شورشی علیه حق رأی عمومی معرفی کنند (به نقل از هال در پیر در «دیکتاتوری پرولتاریا از مارکس تالنین»، ص ۳۹). البته نلنین، مخصوصاً بعد از انتقاد صریح روزا لوگزامبورک، سعی می‌کرد الغای حق رأی عمومی را محصول ویژگی وضعیت روسیه قلم داد کند (مثلاً نگاه کنید به «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتّد»، ج ۲۸ مجموع آثار نلنین، ص ۶-۲۵۵).

۲۱) نگاه کنید: L.Schapiro: The Communist Party of Soviet Union, P.410

البته هنوز هم بعضی از جریان‌های چپ ما که نتوانسته‌اند از ماجرای انحلال مجلس مؤسسان در ۱۹۱۸ جلوتر بیایند، با ساده لوحی عجیبی، مخالفت با حق رأی عمومی را از اصول اساسی خود تلقی می‌کنند.

۲۲- به نظر من، بدبینی به دولت یکی از عناصر ثابت سیستم فکری مارکس است که از «نقد فلسفهٔ حق هگل» گرفته تا «جنگ داخلی در فرانسه» و «نقد برنامهٔ گوتا» همه جا در نوشته‌های او دیده می‌شود. به همین دلیل است که مثلاً در «نقد برنامهٔ گوتا» خواست برقراری «آموزشی ابتدائی به وسیلهٔ دولت» را مورد انتقاد قرار می‌دهد و می‌گوید تأمین هزینه‌های تحصیل رایگان از طرف دولت یک چیز است و معرفی دولت به عنوان «آموزش دهندهٔ مردم» چیزی دیگر. و باطنی‌ز گزنده اضافه می‌کند که این دولت است که به آموزشی خیلی سخت از طرف مردم نیاز دارد (گزیدهٔ سه جلدی آثار مارکس و مارکس، ج ۳، ص ۲۹). تردیدی نیست که مارکس و انگلس، دولت کارگری را اهرم اقدام تاریخی پرولتاریا می‌دانستند و بنابراین نمی‌توانستند آن را هم با همان چشم بنگرند که دولت بورژوایی را؛ با این همه، حتی در مورد دولت کارگری نیز آنها معمولاً با نوعی احتیاط حرف می‌زنند. مثلاً انگلس هنگام بحث دربارهٔ «کمون پاریس» نیز یادآوری می‌کند که حتی دولت کاملاً دموکراتیک نیز «... در بهترین حالت، شری است که پرولتاریا بعد از مبارزه پیروزش برای تفوق سیاسی به میراث می‌برد که بدترین وجوه آن را پرولتاریا پیروز، درست مانند کمون، ناگزیر است بلافاصله و تا آنچه که امکان داد، حذف کند...» (مقدمه انگلس بر «جنگ داخلی در فرانسه» در سال ۱۸۹۱، گزیدهٔ آثار سه جلدی، ج ۲، ص ۱۸۹).

۲۳- دربارهٔ مسالهٔ یهود، مجموع آثار مارکس و انگلس (ترجمهٔ انگلیسی)، ج ۳، ص ۱۶۲.

۲۴- نگاه کنید به «خانوادهٔ مقدس»، مجموع آثار مارکس و انگلس، ج ۴، ص ۹۵ و ۱۱۴.

۲۵- آنتی دورینگ، انتشارات پروگرس، ۱۹۷۸، ص ۳۸۴.

۲۶- «نقد برنامه گوتا» گزیدهٔ آثار سه جلدی مارکس و انگلس، ج ۳، ص ۲۹.

«کولتور کامیف» اشاره‌ای است به مبارزهٔ بیسمارک با کلیسای کاتولیک در آلمان دههٔ ۱۸۷۰ که با پوشش اصلاحات برای ایجاد فر هنگ لائیک، می‌کوشید کشیشان کاتولیک را زیر کنترل دولت درآورد و از نفوذ آنها در مناطق جنوبی و جنوب غربی آلمان بکاهد.

۲۷- «نقد برنامهٔ ارفورت» گزیدهٔ آثار سه جلدی، ج ۳، ص ۴۳۷.

۲۸- Marxism in Russia, Key Documents 1879-1906, Edited by Neil Harding, Cambridge, 1983, P.57.

۲۹- همانجا، ص ۸۴-۸۱، ۵۶-۱۵۳.

۳۰- Resolutions and Decisions of the Communist Party of the Soviet Union, University of Toronto Press, 1974, P.42-43.

۳۱- مجموع آثار نلنین، ج ۱۰، ص ۸۷-۸۳.

۳۲- منبع یاد شده در زیرنویس ۳۰، ج ۲، ص ۷۳-۵۴

۳۳- Bukharin and Preobrazhensky: The ABC of Communism, P.299-310.

۳۴- «مطالب مربوط به تجدید نظر در برنامهٔ حزب»، مجموع آثار نلنین، ج ۲۴، ص ۷۳-۴۷۲.

۳۵- Communist International Documents, Ed. by Jane Degras, London, 1971, Vol.2, P.37-39.

۳۶- همانجا، ص ۵-۵۰۴.

۳۷- نگاه کنید به منبع یاد شده در زیر نویس ۲۱، ص ۳۴۳.

۳۸- منبع یاد شده در زیرنویس ۳۰، ج ۳، ص ۴۹.

انتخابات و حق رأی عمومی در ایران

گفتگوی اردشیر مهرداد با ناصر مهاجر

بخش اول - تاریخچه

اردشیر مهرداد: میدانیم که مراجعه به آراء عمومی و آئین‌هایی که «انتخابات» نام گرفته‌اند از انقلاب مشروطیت به این سو یکی از عملکردهای ثابت حکومت‌ها بوده و در ایران پیشینه‌ای ۸۰-۹۰ ساله دارد. با این وصف در ادبیات سیاسی موجود کمتر می‌توان آثاری را سراغ گرفت که جنبه‌ها و ابعاد مختلف این پدیده را مورد بررسی قرار داده باشند. چنین فقدان، که جا دارد علت آن در فرصت دیگری مورد تأمل قرار گیرد، سبب شده بسیاری پرش‌ها در رابطه با بینش و رفتار مردم و حکومت‌ها نسبت به فرآیندهای گرفتن و یا دادن رأی، در رابطه با وجود و یا عدم وجود «حق انتخاب» و یا در رابطه با اثر بخشی و قدرت «رأی» در دوره‌های مختلف و شرایط مختلف یا اساساً مطرح نشده و یا اگر مطرح شده‌اند لزوماً پاسخی نگرفته باشند. آنجائی هم که مطالعاتی صورت گرفته، توجه عمدتاً متمرکز بوده است بر برگزارکنندگان انتخابات و «انتخاب شونده‌گان» و نه «انتخاب کننده‌گان».

تحولاتی که در رفتار سیاسی مردم، و خصوصاً رفتار انتخاباتی آنها، در سالهای اخیر رخ داده است و ضعف و حتی ناتوانی بسیاری از چهار چوب‌های تحلیلی موجود در توضیح آنها سبب شده است که این کمبود بیشتر بچشم بخورد و جبران آن اهمیت بیشتری پیدا کند. باین دلیل ضمن تشکر فراوان بخاطر پذیرفتن دعوت ما برای انجام این گفتگو، اجازه دهید از فرصتی که فراهم شده استفاده کنم و برخی از پرسش‌هایی که در این حوزه مطرح اند را با شما در میان گذارم. اگر بخواهیم این گفتگویمان را در چند بخش انجام دهیم، شاید بجا باشد که در نخستین بخش روی پیشینه تاریخی متمرکز شویم و از تاریخچه حق رأی عمومی و تغییراتی که در تعریف این حق و دایره و شمول آن صورت گرفته است، آغاز کنیم. موافقت؟

ناصر مهاجر: همان طور که به درستی اشاره کردید، درباره‌ی پیشینه‌ی انتخابات در ایران، کار چندانی صورت نگرفته. تا جائی که من می‌دانم، جز کتاب «مجلس و انتخابات، از مشروطه تا پایان قاجاریه»، نوشته‌ی خانم منصوره اتحادیه (نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۵)، کتابی در این باره در دست نداریم. البته خانم زهرا اشجعی هم در جلد چهارم «نخبگان سیاسی ایران» که درباره‌ی نمایندگان مجلس شورای ملی است، تاریخ یا تاریخچه‌ای از دوره‌های مختلف مجلس، از مجلس اول تا مجلس ۱۲۳م به دست داده‌اند. (انتشارات سخن، بهار ۱۳۷۲)، آقای فریدون آدیت هم در بخش سیزدهم جلد نخستین «ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران» (انتشارات پیام، ۱۳۵۵)، که «تحول پارلمانی» نام گذاشته شده، نکته‌هائی در ربط با نخستین تجربه انتخاباتی در ایران آورده‌اند. در باره‌ی انتخابات دومین مجلس که پس از برافتادن «استبداد صغیر» انجام شد، کار پژوهش‌های انجام نشده. خانم منصوره اتحادیه در کتاب «مرام نامه‌ها و نظام‌های احزاب سیاسی ایران در دومین دوره‌ی مجلس شورای ملی» (نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۱) اشاره‌هائی به انتخابات این دوره کرده‌اند. نیز ملک اشعراى بهار در جلد اول تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران (شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، چاپ سوم ۱۳۵۷). درباره‌ی انتخابات مجلس سوم، اندکی بیشتر از انتخابات مجلس دوم می‌دانیم. فصل دوم و سوم «احزاب سیاسی در

مجلس سوم» که این کتاب هم نوشته‌ی خانم منصوره اتحادیه است، به موضوع مورد بحث ما پرداخته است. ملک اشعراى بهار هم در همان «تاریخ مختصر احزاب سیاسی»، نکته‌هائی درباره‌ی انتخابات مجلس چهارم و پنجم پیش کشیده است و نیز حسین ملکی در جلد اول و دوم و سوم «تاریخ ۲۰ ساله‌ی ایران»، جز این‌ها، باید به خاطرات بازیگران سیاسی ۶ مجلس اول نگاه کنیم. به «خاطرات احتشام السلطنه زوار ۱۳۶۶»، یحیی دولت آبادی (انتشارات فردوسی، چاپ چهارم ۱۳۶۲) و دیگران. یادم رفت بگویم که در کتاب‌های تاریخ مشروطیت هم اشاره‌هائی به انتخابات سه مجلس، به ویژه مجلس اول می‌بینیم: در تاریخ مشروطیت احمد کسروی، در «تاریخ انقلاب مشروطیت ایران» دکتر مهدی ملک‌زاده، و همچنین در کتاب خانم ژانت آفاری که عنوانش هست ۱۹۱۱ - ۱۹۰۶ The Iranian Constitutional Revolution و گویا کار ترجمه‌اش به فارسی به پایان رسیده و قرار است به زودی در دسترس دوستاران بررسی‌های تاریخی قرار گیرد. با این همه باید تأکید کنم هنوز کار چندانی در زمینه‌ی مسئله‌ی انتخابات در ایران صورت نگرفته و آن اندک کاری هم که صورت گرفته، درباره‌ی مجلس اول است تا مجلس پنجم. با کشتی که در این دوره به پژوهش‌های تاریخی و شناخت گذشته‌های دور و نزدیک‌مان پیدا کرده‌ایم، باید امیدوار بود که در سالهای آینده با نوشته‌های خوب و خواندنی‌ی در زمینه انتخابات رفتار انتخاباتی مردم ایران روبرو شویم.

با این پیشگفتار، به موضوعی می‌پردازم که پیش کشیده‌اید. می‌دانید که حق رأی همگانی - حق انتخاب کردن و انتخاب شدن - جلوه‌ای ست از حق مشارکت مردم در تعیین سرنوشت جامعه. به رسمیت شناخته شدن این حق - همچون دیگر حقوق پایه‌ای افراد جامعه - با گسترش مناسبات کاپیتالیستی و سروری سیاسی بورژوازی به کف می‌آید و از ره‌آوردهای مدرنیته است. تاریخ این نقطه‌ی عطف در زندگی سیاسی جامعه‌های انسانی را سال پیروزی انقلاب کبیر فرانسه گرفته‌اند، که باشد ۱۷۸۹.

این نقطه‌ی عطف در جامعه‌ی ما با مشروطیت روی داد. (۱۹۰۶ / ۱۲۸۵) پیش از این رویداد بزرگ تاریخی - که هر چه درباره‌ی اهمیتش بگوئیم، کم گفته‌ایم - مردم ایران - چه فرو دست و چه فرادست - از حق و حقوق مشخص و معینی برخوردار نبودند. با مشروطه است که مردم ایران دارای حق می‌شوند و از جمله دارای حق مشارکت سیاسی، انتخاب کردن و انتخاب شدن. دقیق‌تر این است که بگوئیم مشروطه، سرآغاز فرایند حقوق‌وری مردم ایران است. چرا از این فرمول استفاده می‌کنم؟ چون یک باره با مشروطه، همه‌ی مردم ایران دارای حق رأی و مشارکت سیاسی نشدند. این حق، رفته رفته همگانی شد. اجازه بدهید در این باره کمی درنگ کنیم.

نظام‌نامه‌ی انتخابات مجلس اول (۱۹۰۸-۱۹۰۶ / ۱۲۸۷-۱۲۸۵) که یک ماهی پس از امضای فرمان مشروطیت نوشته شد (شهریور ۱۲۸۵ / اوت ۱۹۰۶) و به دست شماری از سرآمدان دیوان سالاری قاجار و اصلاح طلبان طبقه‌ی حاکم، تنها برای شش «طبقه» از مردم ایران آن روز حق رأی قائل است. این شش و «طبقه» هم آنهایی هستند که در «دستخط بندگان اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاهی روحانفاده» که به فرمان

مشروطیت باز شناخته شده، نام‌شان آورده شده است.

اردشیر مهاداد: منظور کدام «طبقات» است؟ طبقات جامعه سیاسی، یعنی طبقات جامعه‌ای که حق مشارکت در تصمیم‌گیری‌های سیاسی پیدا می‌کردند و در نظام قدرت ادغام می‌شدند و یا طبقات اجتماعی؟

ناصر مهاجر: تنها وجود شش «طبقه» از کل طبقات و قشرهای گوناگون مردم را به رسمیت می‌شناسند شاهزادگان قاجار، اعیان و اشراف، تجار، علما و طلاب، ملاکین و فلاحین، اصناف. تنها این شش «طبقه» را داخل مردم می‌بینند. تنها این شش «طبقه» را شایسته‌ی مشارکت سیاسی می‌دانند. و می‌گذارند که رأی دهند و از میان خودشان کسانی را روائری «دارالشورای ملی» کنند. توجه دارید که کلمه‌ی «طبقه» را از قول دیوان سالاران آن روز ایران می‌آورم که نظام نام‌ی انتخاباتی شهریور ۱۲۸۵، دست پخت آنهاست.

اردشیر مهاداد: بنابراین توی این ساختمان اجتماعی که آن موقع درک می‌شد، بقیه‌ی لایه‌های اجتماعی قرار نمی‌گیرند و در تعریف طبقه نمی‌آیند.

ناصر مهاجر: بله. همین طور است که می‌گوئید. با کمی دقت در وجه اشتراک «طبقات» شش گانه، متوجه شویم چه طبقات و اقشاری از حق مشارکت سیاسی محروم شده‌اند و به بازی گرفته نشده‌اند. دهقانان بی‌زمین، تهی‌دستان شهر و روستا و کارگران؛ یعنی همه‌ی ندرهای جامعه و آنها‌ی که ابزار تولیدشان را دارا نیستند. دست اندکاران انتخابات مجلس اول و نویسندگان نظام نام‌ی انتخابات شهریور ۱۲۸۵، برای این که از هرجهت مطمئن باشند که ندرها و بی‌نوا‌یان از گردوندی انتخابات بیرون قرار میگیرند، چفت و بست‌هایی هم به آن آویختند. ماده‌ی دوم نظام نام‌ی انتخاباتی شهریور ۱۲۸۵، با میزان دارائی انتخاب‌کنندگان کار دارد. به موجب این ماده، شرط لازم برای شرکت فلاحین در انتخابات این است که مایملکی برابر با هزار تومان داشته باشد. (هزار تومان آن وقت می‌دانید چه سرمایه‌ای بود؟) پیشه‌وران هم باید حرفه‌ی مشخصی می‌داشتند و عضو صنف مشخصی می‌بودند و دکانی داشتند که اجاره‌ی آن با میانگین اجاره‌های محل کسب و کارشان بخواند.

سخن کوتاه، وقتی که دربار و در رأس آن مظفرالدین‌شاه، زیر فشار فهمیدند دیگر نمی‌توانند قدرت سیاسی را ملک طلق خویش بدانند و دستگاه دولت را در انحصار خود نگهدارند، وقتی فهمیدند باید کوتاه بیایند و حق مشارکت سیاسی دیگران را به رسمیت شناسند، کوشیدند تا جایی که می‌توانند دامنه‌ی مشارکت سیاسی مردم را محدود کنند و نگذارند توده‌ی ندرها و بینوایان در تعیین سرنوشت سیاسی ملک و مملکت صدائی داشته باشند. پس ملاک مشارکت سیاسی را دارائی گذاشتند. دارائی بود که به فرد حق رأی می‌داد و دارا را به کانون قدرت نزدیک می‌ساخت. بالاخره دارایان بودند که می‌توانستند از حریم قدرت پاسداری کنند و مناسبات «مقدس» مالکیت را پا برجا نگهدارند.

اما تنها ندرها و بینوایان نبودند که از گردوندی انتخابات بیرون رانده شده بودند. نظام نام‌ی انتخاباتی شهریور ۱۲۸۵، «نسون» را هم ناکام می‌گذاشت و آنها را از حق رأی دادن و راه گرفتن بی‌بهره می‌ساخت. با این حال اگر کنار گذاشتن زنان را در متن مکان و زمان قرار دهیم و به یاد آوریم که در سال صدور فرمان مشروطیت (۱۲۸۵ / ۱۹۰۶) جز در فنلاند در هیچ کجای جهان زنان از حق رأی برخوردار نبودند، دچار شگفتی نمی‌شویم. از بدون حق ماندن آزاداندیشان - ناباوران و خدانشناسان - و «کسانی که فساد عقیده دارند» هم چندان شگفت‌زده نمی‌شویم.^(۱) اما از خود می‌پرسیم چرا موجودیت اقلیت‌های دینی‌ی ایران به رسمیت شناخته نشده است. به ویژه موجودیت زردشتیان، یهودیان و مسیحیان.

اردشیر مهاداد: در مورد ایلات و عشایر چطور؟

ناصر مهاجر: نظم نام‌ی انتخاباتی شهریور ۱۲۸۵، موجودیت ایلات و عشایر کشور را هم

چنان که باید به رسمیت نمی‌شناسد. و این در حالی‌ست که ۲۵٪ کل جمعیت آن روز ایران را جامعه‌های ایلی تشکیل می‌دادند و یکی از سه پایه‌ی ساختار اقتصادی - اجتماعی جامعه را می‌ساختند که به کلی از دو پایه‌ی دیگر آن - یعنی شهر و روستا - متمایز و متفاوت بود.

این را هم بگویم که نظام نام‌ی انتخاباتی شهریور ۱۲۸۵ سخت پایتخت محور بود. یعنی این که سهمیه نمایندگان تهران ۵ برابر سهمیه نمایندگان ولایات دیگر و ۱۰ برابر سهمیه نمایندگان و ایالات تعیین شده بود. یعنی از مجلس ۱۶۰ نفر، ۶۱ گُرسی برای تهران، ۱۲ گُرسی برای ایالت آذربایجان و ۶ گُرسی برای ولایت گیلان در نظر گرفته شده بود. البته، نه شمار نمایندگانی که به تهران رسیدند هرگز از مرز صد نفر گذشت، و نه تهرانی‌ها توانستند بیش از ۵۲ نماینده به مجلس بفرستند؛ و جالب ترکیب طبقاتی این ۵۲ نفر است. ۴ نفر نماینده شاهزادگان بودند، ۴ نفر نماینده‌ی علما و طلاب. تجار تهران ده نماینده به مجلس فرستادند؛ ملاکین و فلاحین هم ده نفر. اصناف اما بیش از همه نماینده داشتند، ۲۹ نفر از ۳۲ نفری که سهمیه‌شان بود را در مجلس نشانده‌اند؛ از خیاط و کفاش گرفته تا صابون‌ساز و نانوا. این‌ها، ۲۶٪ از کل نمایندگان مجلس اول بودند.

اردشیر مهاداد: نظام نام‌ی انتخابات طبقاتی یا آن طور که معروف است «نظام نام‌ی انتخابات صنفی» پس از تشکیل مجلس اول تغییر می‌کند.

ناصر مهاجر: درست است. کم هم تغییر نمی‌کند. به اندازه‌ی تغییرات تثبیت شده‌ی جامعه‌ی ایران در یک دوره‌ی سه ساله، شاید. منظرم دوره‌ی انقلابی‌ی ۱۲۸۵ تا ۱۲۸۸ است (۱۹۰۹ - ۱۹۰۶). اگر توجه کرده باشید، این نظم نام‌ی دوم، در هفته‌های واپسین «استبداد صغیر» نوشته شد. به دست هیئتی که از سوی محمد علی شاه دست چین شده بود. فهمیده‌اید که چرا واژه‌ی «تغییرات تثبیت شده» را به کار برده‌ام. البته این را هم می‌دانیم که نظام نام‌ی پس از این که نوشته و پیش از این که برای محمد علی شاه فرستاده شود، برای انجمن تبریز فرستاده می‌شود، و آنجا توسط تقی‌زاده و چند نفر دیگر از آزادیخواهان حک و اصلاح و به پایتخت باز فرستاده می‌شود. در هر حال این نظام نام‌ی، که نظام‌نامه‌ی دوم نام گرفته، روز ۱۰ تیر ۱۲۸۸ (۹ ژوئیه ۱۹۰۹) انتشار رسمی می‌یابد و کار پایه‌ی انتخابات دومین مجلس شورای ملی می‌شود. همان طور که اشاره شد، این نظام نام‌ی از جهات بسیاری با نظام نام‌ی اول فرق دارد. اولین فرق این است که جامع و همه‌جانبه است. پنج فصل دارد و ۶۳ ماده. برخی از ماده‌ها، ده دوازده بند دارند. پیدااست که نگارندگان آن، ریزه‌کاری‌ها را هم فراموش نکرده‌اند و کارشان را خوب انجام داده‌اند. اما این وجه فنی‌ی قضیه است. فرق‌های جدی و ریشه‌ای دو نظام نام‌ی، مضمونی‌ست.

در نظام نام‌ی دوم، نه از طبقات ۶ گانه نام برده می‌شود و نه از انتخابات طبقاتی (یاصنفی) نشانی دیده می‌شود. هر دو ر افتاده‌اند و انتخاب‌کنندگان می‌توانند بیرون از طبقه یا قشر خود، آن که را می‌خواهند برگزینند. برای انتخاب‌کنندگان، هنوز شرط مالی هست. داشتن ۲۵۰ تومان علاقه‌ی ملکی، یا پرداختن ۱۰ تومان مالیات سالانه، یا برخوردار بودن از ۵۰ تومان عایدی سالانه، پس بیکاران را از گردوندی انتخابات خارج می‌کند، تا کارگران و دهقانان یا حتی تهی‌دستان شهری را.

اردشیر مهاداد: یعنی نظام نام‌ی دوم لایه‌بندی درآمدی درون شش «طبقه» مشمول حق رأی را تغییر می‌دهد و با پائین آوردن سطح درآمد دامنه‌ی مشارکت را درون این «طبقات» گسترش می‌بخشد و نه بیرون آن‌ها. همین طور است؟

ناصر مهاجر: به بیرون هم گسترش پیدا می‌کند و طبقات و لایه‌های اجتماعی را در برمی‌گیرد که جزء آن «طبقات ۶ گانه» به حساب نمی‌آیند. این نظام نام‌ی وجود اجتماعی و حق مشارکت سیاسی کسانی را به رسمیت می‌شناسد که دارای ابزار تولید نیستند. توجه دارید که در سال ۱۲۸۸ (۱۹۰۹) هستیم. ساختار اقتصادی - اجتماعی جامعه، هنوز کاپیتالیستی نیست؛ در حال گذار است. در این دوره، بخش عظیمی از جمعیت شهرها را

تهی‌دستان و زحمتکشان تشکیل می‌دهند و لایه‌هایی که موقعیت جا افتاده‌ای ندارند. این‌ها، دارای حق می‌شوند. داخل «آدم» می‌شوند. نمی‌دانم این اصطلاح «داخل آدم شدن» از کی باب شده. اما می‌دانیم که «آدم» در تداول امروزی مرادف مردم است. مفهوم «مردم» در نظام نامه‌ی دوم انتخابات، خیلی گسترده‌تر از مفهومی‌ست که پایه کار نظام‌نامه‌ی اول است.

اردشیر مهرداد: آیا او هم دهقان بی‌نسق چه؟ می‌توانست رای بدهد؟

ناصر مهاجر: دهقانی که حق نسق نداشت، یا برزگر بود و با خوش نشین. اگر برزگر بود شاید می‌توانست ثابت کند ملکش به ۲۵۰ تومان می‌رسد و به همین اعتبار از شرط مالی لازم برای رأی دادن برخوردار است. اما اگر خوش نشین بود، بعید می‌دانم حق رأی نصیبش می‌شد. خوش نشین‌ها- یعنی کسانی که هیچ حقی بر زمین ندارند و تنها نیروی کارشان را دارند - بخش به نسبت بزرگی از جامعه‌ی روستائی ما بودند. نمی‌دانم آمار دقیقی در این زمینه هست یا نه. اما یکی از کار آزموده‌ترین کارشناسان کشاورزی ایران، هوشنگ کشاورز محاسبه کرده که حدود ۳۰٪ جمعیت روستائی ایرانِ پایانِ سد نوزدهم، خوش نشین بودند. با این حساب و با حساب این که ۵۵٪ از کل جمعیت ده دوازده ملیونی کشور در در روستاها زندگی می‌کردند، نزدیک به دو میلیون نفر از گردونه‌ی انتخابات بیرون می‌افتند.^(۹)

به حال و روز روستا و روستائیان آن روز ایران البته توجه دارید وضعیت واپس ماندگی غریبی به سر می‌بردند و از تغییر و تحولی که در گستره‌ی شهرها جریان داشت- به ویژه شهرهای بزرگ - به کلی جدا افتاده بودند. در خواب عمیقی فرو رفته بودند و از آنچه در مملکت می‌گذشت، پاک بی‌خبر مانده بودند. بی‌خبری و ناآگاهی‌شان چندان بود که وقتی در معرض پیشرفت‌های انقلاب قرار می‌گرفتند هم حساسیت چندان از خود بروز نمی‌دادند. با سیاست بیگانه بودند و از جنب و جوش سیاسی پرهیز داشتند. در انتخابات صنفی (طبقاتی) مجلس اول، «فلاحین حضوری نداشتند. دولت هم چون همیشه به آنها توجهی نداشت. پراکندگی دولت‌ها، دور افتادگی آنها از شهرها، ناهمواری و سختی راه‌ها و... بهانه‌ی نبردن صندوق‌های رأی به روستاها بود و به حال خود واگذاشتن روستائیان.

مجلس اول که شکل گرفت اما، برای اولین بار مسئله‌ی روستا و روستائی ایرانی در موضوعی اجتماعی شد. به خاطر پیگیری «اجتماعیون عامیون»، کمیسیون برای رسیدگی به موضوع در مجلس تشکیل شد. این کمیسیون در زمینه‌ی «مسئله دهقانی» گام‌هایی هم برداشت. مستمری‌ها «امتیازهای شاهزادگان و صاحب منصبان دولتی را ملغا ساخت؛ به اصلاحاتی در نظام مالیات بر زمین پرداخت، «تسعیر» را منسوخ و از همه مهم‌تر تیول‌داری را برانداخت.

اردشیر مهرداد: برگردیم به موضوع اصلی. از فرق‌های جدی و ریشه‌ای در نظام نامه‌ی انتخاباتی می‌گفتید.

ناصر مهاجر: بله، از تفاوت‌های دو نظام‌نامه‌ی انتخاباتی می‌گفتم. نظام‌نامه‌ی انتخاباتی که پس از مشروطیت تدوین شد، به زردشتی‌ها، یهودی‌ها و مسیحی‌های ایران حق رأی داد و حق انتخاب کردن نماینده‌ای از میان خود برای رفتن به مجلس ملی. بدین ترتیب، بزرگ‌ترین اقلیت‌های دینی ایران که از صفویه به این سو زیر فشارهای سخت و ستمی بی‌پایان بودند، برای اولین بار دارای حق شدند، و دارای شخصیت حقوقی، و تا حدود شایان توجهی هم حقوق شهروندی. و این پیش درآمدی شد برای این که سر از لاخ خود بیرون آورند، با هویت مستعل خودشان در پهنه‌های گوناگون زندگی اجتماعی پدیدار شوند و رشد و پیشرفت کنند.

نظام نامه‌ی انتخاباتی ۱۰ تیر ۱۲۸۸ نسبت به آزاد اندیشان - خدانشناسان و خدا ناباوران - هم سهل می‌گرفت. از این پس «اشخاصی که خروج شان از دین حنیف اسلام در حضور یکی از احکام جامع الشرایط به ثبوت رسیده باشد.» از حق رأی محروم می‌شدند،

و نه هر کس که به «فساد عقیده» شهرت داشت. با تغییر این بند از نظام نامه‌ی انتخاباتی، متشرعین و متعصبین دیگر نتوانستند کارشان را به سادگی پیش ببرند و از شرکت آزادیشان در انتخابات پیشگیری کنند؛ چون نه برگزاری این دادگاه‌های قانونی و علنی، سهل و ساده بود و نه هر آزاد اندیشی به سهولت و سادگی حاضر می‌شد به چنین محاکمه‌هایی تن دهد. تازه به محاکمه کشاندن و درآویختن با «کفرگوی اسلام» شناس هم کار هر «مجتهد جامع الشرائطی» نبود. محاکمه‌ی علی اکبرخان دهخدا- آزاد اندیش بزرگ آن دوران - که به شکست و واپس نشینی متشرعین انجامید، چه بسا اولین و آخرین نمونه‌ی برگزاری این دادگاه‌ها باشد.

نظام نامه‌ی انتخاباتی ۱۰ تیر ۱۲۸۸، ابراز وجود ایلات و عشایر کشور را هم ممکن می‌سازد. به رسمیت شناختن پنج ایل اصلی کشور - شاهسون، ایلات خمسه، بختیاری‌ها، قشقائی‌ها و ترکمن‌ها - که هر کدام می‌بایست یک نماینده به «مجلس ملی» بفرستند- به معنای به رسمیت شناختن هویت مستقل یکی از سه جزء مهم کل کشور بود و گامی در راستای وحدت ملی - دمکراتیک.

نکته دیگر این که در نظام نامه‌ی انتخاباتی ۱۰ تیر ۱۲۸۸، پایتخت - محوری تهران هم کم‌رنگ‌تر است. سهمیه‌ی نمایندگان تهران از ۶۰ نفر به ۳۰ نفر کاهش پیدا کرده و بر سهمیه‌ی نمایندگان آذربایجان افزوده شده است. چه بسا به دلیل نقش کلیدی آذربایجان در نجات مشروطیت و نقش تهران به عنوان مهم‌ترین سنگر ارتجاع. در هر صورت آنچه مهم است این است که آن کاهش و افزایش خودسرانه نبود و بر مناطق و معیار مشخصی استوار بود. منطق و معیارش این بود که هر ده هزار نفر جمعیت هر شهر باید یک نماینده داشته باشند و به این ترتیب تهران ۳۰۰ هزار نفره‌ی آن روز، داری ۳۰ نماینده می‌شود شمار نمایندگان مجلس هم از ۱۶۰ نفر به ۱۲۰ نفر کاهش پیدا می‌کند. که این هم متناسب است با جمعیت ۱۲ میلیون نفری آن روز ایران.

تفاوت‌های کوچک و بزرگ دیگری هم میان دو نظام نامه‌ی انتخاباتی هست که از حوصله این گفتگو خارج است. مهم این است که به نظام نامه‌ی دوم به عنوان دست آورد انقلاب مشروطیت نگاه کنیم؛ با تمام قدرت‌ها و سستی‌های این انقلاب. مهم این است که بدانیم این نظام نامه با اندیشه‌ی پیشرفته نوشته شده و نه پاسداری از وضع موجود (Stetus - quo). مهم این است که توجه داشته باشیم هدف نظام نامه‌ی دوم، گسترش دامنه و دایره‌ی مشارکت سیاسی مردم است. (فراموش کردم بگویم که حداقل سن برای رأی دادن، از ۲۵ سال که در نظام نامه اول آمده بود، به ۲۰ سال کاهش پیدا کرد). درست است که هنوز نیمه‌ی دیگر جامعه- نسوان - حق رأی ندارند (انقلاب اما «جامعه زنان» را هم تکان داده و آگاه‌ترین‌هاشان را به تکاپوی انداخته) اما این هم درست است که بخش‌های بزرگی از فرودستان از حق مشارکت سیاسی در تعیین سرنوشت جامعه برخوردار شده‌اند. و این حالی‌ست که بخشی از فرادستان، به ویژه آنها که در موضع قدرت دولتی هستند، از حق رأی دادن بی‌بهره می‌مانند. گر واهی برای همیشه و گروهی موقتی. آنها که برای همیشه از حق رأی دادن بی‌بهره می‌مانند، پرسنل ارتش و نیروی دریائی‌ست. فرمانداران و دست یارانشان و همچنین افراد پلیس و ژاندارمری اما تنها در حوزه‌ی فعالیت و فرمانروائی خود، بی‌رأی میشوند. این را نیز بگویم که شاهزادگان طبقه اول از طبقات ۶ گانه‌ی نظام نامه‌ی اول هم برای همیشه از حق انتخاب شدن به نمایندگی مجلس محروم می‌شوند.

اردشیر مهرداد: به سستی‌های در نظام نامه‌ی انتخاباتی اشاره کردید. می‌توانید نمونه‌ای به دست بدهید؟

ناصر مهاجر: یکی از بزرگ‌ترین سستی‌های این نظام نامه‌ی انتخاباتی، به اصطلاح دو «درجه»‌ای کردن انتخابات است. به این معنا که: در مرحله اول، آنهایی که از حق رأی برخوردار بودند به نامزدهای نمایندگی در مجلس رأی می‌دادند. پس از سرشماری رأی‌ها و مشخص شدن نام کسانی که بیشترین رأی را آورده بودند، مرحله دوم آغاز می‌شد. به این

صورت که رأی آوردگان گردهم می‌آمدند و از میان خود کسانی را به عنوان نماینده مجلس برمی‌گزیدند. این نظام انتخاباتی که در کشورهای اروپائی Collegial نام گرفته، همواره به زیان فرودستان و به سود صاحبان قدرت و ثروت تمام شده. در نتیجه این شیوه رأی‌گیری، ترکیب طبقاتی مجلس دوم، به مراتب بیش از مجلس اول، به سود فرادستان تمام می‌شود. از ۱۲۰ نماینده این مجلس، ۲۸٪ از «علما و طلاب» هستند؛ ۲۴٪ از دیوان سالاران، ۲۹٪ ملاک، ۷٪ تجار، ۹٪ اصناف و پیشه‌وران و ۳٪ از اقشار فرودست. به رغم این واقعیت وزنه‌ی سنگین «نفوذ حزب دمکرات - که جانشین اجتماعیون - عامیون شده بود - قانون انتخابات دو «درجه» ای کنار گذاشته می‌شود و انتخابات یک «درجه» ای به تصویب مجلس می‌رسد.

همین جا بگوئیم که یکی دیگر از کارهای مهم مجلس دوم، حذف کلیه «شروط مالی» برای انتخاب کنندگان بود و این گامی به پیش است در راستای دمکراتیزه کردن نظام نامه‌ی انتخاباتی و همگانی شدن حق رأی. و حالا که به این جا رسیدیم اجازه بدهید به یک اصلاح دیگر در نظام نامه‌ی انتخابات اشاره کنم و آن در مورد خدانشناسان و ناپاوران است. بنا به پیشنهاد کمیسیون انتخابات مجلس دوم - که یکی از کوشاترین و کارآترین کمیسیون‌ها بود - ماده‌ی مربوط به چنین صورتی در آمد و به تصویب رسید: «متجاهرین به فسق و اشخاصی که فساد عقیده‌ی دینی و خرویشان از دین حنیف اسلام در نزدیکی از حکام جامع شرایط ثابت و یا بشیاع رسیده باشد».

اردشیر مهرداد: قبل از اینکه بپردازیم به پرسش بعدی آیا نکاتی هست که بخواهید درباره‌ی محدودیت‌های قانونی‌ای که در مقاطع مختلف قبل از انقلاب برای انتخاب‌شوندگان وجود داشته به صحبت‌های قبلی‌تان اضافه کنید؟

ناصر مهاجر: قوانین محدود کننده؟

اردشیر مهرداد: بله، منظوم قوانین محدود کننده است.

ناصر مهاجر: در نظام نامه‌ی انتخابات.

اردشیر مهرداد: بله، از جمله در نظام نامه‌ی انتخابات.

ناصر مهاجر: تا جایی که می‌دانم، نه. به طور کلی، سیر حرکت قانون در جهت برداشتن محدودیت‌ها بود و نه برعکس. تا پیدایش جمهوری اسلامی، البته. این را هم بگویم که تا پیش از انقلاب بهمن ۱۳۵۷، کار پایه‌ی همه‌ی انتخاباتی که برگزار شد، همین نظام نامه‌ی مصوب مجلس دوم بود. (۲۷ آبان ۱۲۹۰ / ۲۰ نوامبر ۱۹۱۱). پر واضح است که در درازنای یک دوره ۶۷ ساله، دستخوش تغییرات و اصلاحاتی هم شد، که برخی از آنها هیچ کم اهمیت نیست. پُر اهمیت‌ترین‌ها، به گمان من، اصلاحاتی‌ست که در دوره‌ی ۱۹ هم مقننه صورت گرفت (اردیبهشت ۱۳۳۶ / ماه مه ۱۹۵۷) و آن افزایش دوره‌ی نمایندگی مجلس شورای ملی بود از ۲ سال به چهار سال. از آن اصلاحات اما مهم‌تر برخورد کردن با ایرانی‌ها از حق مشارکت سیاسی بود و حق رأی. این تحول در موقعیت زنان در اردیبهشت ۱۳۴۳ روی داد؛ و در مجلس ۱۲۱م. همین جا بگویم که برخلاف تبلیغات میان تهی دستگاه محمد رضا شاه پهلوی. حق انتخاب کردن و انتخاب شدن زنان ایرانی زمانی به دست آمد که زنان ۱۳۰ کشور جهان این حق را به دست آورده بودند؛ زنان ترکیه در سال ۱۹۳۴، زنان پاکستان، در سال ۱۹۳۷، زنان هند، در سال ۱۹۵۰، و زنان مصری در سال ۱۹۵۶.^(۶)

در هر حال با «اعطای حق شرکت بانوان در انتخابات مجلس»، نظام نامه‌ی انتخاباتی ۲۷ آبان ۱۲۹۰ یک بار دیگر مورد بازبینی قرار می‌گیرد. اصلاحات این بار در ماده‌ی دهم و ماده‌ی سیزدهم نظام نامه صورت می‌گیرد و با حذف بند یک اولی و بند دو، دومی همراه است که تا آن روز جایگاه «طایفه نسوان» و «نسوان» کشور بود.

اردشیر مهرداد: از نظام نامه‌ی انتخابات که بگذریم، قانون و یا قوانینی هم آیا وضع شد که بخش‌هایی از جامعه را از حق انتخاب کردن یا انتخاب شدن محروم کرده باشد.

ناصر مهاجر: بله. خودتان خوب می‌دانید که قانون «منع مرام اشتراکی» که در سال ۱۳۱۰ / ۱۹۳۱ وضع شد (در مجلس هشتم)، جلوی فعالیت‌های کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها را می‌گرفت. با همین قانون که به «قانون سیاه» معروف شد دکتر ارانی و یارانش را به محاکمه و زندان کشیدند.

اردشیر مهرداد: کسانی که سوء سابقه‌ی سیاسی داشتند چطور؟ آیا آنها می‌توانستند در همه‌ی مقاطع قانوناً در انتخابات شرکت کنند؟

ناصر مهاجر: چنین چیزی در قانون نیامده. آنچه آمده درباره‌ی ورشکستگان به تفصیل و مرتکبین به جنایت است. اما در مورد «سوء سابقه» دارها، گمان کنم که پرونده‌ی آنها در لحظه‌ی بررسی صلاحیت‌شان در مجلس رو می‌شد و مورد سوء استفاده قرار می‌گرفت.

اردشیر مهرداد: به طور مشخص، آیا محکومین سیاسی از شرکت در انتخابات محروم نمی‌شدند؟

ناصر مهاجر: نه چنین چیزی در نظام نامه‌ی انتخابات نیامده، کما این که خیلی از کسانی که در انتخابات مجلس چهاردهم شرکت کردند و به مجلس رفتند، «سوء سابقه» ی سیاسی داشتند و پیش از شهریور ۱۳۲۰، یا در زندان بودند و یا در تبعید.

اردشیر مهرداد: آیا بموجب نظام نامه‌ی دوم، اقلیت‌های دینی در ایران می‌توانستند در چهار چوب انتخابات از حق برابر برای انتخاب کردن و انتخاب شدن بعنوان نماینده «مردم» و نه نماینده «اقلیت‌های دینی» برخوردار گردند؟ اگر نه، آیا در مورد آنها می‌توان از حقوق شهروندی «برابر» صحبت کرد؟

ناصر مهاجر: فکر نمی‌کنم عناصر وابسته به اقلیت‌های دینی می‌توانستند نماینده‌ی «اکثریت مسلمان شوند. و گمان نمی‌کنم هیچ مسیحی، یهودی یا زردشتی به عنوان نماینده‌ی کسی جز «جامعه‌ی دینی» خود به مجلس رفته باشد. چون قانونگذار فرض را بر این گذاشته که نمایندگان مردم از «اکثریت مسلمان» هستند. برای همین هم، آنکه «از دین حنیف اسلام خروج کرده و ...» از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن محروم شده است. صرف کاربرد واژه‌ی «اقلیت دینی» به معنای پذیرفتن موجودیت پدیده‌ای‌ست به نام اکثریت دینی. اکثریتی که با تأکید بر هویت دینی، به حق و یژه‌ای دست یافته است. مگر اعلام اسلام - آنهم از نوع شیعه‌ی اثنی عشری‌اش - به عنوان «دین رسمی کشور» به معنای حق ویژه‌ی مسلمانان شیعه اثنی عشری نیست؟ و مگر جز این است که هر جا «دین رسمی» وجود داشته باشد، در بهترین حالت دیگر دین‌های موجود «اقلیت مذهبی» شناخته می‌شوند؟ بگذریم از اینکه بهائی‌های ایران هرگز به عنوان اقلیت دینی به رسمیت شناخته نشدند. به رسمیت شناختن جامعه‌ی یهودیان، زردشتیان و کلیمیان ایران به عنوان «اقلیت مذهبی»، بی‌تردید گامی به پیش بود. با این گام، یهودی یا زردشتی یا مسیحی ایرانی صاحب حق شد. یعنی توانست بی‌ترس و لرز سر بلند کند، به زبان مادری حرف بزند، آئین‌های دینی‌اش را علنی برگزار کند، نهادهای آموزش خودش را راه بیاندازد، روزنامه و نشریه‌ی خودش را بیرون دهد و در یک کلام با هویت مستقل خویش از حاشیه به متن جامعه بیاید. اما پس از حرکت کردن در متن جامعه، مشارکت کردن در زمینه‌های گوناگون زندگی جامعه و جا افتادن به عنوان عضو مفید جامعه، مرحله‌ی دیگری در مناسبات میان اقلیت دینی - یا قومی - و «اکثریت مسلمان» - یا فارس - آغاز می‌شود. در این مرحله در جا زدن و یا دل خوش ساختن به تأمین «حقوق اقلیت»، دیگر پاسخگوی مناسبات اندام‌های گوناگون یک تن یگانه نیست. تأمین تام و تمام حقوق شهروندی است که پاسخگوست و پشتیبان مناسبات نوین و اندام‌واری جامعه. و این در گرو باز تعریف مناسبات «اکثریت مسلمان» است با «اقلیت‌های دینی». ترجمان آن برانداختن دین رسمی است - که به معنای پایان بردن ساختمان دولت لائیک است و به سرانجام رساندن فرآیند عرفی کردن زندگی سیاسی جامعه - و برنشاندن دین در جایگاه راستینش، یعنی

در نمازخانه‌ی خصوصی شهروندان. این مهم که بنوبه خود متمم گامی است که با مشروطیت برداشته شده - یعنی به رسمیت شناختن حقوق اقلیت‌ای دینی - و به انجام نرسیدنش یکی از زمینه‌های برآمدن تئوکراسی اسلام شد، اما از توان دستگاه اتوکراتیک شاه بسی بیشتر بود. چه، لازمه‌ی هر تحول پایدار و هر قرار داد اجتماعی برآستی نوینی گفتگو و مشارکت همگانی است، در آزادی.

اردشیر مهرداد: تا اینجا شما تغییراتی را که در حق رأی عمومی در طول سالهای قبل از انقلاب صورت گرفته بود را شرح دادید و نشان دادید که چگونه در مقاطع مختلف این حق گسترش پیدا کرد و فراگیر شد. حالا فکر می‌کنم بجاست مختصری هم به توضیح این تغییرات بپردازیم. بنظر شما چه عوامل و زمینه‌های مشخصی در هر مقطع معین، تغییرات در حق رأی عمومی را سبب شده‌اند؛ و بویژه اگر پذیرش حق رأی زنان را مهم‌ترین تغییر در دامنه‌ی مشمول حق رأی عمومی بدانیم، شما آنرا چگونه توضیح می‌دهید؟

ناصر مهاجر: پاسخ دادن به این پرسش آسان نیست. کمتر تغییر و تحولی است که به واسطه‌ی تنها یک عامل پدید آمده باشد. از سوی دیگر، به سختی می‌توان به بر شماردن تک تک عناصر تشکیل دهنده‌ی مجموعه‌ای پرداخت که گرد هم آمده‌اند و در یک لحظه‌ی معین تاریخی پدید یا تحولی را به وجود آورده‌اند. می‌خواهم بگویم هر تغییر و تحولی ره آورد یک مجموعه عوامل مشخص است و نه یک مجموعه عوامل کلی. کلی، زمینه‌های تاریخی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، روان شناختی، بین‌المللی و ... پیدایش و یا تحول پدیده است. اما این که چه رشته عوامل تاریخی، فرهنگی، سیاسی، ... گرد هم آمدند و چگونه و به چه میزان و در کدام هنگام، راه گشای تحلیل مشخص است.

به عنوان مثال بگذارید به تغییر جایگاه حقوقی زنان ایرانی بپردازیم و عواملی که سبب «اعطای حق شرکت بانوان در انتخابات مجلس» شد. پیشتر گفتیم که انقلاب مشروطیت، زنان ایران را هم تکان داد و آنها را به جنب و جوش واداشت. پس از برپائی اولین مجلس شورای ملی و در دوره‌ای که مردم به صحنه آمده بودند و با مشکل شدن در «انجمن»‌ها، خواسته‌هایشان را ابراز و در بسیار موارد، ارده‌شان را اعمال می‌کردند و به راستی بر سیر رویدادها تأثیر می‌گذاشتند، پیشروترین زنان ما هم به تکاپو افتادند و در مدت کوتاهی چندین انجمن را شکل دادند (دست کم نام نه انجمن زنان را در تهران می‌دانیم و نام یک انجمن را در اصفهان^(۷)). در همین زمان بود که چند نشریه‌ی ویژه‌ی زنان نیز پا گرفت «شکوفه، صدای زنان، دانش و...». این انجمن‌ها و نشریه‌ها، دوش به دوش آزادی خواهان و تجدد طلبان، از حقوق پایمال شده زن ایرانی می‌گفتند و تغییراتی جدی در وضعیت نیمه‌ی دیگر جامعه را خواستار بودند. به واسطه این کوشش‌ها بود و به رغم مخالفت‌ها و آزار و اذیت‌های روحانیت واپسنگر و قشروین مذهبی که زنان حق دانش آموزی یافتند و در مدت هفت سال پس از مشروطیت (۱۲۹۲ / ۱۹۱۲) دست کم ۶۳ مدرسه‌ی دخترانه در تهران به وجود آمد. از خانه بیرون زدن زن، به مدرسه رفتنش و شرکت جستش در تکاپوهای سیاسی و فرهنگی، زمینه‌ای شد برای آنکه خواسته‌های زنان برای اولین بار در گستره‌ی جامعه طرح شود: از خواست محترم شمرده شدن - به ویژه از سوی شوهر - تا خواست جلوگیری از ازدواج دختر بچه‌های تازه بالغ، تا الغای حق تعدد زوجات، تا حق مشارکت زنان در مسائل اجتماعی. رفته رفته نه تنها از ضرورت کشف حجاب سخن به میان آمد، که این جا و آنجا، در خیابان‌ها و مراکز همگانی سر و کله زنان بی‌حجاب پیدا شد. زنان بی‌حجاب ویا کلاهی که پیوسته بر شمارشان افزوده می‌شد، به ویژه در میان دانش آموختگان: آموزگاران پرستاران، پزشکان و ... پس کشف حجاب اجباری رضا شاه (۱۳۱۴ / ۱۳۳۵)، جز پاسخی کژو کوژ و قلدر منشانه به پرسشی بنیادی نبود: حق و حقوق زن مدرن ایرانی چیست؟ زنی که با مشروطیت بیدار شده، سنت شکسته و از خانه بیرون زده، در شهر به سیر و سیاحت برآمده، در معرض جریان‌های سیاسی و فکری قرار گرفته، به کانون‌های آموزشی، فرهنگی و مبارزه جوی زنان وارد شده، با آنها و سواد آموخته، رشد یافته و کار آمد و آگاه، دیگر پذیرای آمیخته به حصار تنگ خانه

نیست، دل بسته مشارکت در همه‌ی پهنه‌های زندگی اجتماعی است؛ از جمله در پهنه‌ی سیاست. اما رضا شاه که به «اساس مشروطیت» یعنی مشارکت سیاسی مردم در تعیین سرنوشت جامعه باور نداشت و برای پیشبرد مدرانی‌اسیون سطحی‌اش مردمی رام و آرام می‌خواست. با پیش کشیدن طرح دمکراتیک کشف حجاب اجباری، نه تنها از به رسمیت شناختن حق رأی زن ایرانی سرباز زد و زنان مدرن را از رشدی همه سویه بازداشت، بلکه حرکت گام به گام و پیشرفت اجتماعی بخش‌های واپس افتاده‌ای نیمه دیگر جامعه را هم مهار زد.

با فرو پاشی دیکتاتوری رضاشاه بود و دمکراتیزه شدن فضای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه، (۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ / ۱۹۵۳ - ۱۹۵۱) که برای اولین بار امکان حرکت، پیشرفت و مشارکت سیاسی گسترده‌ی زنان در همه‌ی پهنه‌های زندگی جامعه به دست آمد؛ و از جمله در پهنه‌ی سیاست. اما مشارکت چشمگیر زنان در پیکار دمکراتیک - به ویژه زنان چپ و ترقی خواه - به تأمین حق رأی‌شان منجر نشد. حکومت دست نشانده‌ی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ / ۱۱ اوت ۱۹۵۳ که هدف نخستش، سرکوب جنبش دمکراتیک بود و پایان دادن به مشارکت مردم در پهنه‌ی سیاست، دلیلی برای تأمین حق رأی زنان نداشت. پس از برگزشتن از خطر بود و به منظور از بین بردن زمینه‌های انقلاب اجتماعی و که بر اثر توصیه‌های دستگاه جان کندی، که حکومت شاه برخی از شعارهای اوبوزیسیون - و از جمله حق رأی زنان - را مصادره‌ی به مطلوب کرد و دست به «انقلاب» زد. انقلاب سفید البته، که همزمانی‌اش با ستمگیری انقلابی جدی‌ترین بخش‌های جنبش آن روز، آن را جالب توجه‌تر و هیجان انگیزتر می‌کند!

می‌بینید چه مجموعه‌ای از عوامل شاه را به این فکر انداخت که حق رأی زنان را بپذیرد؟ عوامل کم اهمیت‌تر هم البته در کار بودند. و از جمله جاه طلبی‌های شاه. مدعی بود که «متجدد»ترین رهبر منطقه است و سودای آن را در سر می‌پروراند که ایران به عنوان یکی از مدرن‌ترین کشورهای جهان سوم به رسمیت شناخته شود. به این ترتیب مجبور بود حق انتخاب شدن و انتخاب کردن زنان کشورش را بپذیرد، که از هر جهت به سودش بود، به ویژه آنکه در آن فضای استبداد سیاسی، انتخاباتی که انتخابات باشد دیگر در کار نبود.

اردشیر مهرداد: اکنون اگر موافق باشید بپردازیم به بررسی زمینه‌های واقعی تحقق حق رأی عمومی و پاسخ به این پرسش که برغم تغییر در تعریف یا میزان فراگیری، این حق در پراتیک واقعی سالهای قبل از انقلاب به چه معنی بوده است؟ بطور مشخص، در دوره‌های مختلف سیاسی این سالها تا چه اندازه حق رأی با حق انتخاب، و از آن مهم‌تر، با امکان واقعی انتخاب، مشارکت و مداخله سیاسی توأم بوده و قدرت اثر گذاری داشته است و تا چه اندازه روی کاغذ مانده و سرنوشت انتخابات را عوامل دیگر رقم زده است؟ نهایتاً، نسبت به مراسم رأی گیری و انتخابات در هر دوره معینی الگوی رفتاری لایه‌ها و طبقات مختلف اجتماعی چه بوده است: رفتاری مداخله گر، مشارکت جویانه و فعال یا امتناع گر، بایکوت کننده، بیزار و کناره جو؟ آنجا که مردم در پر کردن صندوق‌ها نیز مشارکت جسته‌اند، شرکت آنان آیا داوطلبانه بوده و یا از سر اجبار؟.

ناصر مهاجر: از پیروزی مشروطیت تا واژگونی سلطنت پهلوی که ۶۲ سالی به درازا کشید را می‌توانیم به پنج دوره تقسیم کنیم. دوره‌ی اول، از آغاز کار مجلس اول شروع می‌شود (۱۲۸۵ / ۱۹۰۶) تا پایان کار مجلس پنجم (۱۳۰۴ / ۱۹۲۶) دوره‌ی دوم که از سلطنت رضا شاه آغاز می‌شود اردیبهشت ۱۳۰۵ (آوریل ۱۹۲۶) تا شهریور ۱۳۲۰ (اوت ۱۹۴۱) در برگیرنده مجلس ششم است تا مجلس سیزدهم. دوره سوم، از شهریور ۱۳۲۰ آغاز می‌شود تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹ اوت ۱۹۵۳) و می‌شود مجلس ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷. دوره‌ی چهارم که از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آغاز می‌شود و با تنفش کوتاهی در سالهای ۴۱-۱۳۳۸ تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ادامه پیدا می‌کند، در برگیرنده مجلس‌های ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳ و ۲۴ ام است.

کوشش می‌کنم، در هریک از این دوره‌های چهارگانه، ویژگی‌های مجلس را باز نمایم. نیز

شیوه برگزاری انتخابات و رفتار انتخاباتی مردم را، در کلی‌ترین خطوط البته.

پنج مجلس اول، با همه کم و کاستی باشان، به راستی مجلس اند. شخصیت دارند. و نسبت به استقلال خود، حساس اند. بیش و کم صاحب قدرت و اختیار اند. خواسته‌های ملت را باز می‌تابانند و آوردگاه گرایش‌های سیاسی در گستره‌ی جامعه‌اند. در نتیجه پیوسته مورد خشم و کین استعمار هستند و آزادی ستیزان داخلی.

مجلس اول که بانی برابری پیروان ادیان «اهل کتاب» در برابر قانون است و منادی آزادی بیان و مطبوعات، به همدستی‌ی دربار و نیروهای واپسنگر به توپ بسته شد. مجلس دوم - که پس از یک سال و سه ماه پدید می‌آید و در پایان یک جنگ داخلی خونین - گام‌های بلندی در جهت عُرْفی کردن زندگی جامعه برمی‌دارد و چون «تجدد» را بدون وابستگی به بیگانه می‌خواهد، با اولیئمتوم دولت روسیه تعطیل می‌شود. مجلس سوم که پس از یک دوره‌ی فترت سه ساله بازگشوده می‌شود، خود را شهید راه مبارزه با روس و انگلیس می‌کند. مجلس چهارم که پس از پنج سال و هشت ماه و در هنگامه‌ی جنگ جهانی اول به راه می‌افتد، از کسانی که به شیوه انقلابی روی آورده‌اند، روی برمی‌تابد و به دولت می‌چسبد و چه بسا همین دلیل به عمر طبیعی از بین می‌رود. در ادامه‌ی آن سنت است که مجلس پنجم عرصه را بر وکلای مستقل و آزادخواه تنگ می‌کند و میدان جولان هواداران رضا شاه می‌شود.

انتخابات هر پنج مجلس دوره‌ی اول هم کم و بیش به شیوه‌ای دموکراتیک برگزار می‌شود. نه این که در آن عوام فریبی نبود؛ که بود. نه این که سوءاستفاده از بی‌سوادی و ناآگاهی مردم نبود، که بود. نه این که تقلب نبود، که این هم در کار بود. مهم این است که انتخابات در فضائی بیش و کم آزاد انجام می‌شود. احزاب و انجمن‌ها و «دستجات» همه در صحنه حاضرند و با همدیگر توان از نامزدهایشان پشتیبانی می‌کنند. رسانه‌ها - چه مستقل و چه وابسته به احزاب. از نامزدهای دلخواهشان می‌نویسند و درباره‌ی آنها به تبلیغات دست می‌زنند. و مهم‌تر این که دستگاه دولت هم به طور نسبی در مسابقه‌ی انتخاباتی بی‌طرف است؛ نه اجرا کننده‌ی سناریوی از پیش نوشته شده‌ای که بازیگرانش از پیش تعیین شده‌اند.

مردم هم انتخابات را جدی می‌گیرند و در فرایند آن شرکتی اثر بخش دارند. در انتخابات سوم، بیشتر از دیگر انتخابات این دوره مشارکت دارند. چون انتخابات مجلس دوم در خون و آتش برگزار شد و انتخابات مجلس چهارم در جریان جنگ جهانی‌سوز اول، به تواتر و در طول چند سال. در انتخابات مجلس پنجم هم تا آنجا که می‌شد، حضور داشتند. «سردار سپه» که از حضور وکلای مستقل و آزادخواه در مجلس اندیشناک بود و از رای مردم دلنگران، با نیرنگ و کار شکنی‌های زیاد دایره‌ی شرکت مردم در این انتخابات را هر چه محدودتر ساخت.

به دوره‌ی دوم بپردازیم. این دوره که از مجلس ششم تا مجلس سیزدهم را در می‌گیرد، دوره حکومت استبدادی‌ست. هیچ یک از مجلس‌های این دوره استقلال ندارند، همه بی‌شخصیت‌اند و بدون قدر ت. باز تابنده‌ی خواسته‌های سیاسی مردم و آوردگاه گرایش‌های سیاسی در جامعه نیستند. دست نشاندگی رضا شاه‌اند و مهر تأیید او.

برگذاری مجلس‌های این دوره هم، فرمالیته است. نامزدهای مجلس اندک شمارند. تنها از سوی رسانه‌های دولتی و شبه دولتی پشتیبانی می‌شوند. جز دولت و دار و دسته‌های دولتی کسی در انتخابات حضور ندارد. در نبود احزاب اپوزیسیون در نبود مطبوعات، مستقل و صبور، در نبود بحث و فحص در گستره‌ی جامعه، نشانی از مسابقه‌ی انتخاباتی به چشم نمی‌آید. برندگان این مسابقه انکار از پیش تعیین شده‌اند و...

دوره‌ی سوم که از شهریور ۱۳۲۰ آغاز می‌شود و تا کودتای ۲۸ مرداد ادامه پیدا می‌کند، به لحاظ کلی همانند دوره‌ی اول است و از قانونمندی‌های انتخابات در آزادی پیروی می‌کند. در این دوره، مجلس دوباره دارای شخصیت می‌شود و نیز قدرت. بخش بزرگی از این قدرت اما، ناشی از سستی دستگاه است که با برافتادن دیکتاتور، شیرازش از هم پاشیده است.

نخستین انتخابات این دوره، یعنی انتخابات مجلس چهاردهم (اسفند ۱۳۲۳ / مارس / ۱۹۴۴ - اسفند ۲۴ / مارس / ۱۹۴۴) در تاریخ مجلس ایران، جایگاه ویژه دارد. کارزار انتخاباتی این مجلس، ۶ ماه به درازا می‌کشد و جامعه را سخت تحت الشعاع خود قرار می‌دهد. ۸۰۰ نفر نامزد نمایندگی‌ی مجلس اند. بیشترشان وابسته به احزاب رنگارنگی‌اند که در میدان‌اند: حزب توده، حزب همراهان، حزب ایران، حزب عدالت، حزب اتحاد ملی، حزب وطن. مبارزه‌ی آخر با هم و هم چشمی‌شان بر شناخت. مردم نسبت به نامزد با افزوده است. مردم با آگاهی رأی می‌دهند. از ۱۳۴ نماینده‌ی مجلس، ۹ نفر اعضای حزب توده هستند. «منفردین» که شالوده ریزان «جبهه ملی» هستند، ۱۶ نفرند؛ «مستقل»‌ها ۱۵ نفره است. «فراکسیون آزادی» که لیبرال‌ها را نمایندگی می‌کند، ۲۰ عضو دارد. «فراکسیون دمکرات» که در برگرفته عشایر است، ۱۱ نماینده دارد؛ «فراکسیون میهن» ۲۶ نماینده دارد و «فراکسیون اتحاد ملی» که دربار را نمایندگی می‌کند نماینده دارد. رفتار انتخاباتی مردم هم جای مکث دارد. مردم مسائل مربوط به انتخابات را به دقت و جدیت دنبال می‌کنند و در فرایند انتخاباتی مشارکت دارند. میزان این مشارکت وابسته است به تجربه‌ی گذشته، به وضعیت کل کشور و به موقعیت نیروها و آرایش قوای سیاسی. در انتخابات دوره‌ی هفدهم مجلس، دو برابر انتخابات دوره شانزدهم شرکت می‌کنند. به نمایندگان جبهه ملی رأی می‌دهند؛ و بیش از همه به دکتر مصدق که نفت را ملی کند و مبارزه علیه استعمار انگلیس را به رهبری رساند. پس از هر شکست اما - به ویژه شکست‌های بزرگ - مردم یک چندی در لاک خود فرو می‌روند و از سیاست دور می‌شوند. به همین دلیل که به رغم فراخوان «نهضت مقاومت ملی» در انتخابات مجلس شرکت نکردند؛ که چند ماه پس از کودتای ۲۸ مرداد و در اسفند ۱۳۳۲ برگزار شد. از این پس تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷، از شرکت در انتخابات مجلس کناره‌گیری کردند و به آن بی‌اعتناء ماندند. استثنا بر این قاعده‌ی کلی، انتخابات تابستانی و زمستانی مجلس دوره بیستم است که در سالهای ۴۱-۱۳۳۸ برگزار شد. در این دوره، با استفاده از فضای نیمه آزادی که به وجود آمده بود، دانشجویان و آموزگاران - به ویژه آموزگاران زن - کوشیدند با حرکت‌های اعتراضی حکومت را به واپس نشینی‌هایی وادارند و دامنه‌ی مشارکت سیاسی را گسترش دهند. اما، دولت نا به کار با چنان قلدرمنشی رفتار کرد که فریاد جناح‌هایی از حاکمیت هم در آمد و کار به توقف انتخابات کشید.

پس از این کودتا بود که شاه «انقلاب سفید»‌ش را راه انداخت. فکرهاش را کرده بود. اصلاحات سیاسی، آزاد گسترش دامنه‌ای مشارکت مردمی را به زیان منافع و ماندگاری حکومتش برآورد کرده بود. به این رسیده بود که با انقلاب و اجراء گذاشتن یک برنامه‌ی مدرنیزاسیون اقتصادی - اجتماعی و نیز استبداد سیاسی، می‌تواند بحران را از سر بگذراند. مردم هم وقتی پیام را گرفتند، از شرکت در انتخابات مجلس دیگر سرباز زدند. و این واکنشی قانونمند بود.

(قسمت دوم این گفتگو در شماره آینده به چاپ خواهد رسید.)

پا نوشته‌ها

- ۱- نگاه کنید به ادوارد براون، نظام نامه انتخاباتی ۹ سپتامبر ۱۹۰۶، انقلاب ایران ۱۹۰۹ - ۱۹۰۵، متن انگلیسی، چاپ دوم، Mage، ۱۹۹۵، ص ۳۵۶.
- ۲- نگاه کنید به ت. فیروزان، درباره‌ی ترکیب و سازمان ایلات و عشایر ایران، ایلات و عشایر، مجموعه‌ی کتاب آگاه، تهران ۱۳۶۲، صص ۱۴ و ۱۵.
- ۳- نگاه کنید به منصوه اتحادیه (نظام مافی)، مجلس و انتخابات از مشروطه تا پایان قاجاریه، نشر تاریخ ایران، تهران، ۱۳۷۵، ص ۵۸.
- ۴- برای تقسیم جمعیت ایران «ایل و شهر و روستا نگاه کنید» م. هـ. مالک، کاپیتالیسم در ایران سده نوزدهم؛ در نشریه Middle Eastern Studies، جلد ۲۷، شماره ۱، ژانویه ۱۹۹۱.
- ۵- نگاه کنید به ژانت آفاری، The Iranian Constitutional Revolution 1906-1911، نشر دانشگاه کلمبیا، ۱۹۹۶، صص ۲۶۲ و ۲۶۳.
- ۶- نوشین احمدی خراسانی، سالنمای زنان ایران و جهان ۱۳۷۸، انتشارات توسعه، تهران، صص ۲۲۶ و ۲۳۶.
- ۷- نگاه کنید به حیات یحیی (تالیف یحیی دولت آبادی)، جلد ۱ و نیز ملک الشعرای بهار، تاریخ احزاب سیاسی، جلد دوم.

صمد

این مسائل ناتوانی یا نخواستن رفقای، در توضیح و تبیین مجموعه عوامل و دلایل اساسی و رخدادهای دو سال اخیر و خیز جناح ایزوله شده رژیم برای دستیابی به اهرمهای اساسی قدرت سیاسی، آن بستر مناسبی است که سازمان، به چنین خطاهای فاحش و فراز و فرودهایی دچار می‌گردد. از یکسو بطور عملی بر انتخاباتی ارتجاعی صحنه بگذارد، آنرا برسمیت بشناسد و خواهان شرکت وسیع مردم گردد و از سوی دیگر خواهان سرنگونی رژیم! از یکسو شرایط را پیشا انقلابی بداند و از سوی دیگر مردم را به پشتیبانی و تمکین از جناح به اصطلاح طلب رژیم دعوت نماید.

* * *

تاریخ سراسر جنایت و خونبار جمهوری اسلامی ایران برای هیچکس - جز طرفداران فقها و سرمایه‌داران داخلی و بین‌المللی - هرگز فراموش شدنی نخواهد بود. چه محافظه‌کاران و چه اصلاح طلبان بنابه نیاز و حفظ منافعشان کمترین تردیدی در سرکوب و کشتار بیشتر و افزونتر مردم نخواهند داشت. انتخابات در سایه چنین رژیم صرفاً یعنی جنگ قدرت جناحها برای دستیابی یا حفظ این یا آن اهرم قدرت. برای جناح اصلاح طلب سوق دادن اوضاع سیاسی جامعه و کنترل جنبش توده‌ای در راستای دمکراتیزاسیون ساختارهای نظام حاکم و حفظ اساس سرکوبگر و غارتگرانه آن، تضمین امنیت سرمایه سرمایه‌داران خارجی و داخلی و خروج نظام از بن پستی که نه فقط امروز، نه در دوم خرداد بلکه بر بستر ده ساله نخست تلفیق دین و نظام مدنی جامعه و درهم ریخته‌گی شالوده‌ای اساسی نظامی قانونمند که بتواند خود را تولید و باز تولید کند، بوجود آمده است. چنین نظامی بناگزی نه فقط مخالفان عقیدتی و سیاسی، بلکه منتقدین درونی خود را نیز تحمل نمود و از همین رو تندروترین گرایش سالهای اول انقلاب طی این دوره ایزوله و از ارکان اساسی قدرت کنار گذاشته شد. در همین دوران و در جوار قدرت بی‌همتا و یکه‌تازی بورژوازی انگلی بازار، گرایش‌های دیگر بورژوازی و بویژه بورژوازی تکنوکرات مترصد فرصتی بود تا بتواند جایگاه واقعی خویش در

نوشته‌هایی که از تریبون منعکس می‌شوند، مستقل از نظرات سردبیری‌اند و مسئولیت آن‌ها کاملاً با نویسندگان‌شان است. حداکثر گنجایش تریبون، هزار و پانصد کلمه، معادل دو صفحه نشریه است. عدم رعایت این قاعده، خود به خود به معنی اختیار دادن به سردبیری برای کوتاه کردن نوشته خواهد بود.

سرانجام پس از دوره‌ای نه چندان طولانی، سازمان به خیل نیروهای پیوست که در آستان انتخابات جمهوری اسلامی - تاکنون - سر فرود آورده‌اند، اما، چرا؟ چرا راه کارگر؟

آیا واقعاً برای سرنگونی این نظام نکتبیار، برای دولت کارگری و سوسیالیسم و در یک کلام برای رهایی مردم از وضعیت موجود راه دیگر و تاکتیک اصولی‌تری جز آنچه رفقای رهبری سازمان ما برگزیدند نبود؟

آیا در تمامی دو دهه گذشته و بویژه پس از پایان جنگ و انتخابات دوم خرداد که سازمان، آنرا «انقلاب دوم» نامید، تحریم «انتخابات» غیر اصولی بوده است؟ امری صرفاً اخلاقی و بدور از «پختگی و خردمندی سیاستمداران و مفسران واقعگرا نبوده است؟

* * *

مسئله شرکت یا عدم شرکت در انتخابات جمهوری اسلامی مدت قبل از انتخابات دوم خرداد و پس از آن به یکی از مباحث جدی سازمان، تبدیل شد. این موضوع با توجه به موقعیت ویژه‌ای که سازمان ما در آن قرار دارد از حساسیت و جدیت بسیاری برخوردار بوده است، وضعیتی که شاید بتوان از آن به عنوان وجود برنامه‌ای سوسیالیستی و تفسیر و اقدام «دمکراسی طلبانه» نام برد و توضیح داد. سازمانی که از یک سو قاطعانه برای برابری و آزادی مبارزه میکند و از سوی دیگر لغزشهای نظری آن در توضیح و تبیین مقوله دمکراسی، حزبیت و... وضعیتی دو گانه به آن بخشیده است. مضاف بر همه

جامعه را پیدا کند. حمایت همه جانبه جهانی و داخلی سرمایه‌داران (بجز بازاریان محترم) از پلاتفرم خاتمی از همین‌رو صورت می‌گیرد.

در چنین اوضاعی است که در اعماق جامعه بازتاب یکدهه سرکوب و کشتار و گرانی و فقر و فلاکت همچون امواج خروشان در راه بهم پیوستند تا بیکباره بساط رژیم را بر چینند. امواجی که به جنبش درآمده اما بطور مشخص نمی‌داند کجا برود. بهمین دلیل از پس شورشهای عظیم توده‌ای سالهای میانی دهه ۷۰، پدیده‌ای بنام دوم خرداد و پرتاب خاتمی به مقام ریاست جمهوری صورت می‌گیرد. این نه انقلاب، بلکه دقیقاً نتیجه منطقی سیر تحولاتی بود که در نبود و خلاء یک آلترناتیو انقلابی مردم را در پشت سیدی خندان بصف نمود. مردمی که برای کار و نان و بهداشت و مسکن و آموزش و آزادی بحرکت درآمده بودند در مقابل چشمان بهت زده اپوزیسیون بی‌ریشه کشور، به ابزاری برای ارتقاء جناح مغلوب رژیم در دستگاه سیاسی حاکم تبدیل شد. و از آن پس ستون فقرات این جنبش - کارگران و زحمتکشان - جوانان و زنان و... از لحاظ اقتصادی بیش از پیش ب خاک سیاه نشستند و...!

پرداخت اشاره‌وار به این مهم از آنجا ضروری می‌نمود که رفقای ما در سازمان، کمترین تحلیلی از علل اساسی بقول خودشان «انقلاب دوم خرداد» ارائه نمی‌دهند. اگر چنین بیندیشیم چنانکه اشاره‌وار برشمرم بناگزی بایستی اعتراف کنیم که تمامی گرایش‌های موجود در جمهوری اسلامی ضد انقلابی و ارتجاعی هستند و در تحلیل نهایی جز حفظ اساس نظام موجود هدفی ندارند. در مقابل، بررسی وضعیت جنبشهای اجتماعی مختلف، جوانان، زنان، دانشجویان، بیکاران، کارگران و... حاکی از آنست که علیرغم بحرکت درآمدن آنان و گستره و عمق نارضایتی توده‌ای از رژیم، اما این جنبش پراکنده و سازمان نایافته می‌باشد. مضاف بر آن دستیابی جناح خاتمی به بخشی از قدرت سیاسی و مباحث و مجادلات آنان با جناح غالب مجدداً در میان بخشهایی از جامعه نسبت به مقاصد خاتمی توهم بوجود آورده است.

وضعیت اسفبار اپوزیسیون رژیم و بویژه سوسیالیستهای انقلابی شاید نیازی به تفسیر نداشته باشد. این بخش از اپوزیسیون علیرغم اعتراف بر پراکندگی و اوضاع نابسامان موجودش، اما از برداشتن کوچکترین قدمی جهت غلبه جمعی بر این نابسامانیها کماکان عاجز است. و این درحالی است که جنبش کارگری و توده‌ای مردم ایران بیش از پیش ضرورت وجود یک نیروی پیشرو و هدایتگر

کارگری را در می‌یابند.

بر بطن چنین شرایطی انتخابات مجلس ششم صورت می‌گیرد. دعوی جناح‌های بالا می‌گیرد و هر کدام سالوسانه می‌خواهند از رهائی مردم حقانیتی برای ادارهٔ ارکان اساسی نظام بتراشند. در سازمان ما همانند سایر بخش‌های اپوزیسیون چپ رادیکال هیچ‌گونه توهمی در مورد ضرورت سرنگونی تمامیت نظم وجود ندارد. با این وجود رفقای سازمان، با ارائه تحلیلی سرشار از تناقضات سیاسی و بینشی خواهان شرکت وسیع مردم در انتخابات می‌گردند. آنهم نه برای اعتراض و بهم زدن آن بلکه برای انتخاب کسانی که از محافظه‌کاران نیستند. بدیگر سخن مردم باید از کاندیداهای پلاتفرم خاتمی دفاع کنند. چرا؟ تا فضا برای پیشروی جنبش توده‌ای مهیا گردد. گویی همین خاتمی و مدافعانش نبودند که در حوادث تیرماه بر دستگیری و سرکوب و زندان و صدور حکم اعدام دو تن از دانشجویان معترض نه فقط صحنه گذاشتند بلکه چون گذشته‌هایی نه چندان دور که خود حاکمیت را در کنترل داشتند شمشیرها را برای سرکوب باز هم بیشتر از رو بستند. گذشته از این رفقای یا بایستی توضیح دهند اگر دعوت از مردم برای شرکت در انتخابات به مسلح فرستادن آنان و قربانی نمودنشان در جنگ جناح‌هایست، با کدام ابزار و اهرم‌ها می‌خواهند مردم را در جهت دستیابی به خواسته‌هایشان یاری رسانند. اگر مردم، از حداقل‌هایی از تشکل برخوردار بودند یا نیروهای مدافع مردم ارتباطات ارگانیک و پیوسته‌ای را با مردم داشتند آنوقت میشد در مورد اتخاذ چنین تاکتیکی تأمل کرد. در شرایطی که در گسترهٔ سرزمینی بنام ایران حتی مطبوعات و بنگاه‌های نیرومند اطلاع رسانی کاملاً در قبضهٔ جناح‌های رژیم و مدافعین بین‌المللی آنان است و صدای ناچیز اپوزیسیون چپ بازتابی در داخل ندارد، صدور چنین اطلاعیه‌ای جز گمراه نمودن وادمان زدن به فضای سرخوردگی بخش‌های پیشرو و محافل سیاسی داخل که چشم امید و همیاری و کمک به همهٔ «همجنسان» خود دوخته‌اند چه نتیجه‌ای میتواند داشته باشد. رفقای ما البته با صدور این اعلامیه مدعی دخالت در اوضاع سیاسی و سازماندهی مردم می‌باشند. برآستی این چه نوع سازماندهی و دخالت سیاسی- انقلابی است که خواهان شرکت مردم در انتخابات و بطریق اولی ائتلاف با یکی از جناح‌های رژیم می‌گردد، و صد البته در شرایطی که رفقای ما می‌گویند ایران در آستانه تحولات انقلابی قرار گرفته است. اگر چنین است پس بایستی گفت اکثریت مردم رژیم را شناخته‌اند و توهمی به آن ندارند. دردشان پراکندگی و بی‌سازمانی

است. دردشان محرومیت از داشتن تشکلی سیاسی و رادیکال است تا بتواند به خواسته‌ها و مطالبات آنان صیقل دهد به سازماندهیشان کمک کند و برای سرنگونی رژیم رهنمونشان گرداند. در چنین حالتی نیز فراخوان شرکت در انتخابات، جز سلب مسئولیت انقلابی از خود، و بیش از آن خاکپاشیدن در چشم مردم نسبت به جناح خاتمی، چیز دیگری نمی‌تواند باشد. مگر همین الان همین خاتمی‌چیه‌ها با هزار و یک ابزار به سازماندهی مردم در جهت اهداف خودشان مشغول نیستند. در میان زنان - دانشجویان - کارگران و... بحث این نیست که آیا مردم هم بدانها خواهند پیوست یا نه، بحث آنست که آنچه که برای ما کمونیست‌ها حیاتی و ضروری است در اختیار دشمن است و ما دست روی دست گذاشته تکانی جدی بخود و دیگران نمی‌دهیم و در عوض مردم را پشت سر دشمنان شناخته شده‌اشان به خط می‌کنیم.

بنابر آنچه گفته شد اگر جنبش توده‌ای از انسجام و استقلال لازم و نیز برخوردار از وجود نهادهای سیاسی مدافع خود در زمین واقعی مبارزاتشان بودند، وارد شدن در جنگ جناح‌ها، برای بهم زدن بساط زرگریشان و تشدید شکاف و اختلافاتشان امری ضروری و حیاتی بود. در چنین حالتی خودداری از شرکت در این عرصه از مبارزه بهیچ عنوان مجاز نبود. اما اکنون که در شرایطی کامل معکوس قرار داریم، فراخوان صادره از سوی رفقای ما چیزی جز به مسلح فرستادن مردم نیست و بقول معروف این از آن زرنگی‌هایست که جوانمرگی می‌آوردی.

* * *

تناقض در مباحث رفقای ما تنها به این عرصه‌ها محدود نمی‌شود. مثلاً رفقای ما می‌گویند، جناح محافظه کار خواهان شرکت وسیع مردم در انتخابات نیست. نگاهی عمومیت و فراتر از سخنان برخی مهره‌های این جناح به صحنه‌بازی جناح‌ها و کمی فراتر از آن - تدابیری که برای حفظ نظام اندیشیده‌اند- بیانگر آنست که شرکت وسیع مردم در انتخابات، یکی از اساسی‌ترین ابزارهای سران رژیم برای تفسیر و توضیح مشروعیت خود - در داخل و خارج کشور می‌باشد. صد البته که هر جناحی می‌خواهد این شرکت را با نتایج دلخواه خود همراه کند و از هیچ کوشش کنترل شده‌ای هم در این راستا دریغ نمی‌ورزند. سخنان خامنه‌ای در این رابطه صریحتر از آنست که کوچکترین شک و شبه‌ای برای کسی بجای بگذارد. وی طی سخنرانی خود خطاب به دست‌اندرکاران انتخابات در دوم فوریه گفت:

«دشمنان می‌خواهند مردم را تحت تأثیر تبلیغات خود قرار دهند تا مردم خیلی (در انتخابات) شرکت نکنند.» روز پیشتر نیز وی طی سخنان مفصلی از جمله گفت: «هرکس مردم را از شرکت در انتخابات باز دارد خائن است».

* * *

گذشته از تمامی آنچه شمرده شد یکی دیگر از پایه‌های استدلال رفقای ما شرکت احتمالی وسیع مردم در انتخابات است. بنابراین ما نباید در مقابل آنها بایستیم و جدای از آنها حرکت کنیم. مضاف بر آن برای سرنگونی رژیم، ما بایستی ضمن همراهی و شرکت در حرکتشان آنان را سازماندهی نمائیم.

من پیشتر به اختصار در مورد تناقضات شعار سرنگونی و شرکت در انتخابات (بویژه در چنین شرایطی توضیح دادم. اما برآستی همراهی در چنین مضحکه‌ای که بهمه چیز شبیه است جز انتخابات بقصد سازماندهی انقلاب از آن تحلیلهایی است که بسیار آب بر میدارد. کاندیداهای موجود بایستی ابتدا تمامی شرط و شروط رژیم و از جمله خطوط قرمز ترسیم شده را نه فقط در شعار بلکه عملاً بپذیرند. (البته آنهم با تأیید نهادهایی چون وزارت اطلاعات، سپاه، بسیج، ائمه جمعه و...)، در چنین حالتی، حتی اگر شرکت در انتخابات هیچ اشکال دیگری هم نمیداشت، نخستین گام برای هر انسان آزاده‌ای مبارزه بی‌امان بر برچیدن تمامی این شرط و شروط و خطوط قرمز است و به روایت رفقای ما کار بست حق شورش مدنی مردم. در وجه دیگر معادلهٔ استدلال رفقای ما حضور مردم و شرکتشان در انتخابات و همراهی با آنان مطرح است. سؤال نخست اینست آیا شما رفقا بمثابه شهروندان عادی جامعه در این انتخابات شرکت می‌کنید یا از جایگاه و تربیون یک تشکیلات سیاسی انقلابی و پیشرو عزیمت می‌نمایید. اگر چنین نیست پس تفاوت میان مردم عادی و نیروهای آگاه و متشکل در نهادهای مختلف و بویژه سیاسی در چیست؟ بر مبنای این تحلیل چرا چپ ایران در انتخابات رژیم در اوایل انقلاب و بویژه تعیین نظام جانشین که اتفاقاً بیش از ۹۰ درصد مردم شرکت کردند، بقصد آگاه کردن و سازماندهی مردم شرکت نکردید؟ آیا تحریم آن انتخابات غلط بود؟ آیا کاربست مشی توده‌ای برای یک سازمان سیاسی دنباله روی از توده‌هاست؟ یا کمک به سازمانیابی و ارتقاء آگاهی طبقاتی و سیاسی آنها و نیز جهت دادن مبارزهٔ مستقل و جمعی آنان در راه رسیدن به اهدافشان می‌باشد.

چهارم فوریه دوهزار

گزارش کنفرانس سالیانه گریتیک - لندن

«گریتیک»، نشریه مستقل مرکز تحقیقات نظریه‌ها و جنبش‌های سوسیالیستی (Centre for Socialist Theory and Movements) در دانشگاه گلاسکو است که اولین شماره آن در سال ۱۹۷۳ منتشر شد و از همان سال هر سال کنفرانس این نشریه در لندن برگزار می‌شود. در سالهای ۱۹۷۰ پل سویری، ارنست مندل و پیتر سجویک از اعضای مشورتی هیئت سردبیری این نشریه بودند و در چند سال گذشته برتل اولمن، ایستفان مزارش، بریجیت فاولر و هیلال تیکتین از اعضای شناخته شده تحریریه این نشریه بشمار می‌روند.

در سالهای هفتاد و هشتاد تحریریه این نشریه، که بخشی از کار خود را در آن دوره به تحلیل از بلوک شرق اختصاص داده بود مدافع نظریه خاصی در رابطه با اتحاد جماهیر شوروی بود. مطابق این نظریه طبقه کارگر در شوروی و دیگر کشورهای اروپای شرقی در امور سیاسی و در امور اقتصادی نقشی نداشت و بورکراسی حزبی قدرت را از طبقه سلب کرده بود، به همین دلیل این نشریه اتحادیه جماهیر شوروی را سوسیالیست نمی‌دانست اگر چه اعتقاد داشت روابط سرمایه‌داری در این کشور و دیگر کشورهای بلوک شرق مستقر نشده است.

کنفرانس امسال که در ۲۶ فوریه دوهزار برگزار شد شامل چهار بخش بود. بخش اول کنفرانس به اقتصاد سیاسی اختصاص داشت و پرفسور هیلال تیکتین از هیئت سردبیری نشریه گریتیک در رابطه با اوضاع بحرانی اقتصاد سرمایه‌داری جهانی صحبت کرد و گفت به استثنای ایالات متحده آمریکا اکثر کشورهای سرمایه‌داری با بحران اقتصادی روبرو هستند و در آمریکا هم اقتصادی که بخش عمده‌ای از آن وابسته به سرمایه‌گذاری انگارشی Speculative یا بخشهای کامپیوتری است که اکثر دچار نوسانها و تغییر و تحولات سریع و غیرقابل پیش‌بینی می‌باشد. او با اشاره به بحران اقتصادی دو سال پیش در آسیای جنوب شرقی، سطح بالای بیکاری در اکثر کشورهای اروپایی به جنبه‌هایی از این بحران اشاره کرد.

در بخش فلسفه پرفسور مزارش، پرفسور برتل اولمن و پرفسور ساواس در نقد بحثهای فلسفی دهه اخیر در سطح دانشگاههای اروپایی و آمریکایی و در نقد Post Modernism صحبت کردند و افت در بحثهای فلسفی را متأثر از تضعیف جنبشهای چپ و رادیکال معرفی کردند. هر سه سخنران ابراز امیدواری کردند که با شکل‌گیری حرکات اعتراضی جدید و «احیای اعتراضات ضد سرمایه‌داری- چون تظاهرات سیاتل و اعتراضات گسترده برنامه ریزی شده برای اول ماه مه ۲۰۰۰» فلسفه رادیکال نیز جایگاه خود را در سطح بحثهای نظری بازیابد.

در بخش سیاسی یکی از اعضای هیئت هماهنگی اتحاد چپ کارگری در مورد بحران اقتصادی ایران، موقعیت بخش رسمی و

یاسمین

غیررسمی نیروی کار در ایران، مبارزات طبقه کارگر، پراکندگی و ضعفهای این مبارزات صحبت کرد و تأکید داشت تا زمانی که پیوندی بین خواستههای سیاسی مردم و مبارزات اقتصادی طبقه کارگر ایجاد نشود خطر آن وجود دارد که بخشهایی از جمهوری اسلامی از این اعتراضات برای منافع جناحی خود سوء استفاده کنند. اکثر سوالهای این بخش در رابطه با پروسه شکل‌گیری اتحاد چپ کارگری و سیستم کار آن بود.

در بخش نهایی پرفسور میک کوکس که در گذشته از فعالین بین‌الملل چهار بود و اکنون رئیس دانشکده روابط بین‌المللی دانشگاه ولز است در مورد اشتباهات چپ در گذشته و نیز آینده چپ در بریتانیا صحبت کرد و اشاره کرد که یکی از مشکلات اساسی چپ این بوده که به دلیل تبلیغات سرمایه‌داری و ضعفهای خود چپ در عدم برخورد قاطع به ضعفهای دوران استالین و پس از آن سوسیالیسم با سرکوب، کشتار، زورگویی مترادف دانسته شده و یکی از وظایف مهم چپ در این دوره ارایه بحثهای جدی در اثبات نقش چپ و طبقه کارگر به مثابه مدافعان پیگیری آزادی است. او همچنین تأکید داشت که سازمانهای چپ بریتانیا که اکثر خود را «ترتسکیست» می‌دانستند به اندازه جریانها استالینست مقصر بوده‌اند و از سازمان مدافع بین‌الملل چهار یاد کرد و گفت ما با همه شعارهایی که علیه استالینسیم میدادیم تشکیلات خودمان چون آینه‌ای منعکس کنند، روابط استالینیستی بود و مثل همه تشکیلاتهای ترتسکیست در آمریکا و اروپا، رهبر و پیشوا داشتیم (در مورد بین‌الملل چهار او تأکید نمود که هر چند ارنست مندل در مقام «رهبر» از شعور و سواد نسبی بهره‌مند بود با این وصف در مورد بسیاری اشتباه کرد و در غیاب بحث‌سازنده و خلاق کل تشکیلات را دچار انحراف کرد). میک کوکس گفت در موقعیت کنونی اگرچه گروههای «ترتسکیست» به صورت فرقه‌های چند نفری درآمده‌اند که کاریکاتوری از چپ هستند ولی برای چپ رادیکال و انقلابی آینده درخشان است. اولاً بحث اتحاد جماهیر شوروی و بلوک شرق دیگر مطرح نیست، دوم سوسیال دمکراسی در سطح جهانی از بین رفته و عملاً سیاستهای آن با احزاب محافظه‌کار و میانه غیر قابل تمایز است. سوم نیروی جدید و جوانی به مبارزات ضد سرمایه‌داری روی آورده است و از دیدگاهها و جوانب گوناگون حاکمیت سرمایه را زیر سوال برده است.

شماره فکس و آدرس پستی اتحاد چپ کارگری ایران:

Fax: 0046 31 139897 0044 141 3304316

Address: Box 2233 40314 Gtg Sweden

آدرس در اینترنت:

email: web@etehadchap.com

http://www.etehadchap.com

آدرس‌ها و شماره تلفن‌های سازمان

آدرس روابط عمومی سازمان:

BP195
75563 PARIS-Cedex 12
FRANCE

فاکس روابط عمومی سازمان

(33-1)43455804

تلفن علنی برای تماس از خارج کشور

(49-40)6777819

برای آبانمان نشریه راه کارگر و سایر انتشارات سازمان، با آدرس‌های زیر مکاتبه کنید.

در اروپا

RAHE KARGAR
Postach 103707
50477 Kohn
Germany

آدرس بانکی:

HAZAREH ev

19042035

3705019

Stadtparkasse Kohn

Germany

نام

شماره حساب

کد بانک

نام بانک

در آمریکا و کانادا:

RAHE KARGAR
P.O.BOX 3172
B.C V6G 3X6 CANADA

آدرس بانکی:

Name: A.K, M.N
Account No: 12-72837
Barnch: 6810
Bank: Vancouver, B.C
CANADA

صدای کارگر رادیوی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

هر شب در ساعت‌های ۱۹ و ۲۱ به وقت تهران روی موج کوتاه ردیف ۷۵ متر برابر ۴۲۰۰ کیلوهرتز پخش می‌شود.

ساعت‌ها و طول موج صدای کارگر را در سراسر ایران تبلیغ کنید!

صدای کارگر به عنوان تربیون چپ کارگری ایران در انعکاس نظرات و نوشته‌های کسانی که برای آلترناتیو سوسیالیستی مبارزه می‌کنند محدودیت تشکیلاتی ندارد.

پخش صدا با نوشته و نظرات افراد بیرون از سازمان کارگران انقلابی ایران، از صدای کارگر الزاماً به معنای همکاری آنها با این سازمان نیست.

ORWI-INFO@RAHEKARGAR.ORG

HTTP://WWW.RAHEKARGAR.ORG

به گنجای این شب تیره.....!

شب

گاه که بی دلیل هم
گرفته‌ام

و سر راست

از پارک نزدیک‌ام سر در آورده‌ام.
ردیف زبانه‌ها را
دیده‌ام.

پیر

در آمیخته با بوی علف
و ماه که لوله‌ده در زبانه‌هاست!

یک شب

خواستم راهم را عوض کنم
اما رفته - رفته
برگشتم

و فکر کردم

آتشوتر

چه فرقی با اینجا می‌کند!
و صبح روز بعد

خیره شده‌ام

به دست‌های میانه سال - مردی
که با دقت
ماه را از زبانه‌ها
جدا می‌کند!